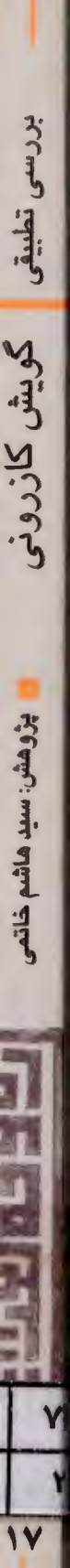


بررسی تطبیقی

گویش کازرونی



پژوهش
سیدهاشم خاتمی



دین و دنیا

دین و دنیا

دین و دنیا

Y
Y

V
V

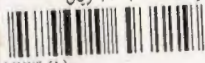
Comparative Study of Kazeruni Dialect



by
S. Hashem Khatami

Tehran
2008

پرسی تطبیقی گویش کازرونی
قیمت: ۱۰۰,۰۰۰ ریال



۵۲۲۲ (۱)-



نشر کازرونیه

۶۱۷-

۵۸۵۸۳ "



کتابخانه ملی و اسنادی ایران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجموعه آثار فارس پژوهشی

۱۷

بررسی تطبیقی
گویش کازرونی

تألیف

سیدهاشم خاتمی

عضو هیأت علمی دانشگاه شیراز



نشر کازرونیه

۱۳۸۶

سرشناسه	: خاتمی، هاشم، ۱۳۴۷-
عنوان و نام پدیدآور	: بررسی تطبیقی گویش کازرونی/تالیف هاشم خاتمی.
مشخصات نشر	: تهران: کازرونیه، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۲۶۴ ص.
فروست	: مجموعه آثار فارس پژوهشی؛ ۱۷
شابک	: 978-964-8693-11-9
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۲۶۱-۲۶۴.
یادداشت	: واژه نامه.
موضوع	: کازرونی.
رده بندی کنگره	: ۲ خ ۳۱/ک ۲۴/PIR ۳۰۲۴
رده بندی دیویی	: ۴۹۹/۰۰۵ ج
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۰۸۶۵۲۳



نشر کازرونیه

بررسی تطبیقی گویش کازرونی

سیدهاشم خاتمی

چاپ نخست: ۱۳۸۶

شمارگان: ۲۰۰۰

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: طیف نگار

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۹۳-۱۱-۹

نشانی نشر کازرونیه: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵-۳۷۶۱

تلفن: ۰۲۱-۷۷۵۸۵۱۱۶

email_hokamali@yahoo.com

این کتاب با حمایت معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.

تقدیم به:

پدر و مادر گرامی و همسر فداکار

فرزند دلبندم، نیلوفر

و تمام عزیزانی که دل در گرو زادگاه خود دارند.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	یادداشت ناشر.....
۱۱	پیشگفتار.....
۱۳	کوتاه‌نوشت‌های فارسی و نشانه‌ها.....
۱۴	کوتاه‌نوشت‌های لاتین.....
۱۵	مقدمه.....
۲۷	بخش اول: وضعیّت جغرافیایی و تاریخی کازرون.....
۲۹	موقعیّت طبیعی و جغرافیایی.....
۳۱	وجه تسمیه کازرون و نامهای دیگر آن.....
۳۱	سابقه تاریخی کازرون.....
۳۷	بخش دوم: ساخت واجی گویش کازرونی.....
۳۹	همخوانها.....
۴۵	واکه‌ها (مصوت‌ها).....
۴۸	واکه‌های مرکب.....
۵۱	ساختمان هجایی گویش کازرونی.....
۵۲	تشدید.....
۵۲	آهنگ.....
۵۳	تکیه.....
۵۴	خوشه‌های همخوان.....
۶۰	مقایسه واجی میان فارسی رسمی و گویش کازرونی.....

بخش سوم: ساختار دستوری گویش کازرونی ۶۵

فعل ۶۷

اسم ۷۵

صفت ۸۰

ضمیر ۸۳

قید ۸۵

حرف ۸۶

صوت ۸۷

بخش چهارم: واژه‌نامه ۸۹

شیوه تنظیم واژه‌نامه ۹۱

نشانه‌های آوانویسی فارسی نو، پهلوی و کازرونی ۹۳

نشانه‌های آوایی در دیگر زبان‌ها و گویش‌ها ۹۵

متن واژه‌نامه ۹۶

بخش پنجم: منتخب واژه‌های کازرونی به فارسی معیار ۲۱۵

بخش ششم: فهرست واژگان ۲۳۹

واژگان گویش رسمی ۲۴۱

واژگان گویش کازرونی ۲۴۵

کتابنامه ۲۵۹

فهرست جداول

جدول شماره ۱: همخوانهای گویش کازرونی ۵۰

جدول شماره ۲: وا که‌های ساده گویش کازرونی ۵۱

جدول شماره ۳: وا که‌های مرکب گویش کازرونی ۵۱

جدول ساخت هجایی گویش کازرونی ۵۲

جدول خوشه‌های همخوانی ۵۶-۵۹

جدول شناسه افعال ۶۸

جدول ضمائر شخصی پیوسته یا متصل ۸۳-۸۴

جدول ضمائر شخصی گسسته یا منفصل ۸۴

در باره گویش‌های کازرون

همه مناطق و شهرهای کهن ایران‌زمین دارای گویشهای ویژه‌ای هستند و همه آنها نیازمند پژوهشهای تخصصی. شهرستان کازرون با گستره جغرافیایی بسیار و شرایط اقلیمی متفاوت، گویش‌های متعددی را در خود جای داده است و حتی در محلات مختلف شهر نیز ویژگی‌های خاص گویشی وجود دارد که جا دارد خود به تنهایی مورد مطالعه قرار گیرد.

وجود ابیاتی به گویش کازرونی در کتاب *فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه*، بهانه‌ای برای پرداختن به این گویش گردید و پس از انتشار آن کتاب توسط استاد ایرج افشار، مرحوم ادیب طوسی مقاله‌ای در این باب نوشت (هجه کازرونی قدیم، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، ۷ (۱۳۳۴): ۲۶-۴۰). بر همین اساس مقاله دیگری را آقای دکتر علی‌اشرف صادقی با مقایسه مجدد ابیات با نسخه‌ای از کتاب *مرصد الاحرار* نوشته‌اند. (علی‌اشرف صادقی، گویش قدیم کازرون، مجله زبان‌شناسی، ش ۳۷، ص ۴۱-۴۰). بررسی واژگانی کتاب *فردوس المرشدیه*، خود بعدها به صورت کتابی مستقل منتشر شد: (جواد برومندسعید، *دگرگونیهای واژگان در زبان فارسی*، تهران، توس، ۱۳۶۳).

گویشهای موجود در منطقه کازرون نیز از قدیم‌الایام مورد توجه پژوهندگان بوده است. مهمترین این آثار عبارتند از: پژوهش اسکار مان آلمانی که گویش کلونی و عیدویی را مورد بررسی قرار داده است. این گویش بعدها توسط دکتر صفارمقدم بررسی شد: (گویش عیدویی، احمد صفارمقدم، به راهنمایی صادق کیا. پایان‌نامه (دکتر)، ۴۱۷ ص. دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۲). اما اولین بررسی مستقل منتشرشده در باره گویش موجود کازرونی، کتاب *واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی* شادروان علی‌نقی بهروزی (شیراز، اداره کل فرهنگ و هنر فارس، ۱۳۴۸، ۶۵۶ ص) است.

گویشهای موجود در منطقه کازرون

بی‌تردید مهمترین اثر منتشرشده در سالهای اخیر که با هدف شناسایی گویشهای منطقه صورت گرفته است، اثر ارجمند آقای عبدالنبی سلامی، با عنوان *گنجینه گویش‌شناسی فارس* است که تا کنون سه جلد از آن توسط نشر فرهنگستان زبان و ادب فارسی منتشر شده است. از میان گویشهای مورد بررسی در این سه جلد گویشهای زیر مربوط به منطقه کازرون است.

جلد نخست (۱۳۸۳): گویشهای دوانی، دهله‌ای، عیدویی، کازرونی، کلانی (لری) و کنده‌ای. جلد دوم (۱۳۸۴): گویشهای بنافی، پاپونی، دوسیرانی، سمغانی، کلانی (تاجیکی)، گرگنایی / گاوکشکی، درونکی / مهبودی و نودانی و جلد سوم (۱۳۸۵)، بلیانی، کرشی و کرونی.

برخی از این گویشها برای اولین بار مورد شناسایی و مطالعه علمی قرار گرفته و زمینه ساز مطالعات جدی تر در این حوزه را فراهم آورده است.

در مورد گویشهای دوان، کوهمره و فامور نیز تک نگاریهایی ذیل صورت گرفته است:
فرهنگ گویش *دوانی*، عبدالنبی سلامی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، ۵۲۷ صفحه، ۱۳۸۱.
گوشه هایی از فرهنگ و آداب و رسوم مردم کوهمره نودان، جروق، سرخی فارس، سید حسن موسوی، شیراز، نوید، ۱۳۶۲.

طلوع سبز، تاریخ و فرهنگ مردم کوهمره جروق، علی مدد نوری، قم، نشر بکاء، ۱۳۸۳، ص،
دریاچه پریشان و فرهنگ منطقه فامور، جهانبخش ثواقب، نوید شیراز، مرداد، ۱۳۸۶.

منابع مکتوب گویش شهر کازرونی

در طول سالیان دراز، علاقمندان و پژوهندگان کازرونی تلاش وافر برای ثبت و ضبط واژگان و امثال موجود در گویش کازرونی به عمل آورده و برخی مطالب را به صورت مقاله در نشریات مختلف به چاپ رسانده اند. این آثار برای بررسی های علمی آینده، می تواند مورد توجه پژوهشگران قرار گیرد. آنچه از منابع یادشده به صورت کتاب منتشر شده، عبارت است از:

حسن حاتمی، *بازیهای محلی کازرون*، حسن حاتمی، تهران، سروش، ۱۳۷۷.
باورها و رفتارهای گذشته در کازرون، کازرونی، دفتر سوم، تهران، نشر کازرونی، ۱۳۸۵.
محمد مهدی مظلوم زاده، *آشنایی در فرهنگ مردم کازرون*، تهران، کازرونی، ۱۳۸۳.
محمد مهدی مظلوم زاده، *ترانه های مردم کازرون*، تهران، کازرونی، ۱۳۸۶.
محسن پزشکیان، *قصه های مردم کازرون*، گردآوری محسن پزشکیان، تهران، کازرونی، ۱۳۸۳.

بومی سروه های کازرونی

یکی از منابع مهم شناخت گویش رایج در شهر کازرون و نحوه کاربرد واژگان در جمله، آثار ارجمند بومی سریان معاصر است که خوشبختانه بسیاری از آنها منتشر شده و یا در حال انتشارند. از این میان می توان به آثار شادروانان سیدعلی اکبر منظم، محسن پزشکیان، نصرالله مردانی، محمدابراهیم پرهیزگار و آقایان حسن حاتمی، محمد عارف، سیدمحمد آل مجتبی، و ... اشاره کرد. مجموعه ای از این اشعار را شادروان محمدجواد بهروزی در کتاب زیر گرد آورده است. (*گلهای شهر سبز، اشعاری به لهجه محلی کازرون*، محمد جواد بهروزی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۱).

*

اثر پیش رو، نه به عنوان فرهنگ واژگان کازرونی، بلکه به عنوان اولین بررسی علمی و زبان شناسانه گویش کازرونی، درخور اهمیت و انتشار است و ساختار، جایگاه و نسبت این گویش با دیگر گویشهای شناخته شده را به خوبی نشان می دهد. در آینده نزدیک آثار ارجمند دیگری در باب گویش کازرونی و دیگر گویش های موجود در منطقه منتشر خواهد شد.

نشر کازرونیه
عمادالدین شیخ الحکامی
۱۳۸۶/۹/۱۶

پیشگفتار

به نام آن که جان را فکرت آموخت

بی‌گمان برای شناخت فرهنگ هر جامعه، راههای متفاوتی وجود دارد. یکی از این روشها، بررسی و مطالعه بر روی زبانها و گویشهای آن جامعه می‌باشد زیرا بر اساس آن، بسیاری از ساختارهای فرهنگی جامعه از جمله آداب و رسوم، اعتقادات و مراسم آیینی، شناخته می‌گردد، لذا در این پژوهش سعی گردیده که در راه شناخت بخشی کوچک از فرهنگ کهن ایران زمین گامی برداریم و بدینوسیله نمایان‌کننده این مطلب باشیم که هر گوشه از مناطق مختلف این بوم فرخنده، ریشه کهن داشته و دارای اصل و نسبی باستانی بوده و گوهر آن را می‌توان در فرهنگ و زبانهای دوران باستان و میانه ایران یافت.

کتاب حاضر بر اساس اصول علمی زبانشناسی تدوین گردیده و ریشه‌شناسی بسیاری از واژگان زبان فارسی را نیز دربرمی‌گیرد. علاوه بر اینکه این اثر در جهت استفاده پژوهشگران و دوستان تاریخ، فرهنگ و گویش کازرونی تدوین گردیده است به نوعی نیز دربرگیرنده برخی از واژگان گویشهای ایرانی دیگر مانند: لُری، سیستانی، بردسیری، بلوچی، خوری، سمنانی و کُردی می‌باشد که می‌تواند مورد عنایت پژوهندگان این گویشها نیز قرار گیرد.

همچنان که هر توفیق از ناحیه ایزد تواناست، تدوین و انتشار این اثر نیز در نتیجه لطف بی‌کران حضرت حق است. ضمناً در این راستا، از دوست ارجمند و گرامی آقای عمادالدین شیخ‌الحکمایی، مدیر محترم نشر کازرونیه و همه همراهانی که مرا در گردآوری و نشر این اثر راهنمایی و همکاری نموده‌اند کمال امتنان و تشکر را می‌نمایم و همواره خود را رهین و منت‌دار آنان می‌دانم.

در پایان، با عنایت به اینکه این پژوهش نخستین گام جدی در شناسایی این گویش کهن است و مسلماً کاستیهایی نیز دارد، از شما خوانندگان عزیز و پژوهندگان گرامی پوزش طلبیده و منتظر رهنمونهای لازم از سوی شما عزیزان می‌باشم.

با آرزوی بهروزی و نیک‌فرجامی

سیدهاشم خاتمی

آبان ماه ۱۳۸۵

کوتاه نوشت‌های فارسی

برای آشنایی بیشتر با مشخصات منابع زیر به کتابنامه مراجعه نمایید:

(ب.ق): برهان قاطع. تألیف محمد بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین.

(ش.ش): واژه‌نامه شایست نشایست. تألیف دکتر محمود طاووسی.

(ف. ابجدی): فرهنگ ابجدی عربی به فارسی، ترجمه المنجد الابدی. مترجم استاد رضا مهیار.

(ف.پ): فرهنگ زبان پهلوی. تألیف دکتر بهرام فره‌وشی.

(ف.ف): فرهنگ فارسی به پهلوی. تألیف دکتر بهرام فره‌وشی.

(ف.فر): فرهنگ معاصر فرانسه به فارسی. تألیف محمدرضا پارسایار.

(ف. عمید): فرهنگ فارسی. تألیف حسن عمید.

(ف.ع): فرهنگ جامع عربی - فارسی. تألیف احمد سیاح.

(ف.ل): فرهنگ لاروس عربی - فارسی. تألیف دکتر خلیل جُرّ، ترجمه سید حمید طیبیان.

(ف.م): فرهنگ فارسی. تألیف دکتر محمد معین.

ج: جلد

ص: صفحه

ک: واژه‌های کهن کازرونی

نشانه‌ها

← نگاه کنید به

() پرانتز نشانه توضیحات اضافی و شماره صفحه منابع

/ یکسان بودن مطالب طرفین و یا صورتهای متفاوت یک واژه

// ممیز واجها

√ ریشه فعلی

در بالای واژه به معنی صورت فرضی و بازسازی شده واژه	*
یکسان بودن واژه‌ها و معانی آنها	=
نشانه آهنگ خیزان	↗
نشانه آهنگ افتان	↘
نشانه تکیه صدا	—
نشانه صفر	φ

یادآوری: علائم واج‌نویسی و یا آوانویسی هر واژه در زبان و گویشی خاص مربوط به منبع ذکر شده در جلوی آن واژه می‌باشد که ممکن است با منابع دیگر متفاوت باشد.

کوته‌نوشت‌های لاتین

- (Air.Wb.) : "Altiranisches Worterbuch" , Christian - Bartholomae.
- (AV.) : "Avesta" .
- (Boyce.) : "A Word - list of Manichaen Middle Persian and Parthian", M. Boyce.
- (Hüb.) : "Persische Studien" , H. Hübschmann.
- (Jack.) : "Avesta Grammar" , A.V. Williams Jackson.
- (Kent.) : "Old Persian Grammar" , Ronald G.Kent.
- (Mack.) : "A Concise Pahlavi Dictionary" , D.N. Mackenzie.
- (Nyb.) : "A Manual of Pahlavi" , part II , H. S. Nyberg.
- (Oir.) : "Old Iranian".
- (Op.) : "Old Persian"
- (Pahl.) : "Pahlavi".
- (Reichelt.) : "Avesta Reader" , Hans Reichelt.

مقدمه

مقدمه

از آنجایی که وسایل ارتباط جمعی از جمله رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها و آموزش فراگیر در سطح کشور و نفوذ زبان فارسی رسمی در کلیه امور زندگی، امکان بقای گویشها و زبانهای محلی را روزبه‌روز کمتر می‌کند، بنابراین، حداقل وظیفه زبانشناسان است که در جهت احیا و حفظ گویشها و یادست‌کم ثبت و ضبط آنها، کوشش به عمل آورند، تا از نابودی واژگان و خصوصیات زبانی آنها جلوگیری شود، زیرا که این امر می‌تواند نقش مهمی را در حفظ میراث فرهنگی، غنی ساختن زبان فارسی، بازسازی و چگونگی تحوّل زبانهای کهن به میانه و نو و حلّ بسیاری از مشکلات واژه‌سازی (به جای وام گرفتن واژه از زبانهای دیگر) و دستوری زبان فارسی ایفا نماید.

موضوع اصلی این پژوهش، بررسی و شناخت مختصری از گویش کازرونی و مقایسه و تطبیق برخی از واژگان آن با زبانهای دیگر به ویژه ایرانی باستان و فارسی میانه است این گویش از گویشهای مربوط به زبانهای غربی ایرانی و از شاخه جنوبی آن می‌باشد و امروزه در آن، برخی از مشخصات و خصوصیات آوایی و واجی دوره فارسی میانه را می‌توان مشاهده نمود. در مورد اهمیت و ارزش این کار باید اظهار نمود، با عنایت به این موضوع که تا کنون پژوهشی بدین گونه بر روی این گویش به عمل نیامده است، توصیف آواها و بخصوص وا که‌ها و جمع‌آوری واژگان آن با توجه به ریشه‌شناسی تاریخی آنها از نظر زبانشناسی به ویژه شناخت گویشها، حایز اهمیت می‌باشد و آگاهی به کارکرد این گویش و بینشی که از این

رهگذر برای آگاهی از گونه‌ها و تحول زبان حاصل می‌گردد، می‌تواند در جهت کسب اطلاعات جامعه‌شناختی و تاریخی و همچنین زبان‌شناسی تطبیقی مورد استفاده قرار گیرد. در این پژوهش ابتدا به شناخت موقعیت جغرافیایی و تاریخی مکان این گویش پرداخته سپس دستگاه واجی آن را بررسی و پس از آن، مطالبی در مورد ساخت دستوری گویش بیان شده است. بخش دیگری از این تحقیق، متن واژه‌نامه خواهد بود که دربرگیرنده حدود ۲۷۰ واژه بررسی شده از گویش رسمی است. در این بخش، ریشه‌یابی و معادل‌یابی این واژگان در زبانهای غیرایرانی و ایرانی میانه و کهن و نیز دیگر زبانها و گویشهای ایرانی مورد توجه بوده است. البته شایان توجه است که با توجه به توضیحات بخش‌های گوناگون پژوهش و واژه‌نامه ضمیمه کازرونی به فارسی، به طور کلی در این اثر بیش از ۱۲۶۰ واژه کازرونی معادل‌یابی گردیده است.

شیوه‌وروش پژوهش:

موضوعات جغرافیایی و تاریخی منطقه را بر اساس مطالب کتابهایی که نام برده شده، بیان گردیده است. برای جمع‌آوری و آوانویسی واژگان، سعی شده تا واژگان، از طریق محاورات روزمره و برخی آثار مربوط به فرهنگ و آداب و رسوم کازرون ثبت گردد و برای جلوگیری از خطا در مورد ضبط و نگارش واژگان از افراد مختلفی که در گروه سنی متفاوت و از طبقات اجتماعی مختلف می‌باشند، استفاده شده است. جمع‌آوری برخی از واژگان نیز از راه مصاحبه مستقیم با برخی از گویشوران که از گروههای مختلف شغلی انتخاب شده و اکثریت آنان به نسلی تعلق دارند که به علل مختلف از جمله میزان سواد، سن، شغل و... کمتر تحت تأثیر زبان فارسی رسمی کشور قرار گرفته‌اند. روش کار نیز به این ترتیب بوده است که با گویشوران از هر موضوعی سخن گفته شد و از وسایل کار و شیوه زندگی و خاطرات گذشته آنان، پرسیده می‌شد و بدین ترتیب واژگان مورد نظر ثبت می‌شد. این واژگان به همراه واژگانی که از برخی کتب و مقالات استخراج گردیده بود، با خود آنان و سپس با دیگر گویشوران در میان گذاشته می‌شد تا چندین بار تکرار گردد، سپس با استخراج دقیق آواها به

آوانویسی واژگان و تلفظ‌های گوناگون آنها پرداخته شده و شناسایی و توصیف آواها از طریق شنیداری و مقایسه با آواهای زبان فارسی صورت گرفته است و ساده‌ترین نشانه‌های آوایی برای ثبت واژگان انتخاب شدند که هم نگارش آنها ساده باشد و هم خوانندگان به راحتی بتوانند از این سیستم آوانویسی استفاده نمایند. نگارش واژه‌ها در این واژه‌نامه به روش واج‌نگاری صورت گرفته است و برای اطمینان از نقش واجی آواها نیز جفت‌های کمینه ارائه گردیده است.

در بخش مربوط به ساختار دستوری گویش، به تنظیم مقوله‌های دستوری این گویش با توجه به تطبیق آنها با برخی کتب دستوری زبان فارسی رایج که اسامی آنان در متن پژوهش آورده شده، پرداخته شده است.

درخصوص چگونگی ریشه‌یابی واژگان کازرونی و ارائه معادل‌های مربوط به آنها به طریق زیر عمل شده است: ابتدا پس از انتخاب واژگان کازرونی از طریق روش‌های مذکور و ثبت آنها بر روی فیش با استفاده از فرهنگ فارسی معین (۱۳۷۱) و برهان قاطع (۱۳۵۷) معادل مناسب فارسی آنها درج گردید. یافتن معادل‌های پهلوی آنها نیز با بهره‌گیری از فرهنگ‌های پهلوی از قبیل: فرهنگ فارسی به پهلوی و پهلوی به فارسی نوشته بهرام فره‌وش (۱۳۵۸)، واژه‌نامه پهلوی تألیف نیبرگ (۱۹۷۴)، واژه‌نامه شایست و نشایست تألیف دکتر محمود طاووسی (۱۳۶۵)، فرهنگ فشرده پهلوی تألیف مکنزی (۱۹۹۰) انجام پذیرفته است. کار ریشه‌شناسی واژه‌ها نیز با استفاده از منابع فوق و کتاب‌های «فرهنگ ایران باستان» تألیف بارتلومه (۱۹۶۱)، فارسی باستان نوشته کنت (۱۹۵۳)، فرهنگ لغت پارسی و پارتی ترفانی نوشته مری بویس (۱۹۶۱) و «مطالعات فارسی» نوشته هوبشمان (۱۸۹۵) و کتاب «Avesta Reader» تألیف هانس رایخلت (۱۹۶۸)، دنبال گردیده و دامنه این کار به زبان‌های هندی باستان و سانسکریت و دیگر زبان‌های هند و اروپایی باستان و نوکشیده شده است.

برای ریشه‌شناسی واژگان وارداتی در این گویش، پس از استخراج واژگان کازرونی،

برای ریشه‌شناسی آنها از فرهنگ‌های گوناگونی از جمله «فرهنگ فارسی معین» (۱۳۷۱)، «برهان قاطع» (۱۳۵۷) و «فرهنگ معاصر فرانسه - فارسی» تألیف محمدرضا پارسایار (۱۳۷۹) و «فرهنگ‌های فشرده انگلیسی به فارسی» تألیف آریان‌پور (۱۳۶۶) و «حییم» (۱۳۶۶) و یا فرهنگ‌های عربی به فارسی از جمله «فرهنگ لاروس عربی - فارسی» تألیف خلیل جَرّ ترجمه سیدحمید طبیبیان (۱۳۷۹) و «فرهنگ ابجدی عربی - فارسی» ترجمه رضا مهیار (۱۳۷۰) و «فرهنگ جامع عربی - فارسی» نوشته احمد سیاح (۱۳۳۰) استفاده گردیده است.

معادل‌های واژگان کازرونی در زبان‌ها و گویش‌های ایرانی نواز قبیل زبان‌های افغانستان و فلات پامیر، زبان بلوچی گویش بمپوری، گویش لری ممسنی، کردی مهابادی، خوری و گویش بردسیری با توجه به منابع موجود از جمله «برهان قاطع» (۱۳۵۷)، «گویش کردی مهابادی» تألیف کلباسی (۱۳۶۲) و پایان‌نامه آقای بهروز برجسته دلفروز تحت عنوان «واژه‌نامه ریشه‌شناسانه و تطبیقی گویش سیستانی» (۱۳۷۲) و پایان‌نامه آقای ابوذر همتی، تحت عنوان «فرهنگ تطبیقی واژگان گویش لری ممسنی با واژگان فارسی نو و میانه» (۱۳۷۰)، کتاب «واژه‌نامه گویش بردسیری» تألیف آقای جواد برومند سعید (۱۳۷۰) استخراج و در فیش‌های مربوطه ثبت گردید. پس از فیش‌برداری واژه‌ها و ریشه‌یابی آنها و انجام اصلاحات و ارائه توضیحات لازم، متن واژه‌نامه تهیه و تدوین گردید.

مردم کازرون در گذشته، دارای گویش کهنی بوده‌اند که امروزه آن را تا حدود زیادی فراموش کرده و بکار نمی‌برند. در این مورد، محمودبن عثمان، در قرن ۸ هجری در کتاب *فردوس المُرشدیه فی اسرار الصمدیه* که در مقامات شیخ ابواسحق ابراهیم‌بن شهریار کازرونی است، می‌نویسد: «...دیگر آنک در سیرت شریفه چند ابیات و اشارات که از لسان مبارک شیخ قدس الله روحه‌العزیز بیرون آمده است، به لفظ کازرونی همچنان آورده بودند در بعضی سیرت و بسیار کس از فواید صورت آن حرف بی‌بهره می‌شدند و به معنی آن نمی‌رسیدند، خاصه کسانی که نه از کازرون بودند، ... آنک چنان کلمات شریف و اشارات لطیف که در ضمن

هر کلمه‌ای از آن هزاران معنی معتبر، تعبیه است کسی که از خواندن آن فهمی نکند بی‌شک ذوقی نیابد... پس لفظهای کازرونی که نبشتن و خواندن و دانستن آن از لفظ تازی مشکل‌تر می‌نماید، معنی آن شرح دادن، از جمله واجبات است،...» (شصت و دو: ۱۳۵۸) سپس وی شماری از واژه‌های محلی کازرونی را، که در دوران کهن (در حدود قرون سوم و چهارم هجری) کاربرد داشته، در قالب اشعار و برخی از جملات، بیان می‌دارد، که در این پژوهش، برخی از این کلمات نیز به همراه معادل کنونی گویش کازرونی، ریشه‌شناسی گردیده است. در اینجا شایسته است تا برای درک بهتر خوانندگان گرامی از اصطلاحاتی که در متن واژه‌نامه بکار رفته، مباحثی مختصر در زمینه تاریخ زبان فارسی بیان شود و در این میان نیز اطلاعاتی درخصوص تعدادی از زبانها و گویش‌های ایرانی که مورد تطبیق قرار گرفته‌اند، ارائه گردد:

زبانهای هند و اروپایی: یک خانواده مهم و بزرگی از زبانهای بشری می‌باشد که از حدود هزاره اول پیش از میلاد در بخش بزرگی از اروپا و جنوب و جنوب غربی آسیا رایج بوده و از نیمه دوم سده پانزدهم میلادی در آمریکا و آفریقا و اقیانوسیه هم رایج گشته‌اند و گروه زبانهای هند و ایرانی (آریایی) نیز از این خانواده می‌باشد و این گروه شامل دو شعبه می‌گردد:

الف. هندی: پیش از هزاره اول قبل از میلاد تا کنون در شمال و بخش مرکزی هند و پاکستان رایج بوده است و قدیمی‌ترین اثر آن به زبان سانسکریت و ودایی است.

ب. ایرانی: در هزاره اول پیش از میلاد در ایران و افغانستان و در شمال در منطقه میان مجارستان و ترکستان چین رایج بوده است. شعبه زبانهای ایرانی را می‌توان برحسب مراحل تحوّل به سه دسته تقسیم کرد:

۱. زبانهای ایرانی باستان: از ورود ایرانیان به ایران در حدود هزاره اول پیش از میلاد آغاز می‌شود

و با سقوط هخامنشیان پایان می‌یابد و شامل زبانهای زیر می‌باشد:

الف. زبان سکایی: که این قوم از هزاره اول پیش از میلاد تا هزاره اول پس از میلاد منطقه وسیعی از کناره‌های دریای سیاه تا مرزهای چین را اشغال کرده بودند.

ب. زبان مادی: زبان شاهان سلسله ماد و مردم مغرب و مرکز ایران می‌باشد.

ج. زبان فارسی باستان: زبان مردم منطقه پارس و زبان رسمی ایران در دوره هخامنشیان بود و با سانسکریت و اوستایی خویشاوندی نزدیک دارد.

د. زبان اوستایی: زبان کهن بخشی از نواحی مشرق و شمال شرقی ایران بود و زبان اوستا کتاب مقدس زرتشتیان محسوب می‌گردد. (ف.م.هفت) و به طور کلی زبانی شرقی است.

۲. زبانهای ایرانی میانه: از سقوط هخامنشیان شروع می‌شود و تا تأسیس دولت صفاری (۲۵۴ هجری) ادامه می‌یابد و شامل زبانهای زیر می‌گردد:

الف. زبانهای ایرانی میانه شرقی: شامل زبانهای بلخی، سکایی، سغدی و خوارزمی می‌گردد.

ب. زبانهای ایرانی میانه غربی: شامل زبانهای زیر می‌باشد:

۱. زبان پارتی (پهلوی اشکانی): زبان قوم پارت از اقوام شمال شرقی ایران است و زبانی است که در عهد اشکانیان رواج داشته است.

۲. زبان پارسی میانه (پهلوی ساسانی): این زبان دنباله فارسی باستان است و در دوره ساسانی رواج داشته است.

آثار مربوط به دین مانی از واحه ترفان (ترکستان چین در آسیای مرکزی) به دست آمده است و زبانی را که در نوشته‌های مانویان بکار رفته است، «فارسی میانه ترفانی» (به نام محلی که آثار از آنجا به دست آمده) و «فارسی میانه مانوی» یا «فارسی مانوی» (به مناسبت محتوای آنها) نامیده‌اند. آثار مانویان به زبانهای «پهلوی اشکانی» و «فارسی میانه» می‌باشد که این آثار به خط مانوی نوشته شده، که ظاهراً از خط تدمری سریانی گرفته شده است.

ج. سغدی: در کشور سغد که سمرقند و بخارا از مراکز آن بودند رایج بوده است.

د. ختنی: این زبان در سرزمین قدیم ختن (جنوب شرقی کاشغر) تکلم می‌شده است.

ه. خوارزمی: این زبان، رایج در خوارزم قدیم و واحه‌های مسیر سفلی رود جیحون بوده و تا قرن ۸ هجری رواج داشته است و پس از آن جای خود را به زبان فارسی و ترکی سپرده است.

۳. **زبانهای ایرانی نو:** از تأسیس دولت صفاری (۲۵۴هـ) آغاز و تا کنون نیز ادامه دارد و شامل زبانهای زیر می‌گردد:

الف. زبان فارسی دری (نو): دنباله فارسی میانه (پهلوی) و پارسی باستان است که از زبان قوم پارس سرچشمه می‌گیرد و مهمترین زبانی است که در منطقه وسیعی از جهان، از هندوستان تا اروپا و از دریای خوارزم تا خلیج فارس رایج شد.

ب. زبان آسی (استی): از زبانهای ایرانی شرقی است که در شمال قفقاز رواج دارد و دارای دو گویش است: گویش شرقی که ایرونی (ایروانی) و گویش غربی که دیگوری نامیده می‌شود. و این زبان، بازمانده زبان سکاهای غرب است که بسیاری از خصایص ایران باستان را حفظ کرده است.

ج. زبان پشتو (پختو): زبان محلی مشرق افغانستان و بخشی از ساکنان مرزهای شمال غربی پاکستان است. تا سال ۱۹۳۶ میلادی زبان فارسی دری زبان رسمی افغانستان بود و از آن سال زبان پشتو به عنوان زبان رسمی افغانستان اعلام گردید.

د. زبان بلوچی: از زبانهای ایرانی غربی است که در بلوچستان ایران و بلوچستان پاکستان و افغانستان و جنوب آسیای میانه شوروی و در ناحیه شارجه رایج است.

ه. زبان کردی: از زبانهای ایرانی غربی است که در ایران و ترکیه و عراق و ارمنستان و سوریه رایج است و گویشهای مختلفی دارد که مهمترین آنها گویش کرمانجی که زبان کردی اخص را می‌نامند و یا «زازا» یا «دملی» که به نواحی کردنشین غربی متعلق است.^۱

در پایان این بخش موقعیت جغرافیایی تعدادی دیگر از زبانها و گویشهای ایرانی نو را بیان می‌نماییم.

افتری: گویشی که در ناحیه سی کیلومتری سمنان رایج است.

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر در زمینه پیشینه زبان فارسی و تقسیم‌بندیهای آن می‌توان به منابع زیر مراجعه نمود: برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی، جلد اول - تاریخ زبان فارسی، تألیف دکتر محسن ابوالقاسمی - تاریخ زبان فارسی، تألیف دکتر پرویز ناتل خانلری - فرهنگ فارسی، تألیف دکتر محمد معین، جلد اول - تاریخ زبان فارسی، تألیف دکتر مهری باقری.

- بردسیری:** گویشی که در جنوب شهر کرمان بدان تکلم می‌شود.
- خوانساری:** گویشی که در خوانسار (بخشی از شهرستان گلبایگان) در شمال غربی اصفهان رایج است.
- خوری:** گویشی که در روستای خور و مهرنجان (بیابانک) در ناحیه‌ای از شهرستان سمنان و در حدود جنوبی دشت کویر رایج است. (ف.م. ۴۸۹)
- سرخه‌یی:** گویشی که در جنوب غربی سمنان بدان تکلم می‌شود. (ف.م. ۷۴۸)
- سنگری:** ناحیه کوهستانی در شمال سمنان که لهجه آنان با لاسگردی رابطه‌ای نزدیک دارد. (ف.م. ۸۱۳)
- شهمیرزادی:** گویشی که در قصبه‌ای از بخش سنگسر، شهرستان سمنان رایج است. (ف.م. ۹۴۴)
- فریزندی:** گویشی که در فریزند (پنج فرسخی نطنز) بدان تکلم می‌کنند. (ف.م. ۱۳۶۱)
- گروه زبانهای پامیر:** پامیر ناحیه کوهستانی بسیار مرتفع آسیای مرکزی است که آن را «پام دنیا» می‌نامند و بخشی از آن، جزو افغانستان، پاکستان، ترکستان و تاجیکستان می‌باشد و این گروه شامل گویشهای زیر می‌شود:
- الف. ارموری:** در افغانستان (جنوب کابل) و بخشی در پاکستان رایج بوده است.
- ب. اشکاشمی:** (اشکشمی) (ب.ق. سی و هشت)
- ج. پراچی:** در افغانستان، شمال و شمال شرقی کابل (در هندوکش) رایج بوده است. (ب.ق. سی و هشت)
- د. زباکی:** (ف.م. ۶۴۶)
- ه. سربکی:** (ف.م. ۷۵۵)
- و. سنگلیچی:** (ف.م. ۸۱۴)
- ز. شُغنی:** لهجه‌ای ایرانی در ساحل رود جیحون در ترکستان (ف.م. ۹۰۵)
- ح. مُنجی:** این گویش از گویشهای ایرانی است که در منجاه (در جنوب شرقی بدخشان

- افغانستان) رایج بوده که با لهجه یودغا خویشاوند است. (ف.م. ۲۰۲۶)
- ط. وَخِ:** یکی از لهجه‌های ایرانی دروخان (پامیر) و آن را (غلچه‌یی) نیز نامند. (ف.م. ۲۱۹۷)
- ی. یَزْ غلامی:** (پازغلامی) (ب.ق. سی و هشت)
- ک. یغنابی:** دنباله زبان سغدی باستان و «در دوره رود یغناب در تاجیکستان بین سلسله جبال‌های زرافشان و حصار، بدان تکلم می‌شود». (ف.م. ۲۳۳۷)
- لاری:** گویش شهرستان لار در استان فارس است.
- لاسگردی:** گویشی در جنوب غربی سمنان می‌باشد. (ف.م. ۱۷۸۰)
- لری:** منظور گویش لری ممسنی (نورآباد) در استان فارس است.
- نطنزی:** گویشی که در نطنز واقع در شرق جاده کاشان - اصفهان و در مرز دشت کویر رایج است. (ف.م. ۲۱۲۸)
- یونی:** گویشی که در یزن از توابع نطنز شهرستان کاشان رایج است. (ف.م. ۲۳۳۱).

بخش اول

وضعیت جغرافیایی و
تاریخی کازرون

وضعیت جغرافیایی و تاریخی کازرون^۱

در این بخش، ابتدا به موقعیت طبیعی و جغرافیایی کازرون از جمله کوهها، رودها چشمه‌ها و آب و هوای این منطقه اشاره می‌شود و سپس در مورد وجه تسمیه و تاریخچه آن، مطالبی بیان می‌گردد.

موقعیت طبیعی و جغرافیایی:

کازرون یکی از شهرستانهای استان فارس محسوب می‌شود که در غرب این استان واقع گردیده است. این شهرستان از جنوب و جنوب غربی به دشتستان و برازجان و از شمال غرب به نورآباد ممسنی و از شرق و شمال شرقی به شیراز و از جنوب شرقی به فیروزآباد ختم می‌شود. این شهرستان در عرض جغرافیایی ۲۹ درجه و ۴۷ دقیقه و طول جغرافیایی ۵۱ درجه و ۳۸ دقیقه قرار گرفته است و ارتفاع این شهر از سطح دریا تقریباً ۹۰۰ متر می‌باشد (بهروزی، ۲۵-۲۶: ۱۳۴۶)

براساس آمار سرشماری سال ۱۳۷۵ شهرستان کازرون دارای چهاربخش (مرکزی، کوهمره، خشت و کمارج، جره و بالاده) و یازده دهستان: «بلیان، امامزاده سیدحسین، دادین، کمارج، کوهمره، جره، دریس، شاهپور، فامور، برج سید و دشت برم» و شش شهر «کازرون، قائمیه، خشت، کنارتخته، بالاده و نودان» می‌باشد. «از لحاظ زمین‌شناسی جلگه کازرون

۱. مباحثی از این بخش توسط نگارنده در شماره ۱۲ و ۱۱ فصلنامه فرنگ فارس در پائیز و زمستان سال ۱۳۷۵ به چاپ رسیده است.

در ناودیس قرار گرفته که رسوبات دوران چهارم زمین‌شناسی قسمت اعظم این ناودیس را پوشانده است، از طرفی، این جلگه در منطقه چینهای کوهپایه‌ای زاگرس واقع گردیده که این چینها تقریباً از اواخر دوران دوم زمین‌شناسی شروع به شکل گرفتن کرده و در اواخر دوران سوم (اوایل دوران چهارم) شکل‌گیری آن ختم شده است». (چوپانی، ۱۳۷۳: ۶)

اطراف کازرون را کوههایی احاطه کرده که دنباله رشته کوههای زاگرس می‌باشند که مهمترین آنها عبارتند از: کوه بالا که از میان کُتل شروع و به تنگ چوگان ختم می‌شود، کوه نودان، کوه امین‌الدین، کوه تنگ زیدان، کوه دشتک و کوههای قبله، چنگ و کهور عبودی، بُزپَر (پشت‌پر) در جنوب و کوههای گورکی، مست و کوه سرخ در مغرب.

در میان این کوهها، تنگ‌ها و کُتل‌هایی چون: تنگ چوگان، تنگ تیکو (Tang-o-tikow)، کتل پیرزن، کتل دختر و کتل رودک و ... قرار گرفته‌اند.

مهمترین رودها و چشمه‌سارهای اطراف کازرون نیز عبارتند از: رودخانه‌های شاپور، فهلان، دالکی، خشت، چره و چشمه‌سارهای پل آبگینه (شرق کازرون)، رنجون (شمال کازرون)، ساسان (در تنگ چوگان) و سراب دختر (شمال کازرون) و

دریاچه پریشان از جمله دریاچه‌های دائمی و از مهمترین دریاچه‌های آب شیرین کشور محسوب می‌شود و دریاچه‌ای بسته است که در میان کوهستان فامور محصور گردیده و در منابع تاریخی و سفرنامه‌ها به نامهای زیر آمده است: مور، شور، موز، یون، پریشم، توز، کازرون، پریشان، فامور، فرشویه و

در این ناحیه، باغها، مزارع، چمنزارها و نرگس‌زارهای وسیعی وجود دارد که در بیشتر فصول سال بخصوص بهار، سرسبزی و خرمی زیادی را بوجود می‌آورند، از جمله می‌توان از مرغزارها و جنگلهای دشت بَرَم، دُرَدانه، بورِ نجان، سُمغان، جَروقِ دوان، بَناف و ... نام برد. در کازرون زراعت به صورت دیم و آبی است. این جلگه آب و هوای گرم و مرطوب، زمستانی نسبتاً معتدل، تابستانی گرم، بهار و پاییزی معتدل و کوتاه دارد.

وجه تسمیه کازرون و نامهای دیگر آن:

برخی از پژوهشگران معتقدند، نام شهر کازرون از واژه «گازران Gāzorān» به معنی «جایگاه و محل شستن الیاف و ریسمانهای کتانی» گرفته شده است. شایان توجه است که اوج رونق اقتصادی کازرون در قرن چهارم هجری بود، در این قرن کازرون به واسطه تولید پارچه‌های نفیس کتانی و توزی^۱ در اوج شهرت قرار داشت. ابن بلخی مورخ قرن پنجم و ششم در همین رابطه از چگونگی تولید جامه‌های کتانی مردم کازرون سخن به میان آورده و تصریح می‌نماید که «مردم این دیار چوبهای کتان را دسته‌دسته در نه‌های آب رها می‌کرده‌اند تا پوسیده گردد سپس آنها را بیرون آورده و قسمتی از آنها را که به کار نمی‌آمده، دور می‌ریخته و آنگاه بقیه آن را می‌رشته‌اند. سپس ریسمانهای کتان را در آب کاریز (قنات) روستای راهبان که خاصیت قلیایی داشته، می‌شسته‌اند تا سفید شوند.» (ابن بلخی، ۳۴۸: ۱۳۷۴) بر همین اساس یکی از شغل‌های مردم کازرون شستن ریسمانهای کتانی بوده که به این پیشه «گازری» می‌گفته‌اند. هم‌اکنون نیز در شهر کازرون، میدانی به نام «گازران» مشرف به خیابان شهدای جنوبی وجود دارد.

کازرون نام‌ها و القاب دیگری نیز داشته است که در منابع گوناگون به آنها اشاره شده است، از جمله اینها می‌توان به: بَلْدُ الْعَتِيق، سده (شامل نورد، دريست و راهبان)، دیار سلمان فارسی، دِمِیاط الْعَجَم، شهر شیخ ابواسحق کازرونی و شهر سبز، اشاره نمود.

سابقه تاریخی کازرون:

برخی از پژوهشگران، قدمت تاریخی کازرون را به عصر عیلامی‌ها نسبت می‌دهند و به آثاری چون نقوش برجسته کورانگون بر فراز تپه‌ای نزدیک دهکده «سه‌تلو» اشاره می‌نمایند.

۱. «توز» نام شهری است در فارس، میانه بلوک کازرون و شولستان ممسنی و بلوک خشت و در کتابهای لغت و تاریخ نوشته است که: شهری است در فارس، نزدیک کازرون چون در گودی واقع شده هوای بسیار گرمی دارد و جامه لطیف خوش‌رنگ ریسمانی در این شهر می‌بافند و آن را «توزی» می‌گویند. (فسایی، جلد دوم، ۱۲۷۵) دکتر معین نیز در فرهنگ فارسی خود می‌گوید: «توز نام شهری بود در فارس در نزدیکی کازرون و پارچه کتانی معروف به «توزی» منسوب بدین شهر است.» (ف.م. ۴۰۰)

(مظلوم‌زاده، ۲۷۱: ۱۳۷۲) از آثار دوره هخامنشیان می‌توان به مقبره‌ای به نام «دخمه دختر یا گوردختر» در جنوب شرقی کازرون در ناحیه «سر مشهد» در محل «پشت پر» اشاره کرد. «واندنبرگ» یکی از مستشرقین اروپایی، این محل را آرامگاه جدّاعلای کوروش کبیر معرفی کرده و معتقد است که آرامگاه کوروش در پاسارگاد از روی این آرامگاه ساخته شده است. (بهروزی، ۲۴۱: ۱۳۴۶)

در زمان ساسانیان، فارس به پنج کوره (ولایت و بخش) تقسیم می‌شد که عبارت بودند از: کوره‌های شاپور، اردشیر، قباد، دارابگرد و استخر. شاپور کوچکترین کوره ایالات فارس بود. کرسی این ولایت در زمان قدیم، شهر شاپور بود و اصل این اسم «به شاپور» (بیشاپور) است. (لسترنج، ۲۸۳: ۱۳۶۷)

«ابن بلخی» مورخ و جغرافی‌دان قرن ششم، درخصوص شهر شاپور آورده است که بنای آن به دوران تهمورث برمی‌گردد و بعد از خراب کردن آن توسط ذوالقرنین، در زمان شاپوربن اردشیر آن را از نو بنا کرد و نام خود را بر آن نهاده است. (ابن بلخی، ۳۴۲: ۱۳۷۴) حمدالله مستوفی (متوفی ۷۵۰ ق) نیز بعد از اشاره کردن به ساخته شدن این شهر توسط شاپور اول ساسانی می‌نویسد: «... کازرون از بلاد عمده آن قرار گرفت، سپس فیروز پسر بهرام ساسانی، کازرون را به شهری نیکو مبدل ساخت و بعدها قباد فرزند وی این شهر را آباد و عمارتهایی بر آن بیفزود.» (مستوفی، ۱۲۰: ۱۳۶۲)

برخی از آثار دوره ساسانی در این منطقه عبارتند از: ویرانه‌های شهر تاریخی بیشاپور، در شمال غرب و غرب کازرون شامل کاخها و آتشکده‌ها و نیایشگاههای عصر ساسانی به ویژه معبد آناهیتا، نقوش برجسته شاپور و بهرام ساسانی بر کوههای طرفین تنگ چوگان در ناحیه بیشاپور، غار و مجسمه شاپور اول در کوه سمت چپ انتهای تنگ چوگان، کتیبه و نقش برجسته بهرام دوم و کتیبه کرتیر در ناحیه سرمشهد در جنوب شرقی شهر کازرون، آتشکده‌های پراکنده در اطراف شهر کازرون مانند: ناحیه جره ...

در «فارس‌نامه ناصری» آمده است که کازرون در حدود سال ۱۸ هجری به دست مسلمانان عرب به فرماندهی عثمان بن ابی‌العاص فتح گردید. (فسایی، ۱۷۵: ۱۳۶۷) و در

همان منبع نیز اشاره به زادگاه «سلمان فارسی» بودن این شهر می‌شود. (فسایی، ۱۴۳۷: ۱۳۷۸) در دوران آل بویه، این منطقه، مورد توجه آنان قرار گرفت و رکن الدوله حسن بن بویه نیز بر آن مسلط می‌گردد. (فقیهی، ۷۷۳: ۱۳۵۷) فعالیت آتشکده‌های بسیار در این ناحیه که مورخین و جغرافی‌نویسان قرن چهارم بر وجود آنان متفق‌القولند، می‌تواند گواه بر این باشد که هنوز برخی از مردم این ناحیه به دین زرتشتی گرایش داشته‌اند به عنوان نمونه: «استخری» به آتشکده‌هایی در این نواحی تحت عناوین «شَبْرَحْشَین، گنبد کلوشن، چَفْتِه و کلَازن» اشاره می‌کند. (استخری، ۱۰۶، ۱۳۶۸)، ابن حوقل نیز علاوه بر اشاره به آتشکده‌های «چَفْتِه» و «کَوازن» به آتشکده «دارابن دارا» نیز اشاره می‌کند که زرتشتیان در مقام تأکید، بدان سوگند می‌خوردند. (ابن حوقل، ۵۶: ۱۳۶۶) مؤلف «حدودالعالم» و جیهانی نیز به وجود این آتشکده‌ها اشاره نموده‌اند. (حدودالعالم، ۱۳۲: ۱۳۶۲ و جیهانی، ۱۱۷: ۱۳۶۸)

در اواخر قرن چهارم هجری، شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی، یکی از مشایخ بزرگ مسلمان که معروف به «شیخ مرشد» و یا «شیخ غازی» نیز شده است، زعامت مسلمانان این منطقه را برعهده گرفت و تأثیرات عمیقی بر روی مسلمان شدن زرتشتیان این ناحیه از خود بر جای گذاشت و گفته شده است که کازرون فعلی در زمان شیخ مرشد بنیاد نهاده شد و جایگزین «نورد» گردید. (مظلوم‌زاده، ۲۸۰-۲۷۹: ۱۳۷۲)

در دوران سلجوقیان نیز حکومت کازرون، به بزرگان ایل شبانکاره سپرده شد و در منابع آمده است که آنان به ویژه ابوسعید محمد بن بابای شبانکاره خسارات زیادی به شهر کازرون وارد نموده و دستور به آتش کشیدن شهر شاپور را نیز داده است. (ابن بلخی، ۳۴۳: ۱۳۷۴، بهروزی، ۲۸۸-۲۸۷: ۱۳۴۶)

در زمان حضور مغولان در فارس، یکی از سرداران اتابکان زنگی فارس به نام سلجوقشاه، کازرون را به عنوان مأمن خود درمی‌آورد و با حاکمیت مغول، مخالفت نموده و همین امر باعث درگیری او با مأموران مغول می‌شود و او چون تاب مقاومت نیاورده به بقعه شیخ مرشد ابواسحق کازرونی پناه می‌برد و مغولان نیز او را محاصره می‌نمایند و کازرونی‌هایی را که حامی سلجوقشاه بودند به قتل رسانده و به درون آرامگاه شیخ ابواسحق

یورش می‌برند و وی را دستگیر و به نوبندگان برده و در قلعه سپید زندانی کردند. (خواندمیر، ج دوم، ۵۶۷-۵۶۶: ۱۳۶۲ و حکیم، ۶۸۴: ۱۳۶۶)

«در سال ۹۰۹ هجری، شاه اسماعیل صفوی، خطبای کازرونی را که در مذهب تسنن بودند قتل عام نمود و حکومت این شهر را به «الیاس بیگ ذوالقدر» سپرد.» (فسایی، جلد اول، ۳۷۰: ۱۳۷۸) در سال ۱۱۶۷ هجری، آزادخان افغان، دو تن از سرداران خود، فتح‌علی خان افشار و شاهرخ خان را به جنگ با کریم خان زند فرستاد و کریم خان زند پس از نبردی با آنان و کشتن شاهرخ خان به خشت (شهری در جنوب غربی کازرون) آمده و از کازرون و دشتستان کمک طلبید و علی بیگ خور موحی و احمد تنگستانی و علی قلی خان کازرونی با جمع زیادی تفنگچی کازرونی و دشتستانی به کمک کریم خان زند شتافتند و قوای آزادخان نیز از طریق شیراز و کازرون وارد خشت گردید تا کریم خان را سرکوب کند ولی در کمارج، دو طرف با یکدیگر روبرو شدند و سرانجام آزادخان شکست خورد و به اصفهان گریخت. (ورهرام، ۴۹-۴۸: ۱۳۶۸)

در سال ۱۲۳۹ هجری، کازرون بر اثر زلزله شدیدی صدمات زیادی دید و اکثر بناهای مسکونی و اماکن مقدسه و عمومی ویران گردید. (فسایی، ج اول، ۷۲۴: ۱۳۷۸)

در جریان حمله انگلیس به بوشهر در سال ۱۲۷۳ هجری، قوای ایران متشکل از نیروهای شیراز، کازرون و دشتستان به فرماندهی مؤیدالدوله به بوشهر رفته و باعث عقب‌نشینی آنان از بوشهر شدند. ولی در سال ۱۳۳۳ هجری، نیروهای انگلیس، مجدداً بوشهر را اشغال و به طرف نواحی داخل ایران شروع به پیشروی می‌کردند که با مقابله مردان بزرگی چون میرزاعلی کازرونی مقلب به «لسان‌المله» و یا ناصر دیوان کازرونی مقلب به «ناصر لشکر» که در آن زمان کلانتر کازرون بود و دیگر دلیر مردان ایرانی روبرو شدند و در طی نبردهای بسیاری نیروهای اجنبی را شکست دادند تا این که بالاخره انگلیس‌ها با استفاده از خیانت برخی وطن‌فروشان پس از چندین سال توانستند شهر کازرون را تصرف کنند. (مظلوم‌زاده، ۲۹۳-۲۹۰: ۱۳۷۲)

مردم کازرون در دوران رضاخان پهلوی و مسئله کشف حجاب او و سپس دوران پسرش

محمدرضا در زمینه‌های متعددی چون طرفداری از نهضت ملی شدن صنعت نفت و بعدها قیام امام خمینی (ره) در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، عکس‌العمل‌هایی مبنی بر مخالفت از خود نشان داده‌اند که منجر به خشم رژیم گردید. در بین سالهای ۵۷-۱۳۵۶ هجری شمسی که شور و شوق انقلاب اسلامی در میان مردم ایجاد شده بود، کازرون نیز جزو ۱۱ شهری بود که در آنها حکومت نظامی اعلام شد و در جریان پیروزی انقلاب و همچنین جنگ تحمیلی، این شهر، شهدا و جانبازان زیادی را در راستای اهداف مقدسی که داشتند تقدیم این مرز و بوم کرد که همیشه یاد و خاطره آن عزیزان، گرامی و ارجمند خواهد ماند.

بخش دوم

ساخت واجی گویش کازرونی

ساخت واجی گویش کازرونی

در این بخش سعی شده است تا ساخت واجی^۱ و هجایی گویش کازرونی را بررسی کنیم، بنابراین لازم است که ابتدا همخوانها و وا که ها را به صورت جفت های کمینه^۲ بیان کرده و سپس ساختمان هجایی، آهنگ، تکیه و نحوه کاربرد واجها را در واژگان بررسی کنیم:

همخوانها:^۳ همخوانها اصواتی هستند که به هنگام تولید آنها، هوا پس از عبور از حنجره (با لرزش تارهای صوتی یا بدون لرزش آنها) در طول مجراهای حلق و دهان با مانعی به صورت انسداد، سایش یا لغزش برخورد کند. (یارمحمدی، ۱۳۶۴: ۱۲۱) بنابراین به آن دسته از واجها که یکی از مشخصه های آنها سایش، انسداد یا رهش باشد، صامت گفته می شود که به هنگام تولید این دسته از واجها، راه عبور هوا یا چنان تنگ می شود که صدای سایش تولید می گردد و یا کاملاً بسته و سپس یکباره باز می شود که صامت انسدادی تولید می شود. (مشکوة الدینی، ۹۵: ۱۳۷۰) در این قسمت ابتدا همخوانهای این گویش، از نظر واج شناسی به صورت مجزا

۱. واج عبارت است از کوچکترین واحد صوتی یک زبان که اندامهای گفتار بشر امکان تلفظ آن را در اختیار گویشوران آن زبان قرار می دهد، برای ادای هر واج از یک یا چند اندام گفتار که در محوطه بین گلو و بینی قرار دارند استفاده می شود. به عبارت دیگر واج کوچکترین واحد صوتی ممیز معنی است که از تقطیع دوم زبان (تقسیم تکواژه ها به واج) بدست می آید. (باقری، ۱۰۲: ۱۳۷۷)
۲. به دو تکواژ که فقط در یک واج، در جایگاه واحد، متفاوت باشند و همین تفاوت باعث تمایز معنایی آنها شود، «جفت کمینه. minimal pair» گفته می شود. (نجفی، ۵۵: ۱۳۷۳)
۳. جهت آگاهی بیشتر در مورد اصطلاحات زبان شناسی که در تقسیم بندی های همخوانها به ویژه در مورد شیوه و جایگاه تولید مشاهده می شود می توان به منابع زیر مراجعه نمود: (نجفی، ۵۸-۵۶: ۱۳۷۳ - باقری، ۱۰۰-۹۴: ۱۳۷۷ - ثمره، ۳۹-۳۵ و ۹۵-۴۲: ۱۳۷۱)

توصیف می‌شود و سپس به صورت جفتهای کمینه (که با روش جانشین سازی و فقط برای همخوانهای هم‌مخرج، قریب‌المخرج و همخوانهایی که نحوه تولید یکسان دارند) ارایه می‌گردد. (جدول شماره ۱)

۱. /p/ : همخوان انسدادی، دولبی، بی‌واک^۱
 /b/ - /p/ : بُش /boš/ از ادات تعجب و شگفتی - /پُش /poš/ بلند شو
 /f/ - /p/ : فیت /fit/ فوت - /پیت /pit/ (بشکه فلزی)
 /m/ - /p/ : می /mey/ مگر - /پی /pey/ دنبال
 /t/ - /p/ : تیت /tit/ توت - /پیت /pit/ بشکه
 ۲. /b/ : همخوان انسدادی، دولبی، باواک
 /p/ - /b/ : در شماره ۱ با هم مقایسه شدند.
 /v/ - /b/ : ور /ver/ سخن نامربوط زدن - /بر /ber/ سخن رُک، صریح و بدون تکلف
 /d/ - /b/ : دی /di/ ماده ماضی فعل «دیدن» - /بی /bi/ ماده ماضی فعل «بودن»
 /m/ - /b/ : مار /mār/ حیوان خزنده - /بار /bār/ محموله یک حیوان
 ۳. /f/ : همخوان سایشی، لبی - دندانی، بی‌واک
 /p/ - /f/ : در شماره ۱ مقایسه شدند.
 /v/ - /f/ : ول /vel/ رها، ولگرد، - /فِل /fel/ چپ چشم، احوال
 /l/ - /f/ : لَق /laq/ شُل و ول - /فَق /faq/ فک و آرواره
 /s/ - /f/ : ساق /sāq/ ساق (بخشی از پا) - /فاق /fāq/ شکاف
 ۴. /v/ : همخوان سایشی، لبی - دندانی، باواک
 /b/ - /v/ : در شماره ۲ مقایسه شدند.

۱. به دستهای از آواهای فارسی که تولیدشان همراه با ارتعاش تارهای صوتی و در نتیجه ایجادواک، همراه است، آواهای وا کدار و به آن دسته از آواها که تولیدشان، بدون ارتعاش تارهای صوتی باشد، آواهای بی‌واک گفته می‌شود. (نمره، ۳۵: ۱۳۷۱)

/v/-/f/ در شماره ۳ مقایسه شدند.

/v/-/k/ کِل kel /نوعی صوت (که در هنگام شادی توسط زنان ایجاد می شود) - /

وِل vel /رها، وِل

/v/-/r/ رِز rez /درخت انگور، مو - /وِز vez /مویه‌های فر و مجعد.

۵. /t/ همخوان انسدادی، دندانی - لثوی، بی‌واک

/t/-/p/ در شماره ۱ مقایسه شدند.

/t/-/d/ دین din /دین - /تین tin /گلخن و آتشخانه حمام

/t/-/k/ کوله kule /سوار شدن روی کول و شانه - /توله tule /بچه حیوانات

خصوصاً سگ

۶. /d/ همخوان انسدادی، دندانی - لثوی، باواک

/d/-/t/ در شماره ۵ مقایسه شدند.

/d/-/n/ ناز nār /انار - /داز dār /درخت، مجازاً: قد و قامت

/d/-/g/ گو gow /گاو - /دو dow /بن مضارع «دو» از مصدر «دویدن»

۷. /s/ همخوان، سایشی، لثوی، بی‌واک

/s/-/f/ در شماره ۳ مقایسه شدند.

/s/-/z/ زَر zar /زر، طلا - /سَر sar /سر

/s/-/š/ شَر šor /صدای ریزش آب - /سَر sor /لیر، دارای لغزش

/s/-/č/ چَک ček /صدای ریزش قطرات آب - /سَک sek /سبوس گندم و جو

۸. /z/ همخوان سایشی، لثوی، باواک

/z/-/s/ در شماره ۷ مقایسه شدند.

/z/-/v/ وال vāl /نوعی پارچه برای لباس زنان /زال - /zāl زال و موبور

/z/-/j/ جُل jol /پوشش از گلیم برای چهارپایان - /زُل zol /نگاه کردن، خیره

شدن.

۹. /š/ همخوان سایشی، لثوی - کامی، بی‌واک

/s/-/š/: در شماره ۷ مقایسه شدند.

/č/-/š/: چونه /čune/ چانه - /šune/ شونه

/j/-/š/: جُل /jol/ پوششی که بر پشت چهارپایان گذارند - /šol/ گِل و خاک

خیس خورده

۱۰. /ž/: همخوان سایشی، لثوی - کامی، باواک

/s/-/ž/: سل /sel/ بیماری وا گیردار سل - /žel/ ماده‌ای براق‌کننده و

حالت‌دهنده موی سر.

/j/-/ž/: جنده /jende/ فاحشه - /žende/ کهنه، پاره

/z/-/ž/: زیان /ziyān/ آسیب و ضرر - /žiyān/ نام نوعی ماشین

۱۱. /k/: همخوان انسدادی، نرم‌کامی، بی‌واک

/v/-/k/: در شماره ۴ مقایسه شدند.

/t/-/k/: در شماره ۵ مقایسه شدند.

/g/-/k/: گنده /gonde/ بزرگ، تناور - /konde/ تنه درخت

/q/-/k/: قُم /qom/ قُم (نام شهر) - /kom/ شکم

۱۲. /g/: همخوان انسدادی، نرم‌کامی، باواک

/k/-/g/: در شماره ۱۱ مقایسه شدند.

/d/-/g/: دَر /dar/ دروازه - /gar/ گَچَل

/q/-/g/: قَر /qor/ صدای قلیان کشیدن - /gor/ مشتعل شدن شعله آتش

/γ/-/g/: غول /γul/ هم به معنای موجود افسانه‌ای و خیالی، هم به معنای جای عمیق

و ژرف /gul- گول، فریب

/y/-/g/: یاس /yās/ یاس (نوعی گل) - /gās/ گاس، شاید، ممکن

۱۳. /j/: همخوان انسدادی - سایشی، لثوی - کامی، باواک

/z/-/j/: در شماره ۸ مقایسه شدند.

/š/-/j/: در شماره ۹ مقایسه شدند.

/č/ - /j/ : چنگ /če:ng/ متقار پرنندگان - /je:ng/ صمیمی و حقیقی

/y/ - /j/ : یار /yār/ یار، دوست - /jār/ صدای بلند و رسا

۱۴. /č/ : همخوان انسدادی - سایشی، لثوی - کامی، بی‌واک

/s/ - /č/ : در شماره ۷ مقایسه شدند.

/š/ - /č/ : در شماره ۹ مقایسه شدند.

/j/ - /č/ : در شماره ۱۳ مقایسه شدند.

/r/ - /č/ : رُک /rok/ صریح و بی‌غل و غش - /čok/ لُبه و انتهای اشیاء مانند

چُک قالی

/y/ - /č/ : یا /yā/ یا (حرف ربطی) - /čā/ چاه

۱۵. /m/ : همخوان خیشومی، دولبی، باواک

/p/ - /m/ : در شماره ۱ مقایسه شدند.

/b/ - /m/ : در شماره ۲ مقایسه شدند.

/n/ - /m/ : ننگ /na:ng/ ننگ و عیب و عار - /ma:ng/ گیج و حیران

۱۶. /n/ : همخوان خیشومی، لثوی، باواک

/d/ - /n/ : در شماره ۶ مقایسه شدند.

/m/ - /n/ : در شماره ۱۵ مقایسه شدند.

/t/ - /n/ : تَنگ /ta:ng/ تنگ، باریک - /na:ng/ ننگ و عار

/l/ - /n/ : لَر /lar/ لاغر - /nar/ جنس مذکر

۱۷. /l/ : همخوان کناری، لثوی، باواک

/f/ - /l/ : در شماره ۳ مقایسه شدند.

/n/ - /l/ : در شماره ۱۶ مقایسه شدند.

/r/ - /l/ : رَج /raj/ ردیف، قطار - /la:j/ عناد و خودسری و سرسختی

۱۸. /r/ : همخوان لرزشی، لثوی، باواک

/v/ - /r/ : در شماره ۴ مقایسه شدند.

/č/-/r/: در شماره ۱۴ مقایسه شدند.

/l/-/r/: در شماره ۱۷ مقایسه شدند.

/y/-/r/: یاس /yās/ (نوعی گل) - /rās/ راس: راست

۱۹. /q/: همخوان انسدادی، ملازی، بی‌واک

/k/-/q/: در شماره ۱۱ مقایسه شدند.

/g/-/q/: در شماره ۱۲ مقایسه شدند.

/γ/-/q/: غُر /γor/ به فرد آخته شده گویند. - /qor/ قُر به دو معنا بکار می‌رود: ۱-

ربودن، دزدیدن ۲- صدای قلیان

/x/-/q/: خِر /xer/ گردن، زیر گلو - /qer/ ادا و اطواری که معمولاً به کمر

می‌دهند.

۲۰. /γ/: همخوان، سایشی، ملازی، باواک

/g/-/γ/: در شماره ۱۲ مقایسه شدند.

/q/-/γ/: در شماره ۱۹ مقایسه شدند.

/h/-/γ/: هُل /hol/ به جلو راندن - /γol/ غُل صدای جوشش آب

/x/-/γ/: خُل /xol/ خُل و دیوانه - /γol/ غُل صدای جوشش آب

۲۱. /x/: همخوان سایشی، ملازی، بی‌واک

/q/-/x/: در شماره ۱۹ مقایسه شدند.

/γ/-/x/: در شماره ۲۰ مقایسه شدند.

/h/-/x/: خَل /hal/ حل (جواب صحیح پیدا کردن) - /xal/ خَل کج و منحرف

۲۲. /h/: همخوان سایشی، چا کنایی، بی‌واک

/g/-/h/: در شماره ۲۰ مقایسه شدند.

/x/-/h/: در شماره ۲۱ مقایسه شدند.

/h/-/?/: آ /ā/?/ از اصوات برای تعجب - /hā/ ها، بلی، آری

۲۳. /y/: همخوان لغزشی، کامی، باواک

/y/-/g/ در شماره ۱۲ مقایسه شدند.

/y/-/č/ در شماره ۱۴ مقایسه شدند.

/y/-/r/ در شماره ۱۸ مقایسه شدند.

۲۴. همزه ؟: همخوان انسدادی، چا کنایی، بی وا ک

/φ/-/?/: بیاز biyār/بیار (وجه امری از فعل آوردن) -/biyār?ār/بیعار، تنبل،

/sari/سری -/sari?/سریع

واکه‌ها (مصوتها):^۱

وا که، آوایی وا کدار است که در اثنای تولید آن، جریان هوا به هیچ مانعی در مجرای گفتار از قبیل گرفتگی (انسداد) و یا تنگی مجرا که موجب بروز سایش گردد، برخورد نمی‌کند، بنابراین جوهر آوایی آن، وا ک است و وا که‌های فارسی همگی دهانی هستند یعنی هنگام تولید آنها مسیر بینی، به وسیله نرم‌کام، مسدود است و از این رو گذر هوا تنها از طریق دهان صورت می‌پذیرد. (ثمره، ۹۹: ۱۳۷۱)

بنابراین باید توجه داشته باشیم که در تولید وا که‌ها، هوا پس از عبور از حنجره و لرزاندن پرده‌های صوتی بدون برخورد با مانع و ایجاد انسداد، سایش و لرزش از مجراهای حلق و دهان یا خیشوم آزادانه عبور می‌کند.

پس در تولید وا که، هوا: ۱- ابتدا از دهان بیرون می‌رود، ۲- از مرکز زبان (نه از کناره‌ها) به طرف بیرون حرکت می‌کند، ۳- به هنگام عبور با هیچ نقطه‌ای از دهان اصطکاک قابل ملاحظه‌ای پیدا نمی‌کند. (یارمحمدی، ۱۲۱ و ۱۹۱: ۱۳۶۴)

در این بخش، ابتدا وا که‌های این گویش را توصیف و سپس جفت‌های کمینه‌ای برای وا که‌هایی که دارای نحوه تولید مشابه می‌باشند، ارائه می‌گردد؛ (جدول شماره ۲)

۱. برای آگاهی بیشتر در خصوص اصطلاحات زبان‌شناسی بکار رفته در تقسیم بندی‌های وا که‌ها می‌توان به منابع زیر مراجعه کرد: (نجفی، ۶۲-۵۸: ۱۳۷۳ - باقری، ۹۴-۹۲: ۱۳۷۷ - ثمره، ۳۹، ۱۲۲-۹۹: ۱۳۷۱)

۱. / «ایی» کشیده i/وا که پیشین، بسته، کشیده:

/i/-/e/ جر jer/ پاره کردن، شکاف دادن - /جیر jir/ تقلب کردن در بازی

/i/-/e:/ شیر še:r/ شعر - /شیر šir/ شیر

/i/-/u/ گور gur/ گور، قبر - /گیر gir/ گیر، ماده مضارع از فعل «گرفتن»

۲. /کسره e/وا که پیشین، متوسط، کوتاه:

/e/-/i/ در شماره ۱ مقایسه شدند.

/e/-/e:/ سِر se:r/ سحر و جادو - /سِر ser/ سِر، راز

/e/-/a/ پَر par/ پَر و بال پرندگان - /پَر per/ حرکت دورانی، چرخ خوردن

/e/-/o/ گَر gor/ شعله ور شدن - /گَر ger/ گِرِه

۳. /کسره کشیده e:/وا که پیشین، متوسط، کشیده:

/e/-/i/ در شماره ۱ مقایسه شدند.

/e/-/e/ در شماره ۲ مقایسه شدند.

/e/-/a/ شَر šar/ شر و زیان - /شَر še:r/ شعر

۴. /فتحه a/وا که پیشین، باز، کوتاه:

/a/-/e/ در شماره ۲ مقایسه شدند.

/a/-/e:/ در شماره ۳ مقایسه شدند.

/a/-/a:/ کَره ka:re:/ بَره، بچه گوسفند - /کَره kare:/ کَرِه

/ā/-/a/ بار bar/ محموله‌ای که بر پشت حیوان و ماشین می‌گذارند. - /بَر bar/

ثمر و محصول درخت

۵. / فتحه کشیده: a:/ وا که پیشین، باز، کشیده:

/ a:/ - / a:/ در شماره ۴ مقایسه شدند.

/ ā:/ - / a:/ تال tāl / واحد اندازه گیری هیزم و موی سر - / ta:l:/ تلخ

/ o:/ - / a:/ مَر mo:r / مهره - / ma:r / مهریه

۶. / «آ» ā:/ وا که پسین، باز، کشیده:

/ ā:/ - / a:/ در شماره ۴ مقایسه شدند.

/ ā:/ - / a:/ در شماره ۵ مقایسه شدند.

/ ā:/ - / o:/ کُر kor / مقدار شرعی آب مطهر - / kār / کار، عمل

/ ā:/ - / u:/ مور mur / مورچه - / mār / مار

۷. / ضمه o:/ وا که پسین، متوسط، کوتاه:

/ o:/ - / e:/ در شماره ۲ مقایسه شدند.

/ o:/ - / o:/ خیزم xizo:m / خیزم، برخیزم - / xizom / هیزم

/ o:/ - / u:/ شور - / šur / شور / شُر - / šor / صدای ریزش آب

۸. / ضمه کشیده: o:/ وا که پسین، متوسط، کشیده:

/ o:/ - / a:/ در شماره ۵ مقایسه شدند.

/ o:/ - / o:/ در شماره ۷ مقایسه شدند.

/ o:/ - / u:/ کو ku / کُجا - / ko:/ کوه

۹. / «او» u:/ وا که پسین، بسته، کشیده:

/ u:/ - / ā:/ در شماره ۶ مقایسه شدند.

/ u:/ - / o:/ در شماره ۷ مقایسه شدند.

/ u:/ - / o:/ در شماره ۸ مقایسه شدند.

واکه‌های مرکب:^۱

در تولیدوا که مرکب، زبان ابتدا در حوزه و یا نزدیک به حوزه‌وا که ساده‌ای قرار می‌گیرد و از آنجا به سوی وا که ساده دیگری حرکت می‌کند و با قرار گرفتن در حوزه و یا نزدیک به حوزه‌وا که ساده دیگری، وا که مرکب تولید می‌شود. (یار محمدی، ۲۰۰۶: ۱۳۶۴) در این قسمت به توصیف و ارائه‌وا که‌های مرکب در گویش کازرونی می‌پردازیم: (جدول شماره ۳)

۱. /ای ey/ : برای تولید این وا که مرکب، اندامهای گفتار طی یک حرکت پیوسته از موقعیت وا که /e/ به سوی وا که /i/ حرکت می‌کنند:

/ey/ - /ow/ : سو sow / بن مضارع از «ساییدن» - /sey/ نگاه کردن

/āy/ - /ey/ : آئی āy / از اصوات (معمولاً به هنگام درد کشیدن ادا می‌شود). - /ای

۱. قابل ذکر است که در زمینه وجودوا که‌های مرکب، زبان‌شناسان با یکدیگر اختلاف نظر دارند و آنچه که در اینجا بیان گردیده بر اساس دیدگاههای برخی از بزرگوارانی است که با بیان توضیحاتی که خارج از موضوع این پژوهش است، وجود تمام یا برخی از این وا که‌های مرکب را توجیه می‌نمایند به عنوان نمونه آقای دکتر یدالله ثمره در تفاوت بین وا که مرکب با دووا که پی‌درپی می‌گویند: «مرحله تولیدوا که مرکب یک جریان پیوسته و غیرقابل تجزیه است اما تولید دووا که متوالی مجزا از یکدیگر صورت می‌گیرد به طوری که می‌توان بین آن دو مکث کرد یا جزء دیگری بین آنها اضافه نمود مانند da na + ? + i یا zend + g + i در حالی که بین دو جزء یک وا که مرکب چنین خلأیی وجود ندارد.» و در پایان این بحث می‌گوید: «همه مجموعه‌های دوگانه فوق از دیدگاه آوایی، وا که مرکب ولی از نظر واجی، رشته‌هایی مرکب از یک وا که و یک همخوان می‌باشند به عبارتی وا که‌های مرکب فارسی نقش واجی ندارند.» همچنین معتقدند که اگر چنانچه «w» را واجگونه‌ای از واج «v» بدانیم و این مجموعه را در آوانویسی به صورت /ow/ و در واج‌نویسی به صورت {ov} بیان نمایم مشکلی وجود ندارد زیرا «w» و «v» در تقابل با یکدیگر قرار نمی‌گیرند و در جای یکدیگر نیز واقع نمی‌شوند. (ثمره، ۱۰۱-۱۰۲ و ۱۱۷-۱۲۲: ۱۳۷۱) بنابراین ما در صفحه ۵۶ «w» را واجگونه‌ای از «v» گرفته‌ایم. و یا آقای دکتر مهدی مشکوة الدینی با مقایسه قرار دادن جفت‌های دوگانه صورت‌های آوایی /o/ /ow/ /e/ /ey/ تمایز دهنده بودن آنان را از جهت معنایی در واژگان:

سیر /seyr/ ← /ser/، سیل /seyl/ ← /sel/ دور /dowr/ ← /dor/ قوم /qown/ ← /qm/ نشان می‌دهد. هر چند که ایشان نیز اعتراف به اختلاف نظرهای زبان‌شناسان در این زمینه می‌کند و در پایان نیز معتقد است که اینها تنها یک مشخصه آوایی هستند. (مشکوة الدینی، ۹۲-۹۵: ۱۳۷۰) آقای دکتر ابوالحسن نجفی نیز به اختلاف نظرات در این مورد اشاره نموده و وجود برخی از این مصوت‌های مرکب را نیز ذکر می‌کند. (نجفی، ۶۱-۶۲: ۱۳۷۳)

/ey/ از اصوات (نشانه ندا)

/oy/ - /ey/ : میینه moyne / دختر شوهر نکرده که معمولاً سن زیاد دارد.

- /meyne/ مگر نه

/ay/ - /ey/ : آئی /ay/ گر - /ای/ ey- / از اصوات (نشانه ندا)

۲. /ay/ : حرکت پیوسته اندامهای گفتار از موقعیت وا که /a/ به سوی وا که /i/ صورت می پذیرد:

/ey/ - /ay/ : در شماره ۱ مقایسه شدند.

/āy/ - /ay/ : وائی vāy / از اصوات (صدای ناله همراه با درد) - /وئی/ vāy / از

اصوات (نشانه انزجار و بیزاری)

/oy/ - /ay/ : آئی /oy/ از اصوات (نشانه ندا) - /آئی/ ay- / گر

/ow/ - /ay/ : او /ow/ آب - آئی /ay/ گر

۳. /oy/ : حرکت پیوسته اندامهای گفتار از جایگاه وا که /o/ شروع می شود و در حوالی وا که /i/ پایان می یابد.

/ey/ - /oy/ : در شماره ۱ مقایسه شدند.

/ay/ - /oy/ : در شماره ۲ مقایسه شدند.

/āy/ - /oy/ : وائی vāy / از اصوات (صدای ناله) - /وئی/ voy / از اصوات (نشانه

تعجب)

/ow/ - /oy/ : او /ow/ آب - /آئی/ oy / از اصوات (برای صدا کردن)

۴. /āy/ : اندامهای گفتار طی یک فرایند پیوسته از موقعیت وا که /ā/ به سوی وا که /i/

حرکت می کنند و اندام سازنده آن، عقب و جلو زبان است.

/ey/ - /āy/ : در شماره ۱ مقایسه شدند.

/ay/ - /āy/ : در شماره ۲ مقایسه شدند.

/oy/ - /āy/ : در شماره ۳ مقایسه شدند.

/ow/ - /āy/ : نو now /، تازه - /نای/ nāy / (مجرای واقع در گلو)

۵. /اؤ ow/: نقطه شروع برای تولید این وا که مرکب جایگاه تولید وا که /o/ است و سپس در

پایان به طرف موقعیت /u/ می رود.

/ow/ - /ey/ در شماره ۱ بررسی شدند.

/ow/ - /ay/ در شماره ۲ بررسی شدند.

/ow/ - /oy/ در شماره ۳ بررسی شدند.

/ow/ - /āy/ در شماره ۴ بررسی شدند.

۱. جدول همخوانهای گویش کازرونی:

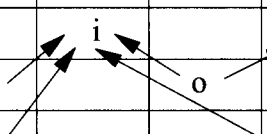
جایگاه تولید شیوه تولید		دوبلی	لب و دندانی	دندانی - لثوی	لثوی	لثوی - کامی	کامی	نرم کامی	ملازی	چاکناهی
انسدادی	بی واک	p		t				k	q	?
	واکدار	b		d				g		
سایشی	بی واک		f		s	š			x	h
	واکدار		v		z	ž			γ	
انسدادی - سایشی	بی واک					č				
	واکدار					j				
خیشومی	واکدار	m			n					
لرزشی	واکدار				r					
کناری	واکدار				l					
لغزشی	واکدار						y			

۲. جدول واکه‌های ساده گویش کازرونی:

	پیشین		پسین	
	کوتاه	کشیده	کوتاه	کشیده
بسته		i		u
متوسط	e	e:	o	o:
باز	a	a:		ā

۳. جدول واکه‌های مرکب گویش کازرونی:

	پیشین		پسین	
	کوتاه	کشیده	کوتاه	کشیده
بسته		i		u
متوسط	e		o	
باز	a			ā



ساختمان هجایی گویش کازرونی: هجا، کوتاه‌ترین زنجیره آوایی یکپارچه‌ای است که از لحاظ آوایی از راه برشهای تلفظی ممکن، در زنجیره آوایی واژه به عمد می‌توان ایجاد کرد، و معمولاً از بخشهای آوایی متفاوتی تشکیل می‌گردد که الزاماً یکی از آنها مشخصه هسته هجا را داراست. (مشکوة‌الدینی، ۱۳۰: ۱۳۷۰) بنابراین هجا عبارت از یک رشته آوایی پیوسته است که از یک وا که و یک تاسه همخوان تشکیل می‌گردد. منظور از «رشته آوایی پیوسته» آن است که اجزاء سازنده هجای یک فرایند تولیدی بدون مکث تولید می‌گردند. و وا که به منزله مرکز یا هسته یا محور هجاست زیرا که موجودیت هجا بستگی به وجود وا که دارد و در صورت حذف وا که دیگر هجایی باقی نمی‌ماند و ضمناً همخوان نیز در حکم حاشیه یا دامنه هجا محسوب می‌شود. (ثمره، ۱۲۷: ۱۳۷۱)

در گویش کازرونی نیز، شش نوع هجا وجود دارد که عبارتند از:

معادل فارسی	کازرونی	ساختمان هجا	معادل فارسی	کازرونی	ساختمان هجا
ما	ma	CV	من	mo	CV
خاک	xāk	CVC	شعله‌ور، مشتعل	bok	CVC
کارد	kārd	CVCC	مرد	mard	CVCC

بنابراین هجاهای گویش کازرونی همانند هجاهای زبان فارسی، ۶ نوع می‌باشد، پس ساخت هجا در این گویش (C)(C)V[̇] است که - CV در انواع هجاهای این گویش، یک هجای اجباری محسوب می‌شود.

تشدید: به معنی قرار گرفتن دو همخوان یکسان می‌باشد که تشکیل یک خوشه همخوانی را می‌دهند و در مرز دو هجا قرار می‌گیرند. و در گویش کازرونی، علاوه بر کلمات مشدد عربی، برخی از واژگان فارسی نیز به صورت مشدد تلفظ می‌گردند. مانند:

دستی	/dassi/ دَسِی	دانه‌ای گیاهی برای مصرف دارویی /سِپسون/ sepossun/
دوم	/doyyom/ دُیَم	قله /قَلَه/ qolle/
مهمل، پرت‌وپلا	/šerover/ شِرُور	کفگیر /اَسَم/ assom/
تابستان	/tovessun/ تَوَسُون	گل‌وله /گولَه/ gulle/

آهنگ (intonation):

به زیر و بمی صدا که بر روی زنجیره آوایی جمله ظاهر می‌شود، آهنگ گویند. (مشکوٰۃ‌الدینی، ۱۳۶: ۱۳۷۰)

در گویش کازرونی، آهنگ جملات به صورت زیر می‌باشد:

۱. در جملات اخباری: آهنگ جملات، افتان (با علامت ↓) می‌باشد. مانند:

«من از شیراز آمدم.» /مُ آشیراز اومدم. / ↓ /mo ?a širāz ?umadom./

«او امسال قبول شد.» / او امسال قبول شه. /
 /ʔu ʔemsāl qapul šo:/ ↓
 ۲. در جملات پرسشی بدون واژه پرسشی: آهنگ جمله، خیزان (با علامت ↑) است.
 مانند:

«تو آنجا بوده‌ای؟» / ت اوئج بیدی؟ /
 /to ʔunjo bidey ʔ/ ↑
 ۳. در جملات پرسشی همراه با واژه پرسشی: آهنگ جمله افتان است.

«چه وقت تو آمده‌ای؟» / کی ت او مدی؟ /
 /key to ʔumadey ʔ/ ↓
 ۴. در جملات امری: آهنگ جمله افتان می‌باشد. مانند:

«نگاه کن!» / سی که! /
 /sey ko: !/ ↓
 ۵. در جملات تعجبی: آهنگ جمله افتان است. مانند:

«چه باغ بزرگی!» / چه باغ گتی! /
 /ʔe: bāγ goti !/ ↓
 ۶. در جملات سؤالی تعجبی: آهنگ جمله خیزان است. مانند:

«به تو گفتم؟!» / ات گفتم؟! /
 /ʔa to goftom ʔ!/ ↑

تکیه (Stress): شدت، زیر و بمی و یا کشش که بر روی واحد هجا ظاهر می‌گردد و آن را نسبت به هجاهای مجاور برجسته و مشخص می‌کند، تکیه گفته می‌شود و ممکن است سه عنصر یادشده یا دو تا از آنها و یا یکی از آن سه عنصر در یک هجا ظاهر شود و تکیه ایجاد کند. (مشکوةالدینی، ۱۳۸-۱۳۹: ۱۳۷۰) و علامت تکیه / ˈ / بر روی هجای تکیه‌دار قرار می‌گیرد.

الگوی تکیه در گویش کازرونی نیز تا حدود زیادی با الگوی تکیه در فارسی مطابقت دارد و هر واژه تنها یک تکیه دارد، که عبارتست از:

الف. در اسم (مفرد و یا جمع) و صفت و ضمیر و عدد و یا هر واژه‌ای از طبقات دستوری دیگر که در جمله‌ای در جایگاه دستوری اسم و صفت (مانند: نهاد و...) ظاهر شود، تکیه روی هجای پایانی آن است. مانند:

اینها / اینا / /ʔiná/ گنجشک / گجیشک / /gojišk/

پانزده / پومزه / /pumzé:/ دیوانه / کلو / /kalú/

سرگردان / ویلون / /veylún/

ب. تکیه روی هجای اول اسامی منادا قرار می‌گیرد، مانند:

رستم / رُسم / /róssam/ اصغر / آغزه / /?áyza:/

برادر / برذر / /bérdar/

ج. در افعال نیز مانند فارسی، برحسب شکل آن جای هجای تکیه‌دار مشخص می‌گردد.

۱. در افعالی مانند مضارع اخباری و التزامی، هجای آغازی یعنی: پیشوند فعلی /mi-/ یا

/bi-/ تکیه‌دار است، مانند:

بروی / بیری / /bíri/ می‌گویم / می‌گم / /mígom/

بیاورم / بیارم / /bíyārom/

۲. در افعال ماضی ساده به غیر از سوم شخص مفرد، تکیه روی هجای پیش از پایانی

است. مانند:

گفتند / گفتن / /goftan/ خوابیدم / خوابیدم / /xābīdom/

افتادید / افتادین / /?oftádin/ بلند شدم / پاشدم / /pāšódom/

و در سوم شخص مفرد ماضی ساده، هجای پایانی تکیه‌دار می‌باشد، زیرا که شناسه سوم

شخص مفرد در افعال ماضی ساده /ø/ است مانند:

گماشت / گماش / /gomáš/ نشست / نیش / /nešés/

افتاد / افتا / /?oftá/

۳. در صورت منفی وجه‌های مختلف، هجای آغازی آن (یعنی پیشوند نفی که /na-/ و یا

/now/ صورتی از آن می‌باشد) تکیه‌دار است. مانند:

نیامدند / نومدن / /nówmadan/ نشستم / نشستم / /nášossom/

نگفتید / نگفتین / /nágoftin/ نمی‌روند / نمرون / /námran/

خوشه‌های همخوان (consonant cluster):

خوشه‌های همخوانی به توالی فوری همخوانها گویند، بنابراین خوشه همخوان قرار گرفتن دو همخوان یا بیشتر در کنار هم می‌باشد که البته در این گویش تنها دو همخوان می‌توانند پی‌درپی آن هم فقط در وسط و پایان هجا بیایند، ضمناً واژه‌های مأخوذ از زبانهای بیگانه که دارای سه همخوان یا بیشتر می‌باشند، تحت تأثیر ساخت هجایی این گویش شکسته می‌شوند. مانند:

/لوسِتر/ *luster* → /لوسِتر/ *lustr* یا /تَمْبَر/ *tambar* → /تَمْبَر/ *tambr*

در گویش کازرونی خوشه‌های همخوانی آغازی وجود ندارد ولی نمونه‌هایی از خوشه‌های پایانی این گویش متعاقباً ارائه می‌گردد:

ردیف	خوشه همخوان	مثال کازرونی	معادل فارسی
۱	/bt/	/xabt/	خبط و اشتباه
	/bd/	/mabda:/	مبدأ
	/bk/	/kabk/	کبک (حیوان)
	/bz/	/qabz/	قبض، گرفتن
	/bs/	/yobs/	خشک
	/br/	/tobre:/	توبره (نوعی کیسه)
	/bl/	/tabl/	طبل
	/bš/	/debš/	مزه گس، خوشمزه
۲	/tr/	/metr/	متر (واحد اندازه گیری)
	/tl/	/ke:tl/	کتری، قوری فلزی
	/tm/	/xatm/	ختم، مراسم بزرگداشت مرده
	/tf/	/lotf/	لطف
	/tk/	/potk/	پتک
۳	/dr/	/sodre:/	سایبان و محافظ پشت بام
	/ds/	/qods/	قدس
	/dl/	/ʔadl/	عدل
۴	/kl/	/šakl/	شکل و قیافه ظاهری
	/kr/	/makr/	مکر، حيله
	/km/	/dokme:/	دکمه
	/kn/	/rokn/	رکن، پایه، اساس
	/ks/	/maks/	مکت، توقف
	/kš/	/ʔakši/	اشکی (معمولاً به معنای مقدار کم است)
	/qb/	/naqb/	نقب
	/ql/	/seq̌l/	ثقل، سنگینی
۵	/qr/	/faqr/	فقر

ردیف	خوشه همخوان	مثال کازرونی	معادل فارسی
۶	/qd/	/ʔaqd/	عقد
	/qš/	/maqš/	مشق
	/ɣz/	/nayz/	نغز، دلکش
	/ɣd/	/joyd/	جغد
۷	/ft/	/moft/	مفت، مجانی
	/fn/	/dafn/	دفن
	/fx/	/nafx/	نفخ
	/fv/	/ʔafv/	عفو، بخشش
۸	/fq/	/sa:fq/	سقف
	ʼ/wš/	/ʔowši/	چاه آب، آب شیب
	/wt/	/mowt/	مرگ
	/wʔ/	/nowʔ/	نوع
۹	/wr/	/dowri/	دوری
	/wn/	/kown/	هستی، کون
	/wm/	/qowm/	قوم
	/wz/	/howz/	حوض
۱۰	/sb/	/qasb/	قصبه (نوعی خرمای خشک)
	/sl/	/nasl/	نسل
	/sr/	/mesr/	مصر
	/sk/	/ʔa:sk/	عسک
۱۰	/sq/	/fesq/	فسق، گناه
	/zm/	/ha:zm/	هضم
	/zn/	/ho:zn/	حزن
	/zb/	/ja:zb/	جذب

ردیف	خوشه همخوان	مثال کازرونی	معادل فارسی
۱۱	/zd/	/ya:zd/	یزد
	/st/	/tašt/	تشت (لگن و ظرف رختشویی)
	/šk/	/mošk/	موش
	/sm/	/pa:sm/	پشم
	/sn/	/gošne:/	گرسنه
	/sf/	/kašf/	کشف
	/šv/	/ha:šv/	حشو، زائد
۱۲	/xs/	/ba:xs/	بخش
	/xz/	/ʔa:xz/	اخذ
۱۳	/jd/	/sojde:/	سجده
	/jb/	/ʔo:jb/	عجب
	/jm/	/ha:jm/	حجم
۱۴	/mt/	/samt/	سمت
	/ms/	/xoms/	خمس
	/mz/	/ramz/	رمز
	/mš/	/šemš/	شمش
	/mb/	/tombak/	تُمبک (نوعی ساز ضربی)
	/ml/	/ha:ml/	حمل
	/nb/	/ja:nb/	جنب
۱۵	/nd/	/mandāl/	مَندال (بچه گوسفند)
	/ng/	/deng/	میوه نارس وکال
	/nj/	/yonje:/	یونجه
	/ns/	/je:ns/	جنس
	/nz/	/manzare:/	منظره
	/lb/	/ya:lbe:/	غلبه و کلافه شدن

معادل فارسی	مثال کازرونی	خوشه همخوان	ردیف
سریع و چابک	/ja:ld/ /جَلْدُ/	/ld/	۱۷
دَلَق	/ta:lq/ /تَلَقُ/	/lq/	
پلک چشم	/pelk/ /پَلِکُ/	/lk/	
حِلْم و بردباری	/he:lm/ /حِلْمُ/	/lm/	
تَلَفَک (تغاله انگوری که سرکه انداخته شده است)	/toľfak/ /تُلَفَکُ/	/lf/	
ثُلث	/so:ls/ /ثُلثُ/	/ls/	
سربام	/sarbum/ /سَرَبونُ/	/rb/	
پهلُو	/gorde:/ /گَرْدِه/	/rd/	
پَرَت	/part/ /پَرَتُ/	/rt/	
سورمه	/surme:/ /سورمه/	/rm/	
گرداب	/zornow/ /زُرنو/	/rn/	
فرورفته و چپیده	/darqolpide:/ /دَر قُلپیده/	/rq/	
مُرغ	/mory/ /مُرغُ/	/ry/	
سایبان پشت بام	/borgin/ /بُرگینُ/	/rg/	
عُذَر	/ʔo:rz/ /عُزُرُ/	/rz/	
چرک و کثیف	/cerk/ /چَرکُ/	/rk/	
سفره	/sorfe:/ /سُرفِه/	/rf/	
درستش	/dorsēs/ /دُرُششُ/	/rs/	۱۸
تُرشی	/torsī/ /تُرشی/	/rš/	
عید	/ʔeyd/ /عَیدُ/	/yd/	
آذین	/deyr/ /دَیِرُ/	/yr/	
نگاه (کردن)	/sey(l)/ /سی (سَیْل)/	/yl/	
پیک	/peyk/ /پَیْکُ/	/yk/	
ضعیفه، دختر یا زن پیر ضعیف	/moyne:/ /مُینه/	/yn/	

مقایسه واجی میان فارسی رسمی و گویش کازرونی:

برخی از واژه‌های گویش کازرونی با فارسی رسمی از نظر آوایی تفاوت‌هایی دارند، به عبارت دیگر، گویش کازرونی از نظر آوایی به وسیله ویژگی‌های زیر از فارسی رسمی متمایز می‌گردد:

الف. وا که /ā/ فارسی پیش از /n+ e/ در کازرونی به صورت /u/ ظاهر می‌گردد و وا که /e/ کشیده می‌شود، مانند:

کازرونی	فارسی رسمی	کازرونی	فارسی رسمی
/xune:/	خانه /xāne/	/une:/ → /āne:/	
/divune:/	دیوانه /divāne/		
/dune:/	دانه /dāne/		
/bune:/	بهانه /bahāne/		
/mardune:/	مردانه /mardāne/		

ب. وا که /ā/ فارسی پیش از دو صامت خیشومی /m/ و /n/ در کازرونی به صورت /u/ ظاهر می‌شود. مانند:

کازرونی	فارسی رسمی
/sum/	شوم /šām/
/xum/	خام /xām/
/yulum/	غلام /ɣolām/
/salum/	سلام /salām/
/kardun/	کاردان /kardān/
/jun/	جان /jān/
/dālun/	دالان /dālān/
/nun/	نان /nān/

ج. وا کۀ /ā/ فارسی پیش از صامتهای /b/ و /v/ پایانی در کازرونی در بیشتر مواقع به صورت وا کۀ مرکب /ow/ ظاهر و صامتهای /b/ و /v/ فارسی محذوف می‌گردند. مانند:

کازرونی فارسی رسمی

/ā/+ /b/ → /ow/	آب /āb/	/ow/ /او/
/ā/+ /v/	خواب /xāb/	/xow/ /خو/
	تاب /tāb/	/tow/ /تو/
	گاو /gāv/	/gow/ /گو/

د. وا کۀ /a/ فارسی رسمی پیش از صامت /b/ در کازرونی معمولاً به صورت /ow/ ظاهر و صامت /b/ حذف می‌شود. البته به استثنای کلمات قرضی که از زبانهای بیگانه از جمله عربی وارد زبان فارسی شده است مانند: آدب، طلب، حلب و

کازرونی فارسی رسمی

/a+ b/ → /ow/	تب /tab/	/tow/ /تو/
	سبز /sabz/	/sowz/ /سوز/
	شب /šab/	/šow/ /شو/

ه. وا کۀ /a/ فارسی پیش از گروه /f+ c/ در کازرونی معمولاً برابر مصوت مرکب /ow/ واقع می‌شود. مانند:

کازرونی فارسی رسمی

/a+ f+ c/ → /ow+ c/	افسار /ʔafsār/	/owsāl/ /اوسال/
	درفش /derafš/	/derowš/ /دروش/
	کفش /kafš/	/kowš/ /کوش/

و. حذف پایانی: معمولاً صامت پایانی /h/ که پس از مصوت /ā/ می‌باشد در گویش

کازرونی حذف می‌شود. مانند:

کازرونی فارسی رسمی

/h/ / → /φ/

/cāh/ چاه /cā/ /چا/

/māh/ ماه /mā/ /ما/

/xāh/ خواه /xā/ /خا/

/kāh/ کاه /kā/ /کا/

/rubāh/ روباه /rubā/ /روبا/

/kolāh/ کلاه /kolā/ /کلا/

ز. خشی شدن تقابله: به عنوان نمونه، در برخی از واژگان، به جای صامت /g/ از صامت

/ɣ/ استفاده می‌شود مانند:

کازرونی فارسی رسمی

/g/ → /ɣ/

/lagad/ لگد /layat/ /لَغَتْ/

/tegarg/ تگرگ /teyerg/ /تَغِرْگ/

و یا صامت /q/ پس از مصوت /a/ که قبل از آن صامت /v/ و یا صامتهای خیشومی /m/

و /n/ باشد تبدیل به صامت /x/ می‌گردد. مانند:

کازرونی فارسی رسمی

$\begin{matrix} v \\ m+a+q \\ n \end{matrix} \rightarrow /x/$

/vaqt/ وقت /vaxt/ /وَخْتُ/

/naqse/ نقشه /naxse/ /نَخْشِه/

/vaqfe/ وقفه /vaxfe/ /وَخْفِه/

/maqbare/ مقبره /maxbare/ /مَخْبِرِه/

ح. در این گویش، وقتی دو همخوان به صورت متوالی بعد از مصوت‌های /a/ و /o/ قرار می‌گیرند، در برخی موارد، بین این دو همخوان قلب اتفاق می‌افتد. مانند:

کازرونی فارسی رسمی

/a+ c _۱ + c _۲ / → /a+ c _۲ + c _۱ /	مشق /mašq/	/maqš/ /مَقْشُ/
	حضرت /hazrat/	/harzat/ /حَرَضَتْ/
	عکس /ʔaks/	/ʔask/ /عَسْک/
	پرده /parde/	/padre:/ /پَدْرِه/
	عصر /ʔasr/	/ʔars/ /عَرَص/

کازرونی فارسی رسمی

/o+ c _۱ + c _۲ / → /o+ c _۲ + c _۱ /	قفل /qofl/	/qolf/ /قَلْفُ/
	تُخس (فضول) /toxs/	/tosx/ /تُشَخْ/
	بُکس /boks/	/bosk/ /بُسْکْ/
	عذر /ʔozr/	/ʔorz/ /عُرْزُ/

ط. وا که‌های /a/، /e/ و /o/ معمولاً قبل از صامتهای /h/ و /ʔ/ و یا قبل از خوشه‌های-

c { ʔ^h } و یا { ʔ^h } c، تبدیل به وا که‌های کشیده /a:/، /e:/ و /o:/ می‌شوند و

صامت‌های /h/ و /ʔ/ حذف می‌گردند. مانند:

فارسی رسمی	کازرونی
/sar [?] /	بیماری صرع /sa:r/ /صَرَ/
/ba [?] z/	بعض /ba:z/ /بَضْ/
/mer [?] at/	مرآت /me:rāt/ /مِرْآت/
/me [?] rāj/	معراج /me:rāj/ /مِرْآج/
/rob [?] /	رُبع /ro:b/ /رُبْ/
/so [?] be/	شعبه /so:be:/ /شُبْه/
/sarh/	شرح /sa:r/ /شَرَ/
/nahr/	نهر /na:r/ /نَر/
/mehri/	مهری /me:ri/ /مِرْی/
/solh/	صلح /so:l/ /صُلْ/
/kohne/	کهنه /ko:ne:/ /کُنْه/

بخش سوم

ساختار دستوری گویش کازرونی

ساختار دستوری گویش کازرونی

در این بخش، ساختمان دستوری این گویش یعنی انواع کلمه را که شامل: فعل، اسم، صفت، ضمیر، قید، حرف و صوت می‌باشد، خارج از بُعد نحوی آنان بررسی می‌شود و در این زمینه مثالها و نمونه‌هایی نیز ذکر می‌گردد. البته شایان توجه است که ساختار دستوری این گویش شباهتهای بسیاری با ساخت دستوری فارسی رسمی دارد.^۱

فعل: «واژه‌ای است که بر مفهوم انجام کار یا روی دادن حالتی دلالت می‌کند و در آن واحد دارای مفهوم شخص، زمان و وجه نیز هست.» (یوسفی، ۱۳۷۷: ۶۹)، مانند: فعل بگذارم / بَیْلُم beylom که علاوه بر نشان دادن انجام عمل «گذاشتن»، ویژگی‌های دیگر فعل را که شامل شخص (اول شخص مفرد)، زمان (مضارع التزامی) و وجه (التزامی) می‌باشد، نمایان می‌کند. در این قسمت، ویژگیهای فعل در گویش کازرونی را بررسی می‌نماییم.

الف. شخص فعل: «منظور از شخص فعل، عاملی است که بر انجام دهنده فعل دلالت می‌کند. و نشانه شخص فعل در ساختمان فعل، پسوندی است که آن را شناسه نامیده‌اند. و شناسه‌ها عامل اصلی صرف شدن فعل هستند.» (یوسفی، ۷۷-۷۸، ۱۳۷۷) در این گویش نیز، در مقابل شش شخص فعل، شش نشانه (به نام شناسه) وجود دارد که بخشی از آن را در قسمت ضمائر شخصی متصل فاعلی شرح داده شده است که کاربرد آن را در صرف فعل /هَیْشْتَن hēstan به معنای «گذاشتن» می‌توان مشاهده نمود.

۱- لازم به یادآوری است که تطبیق دستوری این گویش بیشتر بر اساس دستور زبان فارسی بر پایه نظریات نقش‌گراها انجام پذیرفته است.

۱. شناسه فعل گذشته (گذشته ساده):

مثال	شناسه
: گذاشتم / هشتم / heštom	om - اول شخص مفرد
: گذاشتی / هشتی / hešti	i - دوم شخص مفرد
: گذاشت / هشت / heš(t)	φ - سوم شخص مفرد
: گذاشتیم / هشتیم / heštim	im - اول شخص جمع
: گذاشتید / هشتید / hešti(d)	i(d) - دوم شخص جمع
: گذاشتند / هشتند / heštan(d)	an(d) - سوم شخص جمع

۲. شناسه فعل مضارع: (مضارع اخباری):

مثال	شناسه
می‌گذارم / می‌لُم / meylom	om - اول شخص مفرد
می‌گذاری / می‌لی / meyli	i - دوم شخص مفرد
می‌گذارد / می‌له / meyle:	e: - سوم شخص مفرد
می‌گذاریم / می‌لیم / meylim	im - اول شخص جمع
می‌گذارید / می‌لید / meyli(d)	i(d) - دوم شخص جمع
می‌گذارند / می‌لن / meylan(d)	an(d) - سوم شخص جمع

ب. زمان فعل: در این گویش مانند گویش رسمی کشور، هر فعلی ناگزیر در زمان معینی انجام می‌گیرد که تقسیم بندی آن عبارتند از:

۱. فعل‌های گذشته (ماضی): «به گروهی از فعل‌ها گفته می‌شود که وقوع آن‌ها به طور کلی پیش از اکنون و حال بوده باشد.» (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۲) و به انواع زیر تقسیم می‌گردد.
 - الف. گذشته ساده: بر فعلی دلالت می‌کند که در زمان گذشته یک‌بار رخ داده و به پایان رسیده

است. روش ساخت فعل گذشته ساده ← بن گذشته + شناسه فعل گذشته (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۲).

مانند: /پُکیدَمْ pokidom/: «ترکیدم»، /بیدَنْ bida:n/: «بودند»

/اَسُنْ اَسُنْ کِردِیم oson?oson kerdim/: «معطل کردیم».

ب. **گذشته استمراری:** «فعلی است که در گذشته بطور مستمر و پیوسته یا به صورت تکرار رخ می‌دهد.» روش ساخت فعل گذشته استمراری ← می + بن فعل + شناسه فعل گذشته (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۲)

مانند: /می‌دروشیدَمْ miderowsidom/: «می‌لرزیدم»، /سیل می‌کردَنْ seyl

/mikerdan/: «نگاه می‌کردند»، /می‌زاشتَمْ mizāštom/: «می‌گذاشتم».

ج. **گذشته ملموس:** «فعلی است که انجام کاری را در زمان گذشته، در حال انجام یا در شُرُف انجام و نزدیک به انجام نشان می‌دهد.» (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۳) روش ساخت گذشته ملموس ← گذشته ساده فعل کمکی «داشتن» + گذشته استمراری فعل اصلی،

مانند: /داشتَمْ می‌خوسیدَمْ dāštom mixowsidom/: «داشتَمْ می‌خواهیدَمْ».

/داشت می‌رَه: dāš mira/: «داشت می‌رفت»

البته امروزه در این گویش از افعال /می‌خاس mixās/ و /نزیک بو nazik bu/ مضارع التزامی فعل اصلی نیز برای بیان گذشته ملموس استفاده می‌گردد به عنوان نمونه:

/می‌خاس بیومَه که مُ رفتَمْ! mixās biyowma: ke: mo raftom!/:

«می‌خواست بیاید که من رفتم!»

یا /نزیک بو حصین اَدَسَمْ بیفته که او اِسَدِش!/:

/nazik bu hasin ?a dassom biyo:fte :ke: ?u ?esades!/: «نزدیک بود

گلدان از دستم بیفتد که او آن را گرفت!»

د. **گذشته نقلی:** «فعلی است که بر انجام کاری دلالت می‌کند که در گذشته رخ داده ولی اثری از آن باقی مانده و انجام آن پایان نیافته و همچنان ادامه دارد.» (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۳) روش

ساخت گذشته نقلی ← بن گذشته + شناسه‌های -م، -ی، -Ø، -یم، -ی، -ن.

مانند: /بیدَمْ bida:m/: «بوده‌ام» یا /اِسَدَمْ esada:m/: «گرفته‌ام»

/bide:y/ «بیده» یا /esade:y/ «گرفته‌ای»

/bide:/ «بیده» یا /esade:/ «گرفته‌است»

/bide:ym/ «بیدیم» یا /esade:ym/ «گرفته‌ایم»

/bide:yn/ «بیدین» یا /esade:yn/ «گرفته‌اید»

/bida:n/ «بیدن» یا /esada:n/ «گرفته‌اند»

به عنوان نمونه کاربرد این دو فعل را می‌توان در جملات زیر مشاهده نمود:

/mey šomā tu xune: bide:yn ke: ?u ?uma: ?/

«مگر شما درون خانه بوده‌اید که او آمد؟»

یا /auna ketābāšu esade:n tā mo ?ezsū boporsom ?/

«آنها کتابهایشان را گرفته‌اند تا من از آنها بپرسم؟»

«آنها کتابهایشان را گرفته‌اند تا من از آنها بپرسم؟»

۵. گذشته دور: «این فعل معمولاً در گذشته دورتر از گذشته معمولی رخ می‌دهد به این معنا

که گذشته دور، پیش از گذشته ساده اتفاق می‌افتد.» (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۴)

روش ساخت گذشته دور ← بن فعل + ه + صرف گذشته ساده «بودن».

مانند: /neyse: bidom/ «نیشیده‌بدم»

/hešte: bida:n/ «هشته‌بیدن»

به عنوان نمونه کاربرد این فعل را می‌توان در جمله زیر مشاهده نمود:

/bečko: kuz dū kō nise bi ke: ?u ?uma: !/

/bača:ku ker darku neyse: bi ke: ?u ?uma: !/

«آن بچه کنار آن در نشسته بود که او آمد!»

۶. گذشته التزامی: «فعلی است که انجام کاری را در گذشته همراه با تردید، احتمال و شرط

بیان می‌کند.» (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۴).

روش ساخت گذشته التزامی ← بن گذشته + ه + مضارع ساده فعل کمکی «باشیدن».

مانند: /خُسیدِه باشن xoside: bāšan/ «مرطوب و خیس باشند»

/دُختِه باشین doxte: bāšin/ «دوخته باشید»

به عنوان نمونه کاربرد این فعل را می‌توان در جمله زیر مشاهده نمود:

/شاتم لَتکو خُسیدِه باشِه! xoside: bāše:!/ /sātam latta:ku/

یعنی: «شاید هم آن پارچه خیس شده باشد.»

در این گویش کاربرد برخی از زمانهای ماضی را کمتر مشاهده می‌کنیم از جمله این زمانها می‌توان به: گذشته نقلی استمراری، گذشته نقلی ملموس و گذشته ابعاد اشاره نمود.

۲. فعل‌های حال و آینده (مضارع): «به فعل‌هایی گفته می‌شود که در زمان حال و آینده رخ

می‌دهند.» (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۴) و به انواع زیر تقسیم‌بندی می‌شوند.

الف. مضارع ساده: به آن دسته از فعل‌های مضارع گفته می‌شود که بدون هرگونه پیشوند صرفی به کار برود. (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۶).

روش ساخت مضارع ساده ← بن مضارع + شناسه‌های فعل مضارع.

البته در این گویش کاربرد آن بسیار محدودتر است به عنوان نمونه در فعل گذشته التزامی

از مصدر «باشیدن» به عنوان فعل کمکی،

مانند: /سُریدِه باشم soride: bāšom/ «لِیز خورده باشم»، /

نِیسه‌باشن neyse: bāšan/ «نشسته باشند.» و یا در فعل مضارع ملموس از

مصدر «داشتن» به عنوان فعل کمکی،

مانند: /دارم می‌خوسم dārom mixowsom/ «دارم می‌خواهم».

ب. مضارع اخباری: «به فعلی اطلاق می‌شود که به بیان کاری که هم اکنون در حال انجام است

و یا در آینده نزدیک انجام می‌شود به صورت تکرار و عادت انجام می‌پذیرد، می‌پردازد.»

(یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۵).

روش ساخت مضارع اخباری ← پیشوند صرفی «می» + بن مضارع + شناسه‌های فعل

مضارع.

مانند: /پر می خُره: per mixore / «چرخ می خورد»

/جاز می زنه: jār mizane / «فریاد می زند»

ج. مضارع التزامی: «فعلی که بر مفهوم انجام کار در زمان حال و آینده دلالت می کند ولی وقوع فعل قطعیتی ندارد و انجام آن منوط به عواملی چون شرط، احتمال، امکان، تردید، تمنا و آرزوست.» (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۵).

روش ساخت مضارع التزامی ← پیشوند صرفی «ب» + بن مضارع + شناسه های فعل مضارع.

مانند: /بِگم begom / «بگویم»، /بُخوسم boxowsom / «بخوابم»،

ببذارم beyzārom / «بگذارم».

د. مضارع ملموس (مستمر یا در جریان): «فعلی است که به کار در حال انجام یا در جریان دلالت می کند و وقوع فعل در حال حاضر است.» (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۶)

روش ساخت مضارع ملموس ← مضارع ساده از فعل معین «داشتن» + مضارع اخباری فعل اصلی.

مانند: /دارم می سوئم dārom misunom / «دارم می گیرم»،

/داریم می ریم dārim mirim / «داریم می رویم»،

/دارن میان dāra:n miyān / «دارند می آیند»

ه. فعل امر و نهی: «فعلی است که انجام یافتن فعل به یک فرمان یا خواهش منوط باشد و به علت اینکه انجام یافتن آن یا در حال یا در آینده ممکن می گردد و به گذشته مربوط نمی شود، جزو گروه مضارع محسوب می گردد.» (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۶).

روش ساخت فعل امر ← پیشوند صرفی «ب» + بن مضارع + شناسه دوم شخص جمع.

روش ساخت فعل نهی ← پیشوند صرفی «ن» + بن مضارع + شناسه دوم شخص جمع.

مانند: /بیگید bigid / «بگویید»، /بوسون busun / «بگیر».

/بیل beyl / «بگذار»، /بیرید birid / «بروید».

/نَیذا nayzā / «نگذار»، /نگی nagi / «نگوید».

۳. فعل آینده (مستقل): «فعلی است که بر مفهوم انجام و رویداد حالتی فقط در زمان آینده دلالت می‌کند.» (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۷).

روش ساخت فعل آینده ← مضارع اخباری فعل یعنی «خواستن» + مضارع التزامی فعل اصلی.

مانند: /می‌خام بِرُم mixām berom/ : «می‌خواهم بروم»،

/می‌خان بیوزونن mixān biyowzunan/ : «می‌خواهند بیاویزند»،

/می‌خابِگَه beḡe mixā/ یعنی: «می‌خواهد بگوید».

ج. وجه فعل: «آن ویژگی فعل است که بر چگونگی انجام یافتن (یا نیافتن) فعل از جهت قطعی بودن یا غیر قطعی بودن دلالت می‌کند. و بر این اساس، وجه فعل به طور کلی بر دو نوع است.

۱. وجه اخباری: «وجهی است که انجام یافتن یا نیافتن فعل را به طور قطع و یقین بیان می‌کند.» (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۰).

مانند: /دیگرو گرتِراق شُه! digru gorterāḡ šo/ : «دیروز رعد و برق شد.»

/مَمَه اِمرو کتُو نَمِرِه! ma:ma: ?emru kottow namre:!/

«محمد امروز مدرسه نمی‌رود!»

۲. وجه التزامی: «وجهی است که انجام یافتن و نیافتن فعل را به صورت غیر قطعی بیان می‌کند.» (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۱).

مانند: /گاسَم بَچَکُو نَیا! gāsam bača:ku nayā!/: «شاید هم آن بچه نیاید!».

/آی مِرِدک نَرِه او نَمیا! ?a:y me:rdak nare:?u namyā!/:

«اگر آن مرد (همراه با تصغیر) نرود او نمی‌آید!»

برخی از دستور نویسان معتقدند: «وجه امری را می توان نوعی وجه التزامی دانست زیرا که انجام یافتن فعل امر فاقد قطعیت است. همانگونه که وجه شرطی را نیز جزء وجه التزامی محسوب می دارند.» (یوسفی، ۱۳۷۷: ۷۱).

مانند: /بیچِ بَتمَرگ! /bač betema:rg! «بچه بنشین!» جهت توهین به او، این فرمان صادر شده است.

/اَغَضَ بیو! /aγza biyow! «اَصغر بیا!»

شایان توجه است که کاربرد و جوه وصفی و مصدری که در دستور زبان فارسی رواج دارد، در این گویش کمتر مشاهده می شود.

د. معلوم و مجهول:

فعل از جهت شناخته شدن (یا نشدن) فاعل به دو گروه تقسیم می گردند:

معلوم: «به فعلی گفته می شود که فاعل آن معلوم باشد.» (گیوی، ۱۳۷۳: ۶۵).

مانند: /اوناوَمَدَن! /unā ?umadan! «آنها آمدند!»، /بارون میآ! /bārun miyā

«باران می آید!»، /زَرَسِی کُه! /za:ro sey ko:! «زهرانگاه کن!».

مجهول: «به فعلی گفته می شود که فاعل آن معلوم نباشد.» (گیوی، ۱۳۷۳: ۶۵).

مانند: /میشَتلی تو کو چکو دیده شُه! /mišta:li tu kuča:ku dide:šo:! «میشهدی علی درون آن کوچه دیده شد!»

در این گویش روش ساخت فعل مجهول مانند روش ساخت آن در گویش رسمی زبان

فارسی است یعنی از صفت مفعولی (بن ماضی + ه) فعل اصلی + فعل کمکی «شدن»

مانند: /ضَفَطی کو اَهم ریخته شُه! /zaftiku ?aham rixte:šo:! «آن پستو به هم ریخته شد!»

«آن پستو به هم ریخته شد!»

ه. ناگذر و گذرا (لازم و متعدی):

«فعلی که بی مفعول، معنی جمله را تمام کند یا به عبارتی، به مفعول نیازی نداشته باشد،

فعل نا گذر (لازم) نامیده می شود.» (گیوی، ۱۳۷۳: ۶۱).

مانند: /amə: ?uma: !/?a:ma: «احمد آمد.»

/gojiškeku pari! «آن گنجشک پرید!»

«فعلی که به مفعول نیاز دارد تا معنی خود را تمام کند و از فاعل به مفعول برسد، فعل گذرا (متعدّی) نامیده می شود.» (گیوی، ۱۳۷۳: ۶۲).

مانند: /mā:kāγazku jerdā! «محمد آن کاغذ را پاره کرد!»

/ayza: rāstā bā māšinku bo: ! «اَغْض رَشتا با ماشین کو بُه!»

«اصغر آشغالها را با آن ماشین برد!»

و. فعل کمکی (معین): به فعلی گفته می شود که با کمک آن «بتوانیم فعل را در زمانها و با وجه خاصی صرف کنیم و یا از آن ساخت مجهول بسازیم. پس افعالی مانند: بودن، باشیدن، خواستن، شدن و داشتن و مشتقات آن را که به صرف فعل ها کمک می کند، فعل معین (کمکی) می نامند.» (گیوی، ۱۳۷۳: ۷۵).

مانند: /esade:bidom! «گرفته بودم.»

/neyse:bāse: ! «نشسته باشد.»

/mixā bere: ! «می خابره!»

/xorde: so: ! «خورده شد.»

/dārom mirom! «دارم می روم.»

اسم:

از نظر دستوری، اسم کلمه ای است که می تواند مُسنَدُ الیه (یا نهاد) واقع شود، ولی از نظر معنی؛ اسم، نام انسان یا حیوان یا نبات یا جماد یا کار یا یکی از پدیده های طبیعی یا مفهومی های مجرد است. (شریعت، ۱۳۷۲: ۱۷۷) تقسیمات گروه اسمی در این گویش عبارتند از:

ساده و مرکب: اسم از نظر ترکیب اجزاء و عدم ترکیب به دو قسم تقسیم می شود: ساده و مرکب. الف. اسم ساده یا بسیط، آن است که فقط یک جزء داشته باشد و نتوانیم آن را به اجزاء

معنی‌دار دیگری تقسیم کنیم. (شریعت، ۱۹۰: ۱۳۷۲) مانند رمضان /ramzun/ /رَمْضون/، سد (نردبان) /sed/ /سِد/ و ...

ب. اسم مرکب آن است که بیش از یک جزء داشته باشد و اجزاء آن قابل تفکیک باشد. نمونه این‌گونه اسامی در گویش کازرونی زیاد می‌باشد،

مانند: گلخانه /golxune:/ /گُلْخُونِه/ سایبان دیوار /bordin/ /بُرْگین/،
خداخواست /xodaxas/ /خُداخاش/، رعد و برق /gorteraq/ /گُرْتراق/،
یا /tašba:rq/ /تَشْ بَرَق/، ناودان /nowdun/ /نودون/، مشهدی علی
/mista:li/ /میشْتلی/

جامد و مشتق: اسم از نظر اشتقاق به دو قسم تقسیم می‌گردد:

الف. اسم مشتق، اسمی است که در ساختمان آن بن ماضی یا بُن مضارع فعل آمده باشد و یا از واژه‌ای دیگر اشتقاق یافته است. (شریعت، ۱۸۰: ۱۳۷۲) به عنوان مثال دو نمونه از اسامی مشتق در گویش کازرونی عبارتند از:

تابه /tove:/ /تَوِه/ که از ماده مضارع /-tāb/ /تَاب/ ساخته شده است.
دوخته /doxte:/ /دُخْتِه/ که از ماده ماضی /-duxt/ /دُوخت/ درست شده است.

ب. اسم جامد، اسمی است که در ساختمان آن بُن ماضی یا مضارع نیامده باشد. (شریعت، ۱۸۰: ۱۳۷۲)

مانند: گاو /gow/ /گَو/، مرد /me:rd/ /مِرْد/، خواب /xow/ /خَو/

معرفه و تکره: در این گویش نشانه معرفه برای اسامی مفرد، پسوند «-ku» می‌باشد.

مانند: بچه /bača:ku/ /بَچَکو/،

زال (موبور) /zalku/ /زَالْکو/،

کتاب /keta bku/ /کِتَابْکو/،

خانه /xuna:ku/ /خُونْکو/



مُرده / morda:ku // مُرْدَکُو /

و نشانه نکره بودن در این گویش واژه «یک» (یَه) /ye:/ در ابتدای واژه نکره و نیز پسوند /-i/ یا /-ey/ پس از آن می‌باشد.

مانند: یک بچه / ye: bačey // یِه بَچِی /

یک گنجشکی / ye:gojški // یِه گَچِشکی /

یک ماهیتابه / ye: moytove // یِه مَیْتَو /

یک برادری / ye:berdari // یِه بَرْدَری /

معمولاً اسمی که به وا که مرکب /ow/ ختم شده باشد، قبل از افزودن /i/ برای نکره شدن، واج /v/ جایگزین واج گونه خود یعنی /w/ می‌شود.

مانند: خوابی / xo -v-i // خَوِی /

آبی / o-v-i // اَوِی /

گاوی / go-v-i // گَوِی /

در بیشتر اوقات، اسمی که پس از صفات اشاره بکار می‌روند با پسوند معرفه /-ku/ و یا پسوند نکره /-ey/ همراه هستند، که در این قسمت پسوند /-ey/ خاصیت نکره بودن خود را به واسطه صفت اشاره همراه خود از دست داده و معرفه می‌گردد.

مانند: این بچه / i bača:ku // اِی بَچَکُو /

این بچه / i bačey // اِی بَچِی /

آن کوه / u ko:ku // اَو کَوِکُو /

آن گوجه‌فرنگی / u tamātey // اَو تَمَای /

مفرد و جمع: در این گویش مانند فارسی، اسمی مفرد بدون نشانه می‌باشند.

مانند: آسیاب / āsiyow // آسِیَو /

برادر / berdār // بَرْدَر /

دختر / duvar // دَوَوَر /

نشانه جمع در این گویش به چند صورت می باشد:

الف. وا کة /ā/ که به پایان اسم مفرد افزوده می شود و به جای نشانه پسوند جمع /-ān/ و /-hā/ می باشد. مانند:

زنها، زنان /zanā/ // زنا /merdā/ // مردان /مردا/

کتابها /ketābā/ // مرغا، مرغان /moryā/ // مرغا

نردبانها /seda/ //

اگر اسم مفرد به وا کة مرکب /ow/ ختم شده باشد، قبل از افزودن /ā/ از واج میانجی /v/ استفاده می گردد و صامت /w/ محذوف می شود. مانند:

گاوها /go-v-ā/ // گوا /so-v-ā/ // شوا

خوابها /xo-v-ā/ // آوا /o-vā/ //

ب. نشانه جمع /hā/ معمولاً اگر اسم مفرد مختوم به مصوت /-e/ باشد در این صورت پسوند جمع /hā/ به آن افزوده می شود. مانند:

مردها /mord-e:-hā/ // ماهیتابه ها /moytov-e:-hā/ // میثوه ها

خانه ها /xun-e:-hā/ // جوانه ها /javun-e:-hā/ // جوونه ها

سایبانهای روی پشت بام /sodr-e:-hā/ // سدره ها

همچنین اگر اسم مفرد مختوم به صامت /y/ بود در این صورت نیز پسوند /hā/ بدان افزوده و صامت /y/ از آن اسم حذف می گردد. مانند:

پایها /pā-hā/ // مویها /mu-hā/ // موها

رویها /ru-hā/ // جایها /jā-hā/ // جاها

ج. در حالت اضافه، دو صامت /h/ و /n/ حذف گردیده و مصوت /ā/ به /o/ تبدیل می گردد. مانند:

کتابهای من /ketāb-o-y mo/ // کتابی من

گاوان رمضان /go-v-o-yramzu/ // گوئی رمضو

نخلهای باغ / نَخْلُی باغ // /naxl-o-y bā/

گنجشکهای او، گنجشکان او / گنجیشکُی او // ?u /gojišk-o-y-

اسم مصغر: اسمی است که با افزودن بعضی پسوندها، خُرد و کوچک نشان داده شده باشد. (زرسنج، ۲۷: ۱۳۶۲) نشانه‌های تصغیر در این گویش عبارتند از:

الف. پسوندک /-ak/ مانند:

زال (از روی تمسخر) / زَالِکْ // /zāl-ak/

مقدار کمی تفاله / تُلْفُکْ // /tolf-ak/

مرد کوچک / مِرْدَکْ // /merd-ak/

ب. پسوندچه /-čē/ مانند:

مامای کوچک / مامِچِه // /mām-čē/ طاقچه (طاق کوچک) / تاخِچِه // /tāx-čē/

کوچه (کوی کوچک) / کیچِه // /ki-čē/ گیرچه (گیره یا سبد کوچک) / گیرِچِه // /gir-čē/،

دَلو کوچک / دُورِچِه // /dur-čē/

ج. پسوند چی /-či/ مانند:

داداش کوچک / داجِی // /dā-čči/

نشانه اضافه: در این گویش معمولاً در بیشتر واژگانی که مختوم به صامت می‌باشند، کسره اضافه (کسره‌ای که نشانه حالت اضافه باشد)، /e/ وجود ندارد و نشانه اضافه /φ/ (صفر) می‌باشد مانند:

دندان من / دَنَدون مْ // /dandun mo/ باغ حسن / باغْ حَسَنْ // /bāy hasan/

نان او / نون او // ?u /nun/ گاو علی / گَوُ عَلِی // ?ali /gow/

روز شنبه / روز شَمَبِدْ // /ruz sambed/

در واژگانی که به مصوت /e:/ ختم می‌شوند، با افزودن صامت /y/ به آن، حالت اضافه را

شکل می‌دهند. مانند:

پهلوی تقی / گُردی تقی // /gorde-y- taqi/

خانه برزو / خونیی بُرزو // /xune-y- borzu/

جوانه گل / جَوونیی گُل // /javune - y- gol/

البته در برخی اوقات پس از تعداد اندکی از واژگان مختوم به صامت، نشانه اضافه /e/ بکار برده می‌شود، مانند:

خفاش (موش شب‌پر) / مُشکِ شوپر // /mosk-e sowpar/ دستِ حسن / دَسِ حَسَن // /dass-e hasan/

در واژگانی که به مصوت /ā/ ختم می‌شوند این وا که در اضافه به /o/ تبدیل و سپس واج میانجی /y/ بین آنها افزوده می‌گردد. مانند:

خواهرهای من / خاهازی مُ // /xāhār-o-y mo/ نانهای او / نوئی او // /u? /nun-o-y/

دستهای علی / دَسئی علی // /ali? /dass-o-y/ پای گاو / پئی گو // /p-o-y gow/

اگر واژه مختوم به وا که مرکب /ow/ در حالت جمع باشد، ابتدا صامت /v/ جایگزین واج گونه خود /w/ می‌شود سپس نشانه جمع این گویش /o/ و پس از آن واج میانجی /y/ بدان افزوده می‌شود. مانند:

گاوهای تو / گَوئی تُو // /go-v-o-y to/ شبهای خوب / شَوی خوب // /so-v-o-y xub/

خوابهای بد / خَوی بد // /xo-v-o-y bad/

صفت: صفت از وابسته‌های اسم است و برای توضیح آن بکار می‌رود و کلمه‌یی است که حالت و چگونگی شخص یا شیئی را می‌رساند. (زرسنج، ۴۳: ۱۳۶۲) در این بخش سعی گردیده تا چند نوع صفت را که در گویش کازرونی کاربرد زیادی دارند بررسی کنیم:

صفت فاعلی: کلمه‌یی است که هم موصوف خود را وصف می‌کند و هم دلالت بر این می‌کند که موصوف، کننده کار یا دارنده حالتی نیز است. (زرسنج، ۱۳۶۲۴۸) ساختهای صفت فاعلی در این گویش عبارتند از:

الف. با افزودن پسوند /-un/ به بن مضارع افعال، مانند:

پرسان / پُرسون // pors-un / خواهان / خاهون // xāh-un

روان / رَوون // rav-un

که به این نوع ساخت، صفت حالیه نیز گویند زیرا کارش بیان حالت است. مانند:

آبِ روان / اَوَرَوون // ²ow ravun

ب. با افزودن پسوند /gār- به بن ماضی افعال، مانند:

ماندگار (صفت لیاقت) / مُندِگار // monde-gār / خواستگار / خاُسُگار // xasse-gār

صفت مفعولی: صفتی است که علاوه بر توصیف موصوف خود نشان می‌دهد که عملی هم بر آن واقع شده است. (زرسنج، ۵۲: ۱۳۶۲) و ساخت آن نیز از پسوند /e- به علاوه بن ماضی افعال، می‌باشد. مانند:

مانده / مُنِده // monde: / رانده / رُنِده // rond-e: / خوانده / خُنِده // xond-e:

صفت نسبی: آن است که نسبت را برساند و این نوع صفت در این گویش کاربرد فراوانی دارد و ساختهای آن عبارتند از:

الف. پسوند /-i- که به آخر اسم افزوده می‌شود. مانند:

آفتابی / اُفْتَوِی // ofto-v-i / اُریبی (کجی) / اُریبی // orob-i

کازرونی / کازِرِنی // kazern-i / آن طرفی / اوَلتی // ulat-i

خشتی (منسوب به روستای خشت) / خِشْتی // xest-i

ب. پسوند /-in- که به آخر اسم افزوده می‌شود. مانند:

پسین (بعد از ظهر، عصر) / پسین // pas-in

(سایبانهای بالای دیوار منسوب به ابرو) / بُرْگین // borg-in: که ساخت این واژه در زبان پهلوی بدینصورت می‌باشد: (ابر) / brog- / en+ (پسوند صفت نسبی ساز) و چون در واقع کار ابرو حفاظت از چشم می‌باشد بنابراین در این گویش به حفاظهای بالای دیوار / borgin- (منسوب به ابرو) گویند زیرا کار آنها محافظت کردن از قسمتهای بالای ستونها و پنجره‌های زیر آنها می‌باشد و به همین دلیل آنها را به «ابر» نسبت داده‌اند.

ج. پسوند /-e/ که به اسامی و اعداد افزوده می‌شود و دوره‌ای از زمان را مشخص می‌کند. مانند:

چله (منسوب به چهل) /čell-e/ // یکساله /یه ساله /ye: sāl-e/ //

یک شبه /یه شوه /ye: šo-v-e/ //

د. پسوند /-une/ که به اسامی افزوده می‌شود و همان کار /e:/ را انجام می‌دهد. مانند:

سالانه /سالونه /sāl-une/ // دخترانه /دخترونه /doxtar-une/ //

مردانه /مردونه /merd-une/ // ماهانه /ماهونه /māh-une/ //

ه. پسوند-گونه /-gune/ که به اسامی یا صفات اضافه می‌شود. مانند:

بچه گانه /بچگونه /bač-gune/ // سه گانه /سه گونه /se-gune/ //

جدا گانه /جدا گونه /jodā-gune/ //

درجات صفت بیانی: صفت بیانی صفتی است که چگونگی و خصوصیات اسم را مانند: رنگ، قد، وضع، شکل و غیره را برساند. (گیوی، ۱۳۷: ۱۳۷۲) که نمونه‌هایی از اقسام آن را مانند: صفت نسبی، صفت فاعلی و مفعولی در فوق بررسی گردیده شد. حال به بررسی درجات صفت بیانی در این گویش می‌پردازیم:

در گویش کازرونی، صفت برترین (عالی) کاربرد زیادی ندارد و بیشتر از صفات ساده و صفات برتر (تفضیلی) استفاده می‌گردد:

صفت ساده (مطلق): که بدون سنجش با دیگری، حالت و چگونگی موصوف را می‌رساند. مانند:

کثیف و ژولیده /چپل /čapal // بزرگ /گت /got //

صفت برتر (تفضیلی): به وسیله آن موصوفی را با یک یا چند موصوف دیگر در صفتی که با هم مشترکند می‌سنجیم و آن را بر موصوف یا موصوفهای دیگر برتری می‌دهیم. (گیوی، ۱۴۴: ۱۳۷۲) ساخت این صفت نیز مانند فارسی با افزودن پسوند تَر /-tar/ به آخر صفت مطلق می‌باشد. مانند:

کوچکتر /کوشکک تَر/ // kuskak-tar / بهتر /بتر/ // be:-tar /
بزرگتر /گنژ/ // go-tar /

صفت برترین (عالی): «به وسیله آن موصوفی را با همه موصوفهای همجنس در صفتی که با هم مشترکند می‌سنجیم و آن را بر همگان برتری می‌دهیم.» (گیوی، ۱۴۴: ۱۳۷۲) ساخت آن با افزودن پسوند «-ترین» /-tarin/ به آخر صفت مطلق است مانند:

احمق‌ترین، خنگ‌ترین / خنگ‌ترین / xe:ngtarin / بهترین /بترین/ // be:tarin /
گاو‌ترین /گوترین/ // gowtarin /

ضمیر: واژه‌هایی هستند که به جای اسم می‌نشینند و نقشهای مختلف آنان را می‌پذیرند. (گیوی، ۱۶۹: ۱۳۷۲) در این بخش، سه نوع از ضمایی که تقریباً بیشتر از ضمائر دیگر در این گویش کاربرد دارند را بررسی می‌کنیم:

ضمیر شخصی: ضمیرهایی هستند که برای هر یک از اشخاص، ساخت و گونه جدا گانه دارند. این نوع ضمائر را به دو گروه تقسیم می‌کنند.

ضمیر شخصی پیوسته یا متصل: این نوع ضمیر نیز به دو نوع تقسیم می‌گردد:

الف. ضمیر متصل فاعلی؛ که عبارتند از:

مثال	ضمیر		مثال	ضمیر	
بُردیم / bordim	- im	اول شخص جمع	بُردُم / bordan	- om	اول شخص مفرد
بُردید / bordi(d)	- i(d)	دوم شخص جمع	بُردی / bordi	- i	دوم شخص مفرد
بُردَند / bordan(d)	- an(d)	سوم شخص جمع	بُرد / bord	- ϕ	سوم شخص مفرد

ب. ضمیر متصل مفعولی و اضافی؛ که عبارتند از:

مثال	ضمیر (پس از وا که)	مثال	ضمیر (پس از همخوان)
لایروم / ?abrum	-m	ketābom / کتابیم	-om
لایروت / ?abrut	-t	ketābet / کتابت	-et
لایروش / ?abruš	-š	ketābeš / کتابش	-eš
لایرومو / ?abrumu	-mu	ketābāmu / کتابامو	-āmu
لایروتو / ?abrutu	-tu	ketābatu / کتاباتو	-ātu
لایروشو / ?abrušlu	-šu	ketābašu / کتاباشو	-āšu

ضمیر شخصی گسسته یا منفصل: در این گویش، این نوع ضمایر را بیشتر در حالت فاعلی و اضافی آن می‌توانیم مشاهده کنیم، و این ضمایر عبارتند از:

مثال	ضمایر
قلم من / قَلَمُ مْ / qalam mo	mo
قلم تو / قَلَمُ تْ / qalam to	to
قلم او / قَلَمُ اَوْ / ?uqalam	?u
قلم ما / قَلَمُ مَا (هَآ) / qalam mā(hā)	mā(hā)
قلم شما / قَلَمُ شَمَا (هَآ) / qalam šomā(hā)	šomā(hā)
قلم ایشان / قَلَمُ اَوْشُونْ / qalam ?ušun	?ušun

در این گویش ضمیر اول شخص و دوم شخص جمع منفصل، در بیشتر اوقات به وسیلهٔ پسوند /-hā-ها/ دو مرتبه جمع بسته می‌شود.
شما / شماها // /šomā-hā/، ما / ماها // /mā-hā/

ضمیر اشاره: ضمیر اشاره، ضمیری است که مرجع آن به اشاره معلوم شود. (گیوی، ۱۳۷۲: ۱۷۳)

در این گویش نیز مانند فارسی، دو ضمیر /ایی/ [?]i/ (این) و /اون/ [?]u(n)/ (آن)، ضمایر اشاره را تشکیل می‌دهند و صورت جمع آنان نیز به صورت /اییا/ یا /اینا/ [?]ina/ (اینها) و /اوناه/ [?]una(hā)/ (آنها) می‌باشد.

ضمیر مشترک: به ضمیری گفته می‌شود که با یک صیغه در میان متکلم و مخاطب و غایب مشترک باشد و همیشه مفرد استعمال شود. (قریب، ۸۵: ۱۳۷۱) در این گویش برای بیان این نوع ضمیر تنها از ضمیر /خو(د)/ [?]xo(d)/ (خود) استفاده می‌گردد و از صورتهای دیگر آن (یعنی: خویش و خویشان) استفاده چندانی نمی‌شود.

قید: به کلمه یا عبارتی که چگونگی انجام یافتن فعل را بیان می‌کند، قید گفته می‌شود. (خانلری، ۷۰: ۱۳۶۳) قید از نظر معنا و مفهوم یعنی اینکه دلالت بر زمان، مکان، مقدار و یا مفاهیم جز آنها را داشته باشد، دارای اقسام گوناگونی می‌باشد، که در ذیل به تعدادی از این قیود که در این گویش کاربرد زیادی دارند، اشاره می‌شود:

- الف - قید زمان: امشب/امشو [?]emsow/، فردا/سبّه [?]sabo/، هنوز/هنو [?]hanu/، دیر/دور [?]dur/، عصر/پسین [?]pasin/، دیشب/دیگشو [?]digšow/، دیروز/دیگرو [?]digru/
- ب - قید مکان: پایین/پیین [?]po:yin/، آنجا/اونج [?]unjo/، پایین، زیر/زیر [?]zir/
- ج - قید حالت: گریان/گریون [?]geryun/، سرگردان/آیه‌وایه [?]āye: vāye/، و/وِیْلون [?]veylun/
- د - قید کیفیت: آرامی/آرومی [?]ārumi/، خوب/خَش [?]xas/، آهسته/آسه [?]asse/
- ه - قید مقدار: مقدار کمی/یه اشککی [?]as̄kaki/، یک مقداری/یه مُشتی [?]ye: mosti/
- و - قید تأکید: البته/آلیته [?]albate/، برآستی/برآستی [?]berāssi/، حتماً/حکمن [?]hokman/
- ز - قید پرسش: چه وقتی/چه وختی [?]če: vaxti/، کجا/کج [?]koj/، برای چه/سی چه [?]si če/
- ح - قید شک و تردید: گمانم/گمونوم [?]gemunom/، شاید/شات [?]šat/، شاید/گاس [?]gās/

- ط - قید آرزو: انشاء الله/ایشالله/ /[?]isallo/ کاشکی/کاشکی/ /[?]kāski/
- ی - قید تکرار: دوباره/دوارة/ /[?]do vare/ دو دفعه/دُکُشِه/ /[?]do kase/
- ک - قید تأسف: واویلا/واویلا/ /[?]vaveyla/ واخ/واخ/ /[?]vax/ آخ/آخ/ /[?]ax/

حرف: کلماتی هستند که خود بخود معنی مستقلی ندارند اما برای پیوستن اجزای یک جمله به یکدیگر یا نسبت دادن و اضافه کردن کلمه‌ای به جمله یا ربط دادن دو جمله به یکدیگر بکار می‌روند. (خانلری، ۷۳: ۱۳۶۳)

حرف اضافه: حرف اضافه یا حرف وابستگی، کلمه‌ای است که پیش از اسمی (یا هر چه جانشین اسم شود) یا پس از اسمی یا هم پیش و هم پس از آن آورده می‌شود تا وابستگی (تعلق) اسم یا جانشین اسم را به کلمه دیگر نشان دهد. (خطیب رهبر، ۳: ۱۳۷۲) از نظر ساختمان واژه، حروف اضافه (وابستگی) را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد:

حرف اضافه ساده: آن است که یک کلمه باشد مانند: واژه /[?]a/ که در این گویش به دو معنی /به/ و /از/ /[?]az/ و /بکار برده می‌شود البته از خود واژه /[?]az/ در برخی ترکیبات نیز استفاده می‌شود مانند ترکیب «ازبس» /[?]azbas/ ضمناً نمونه‌ای از کاربرد واژه /[?]a/ را در ذیل می‌توانیم مشاهده کنیم:

الف - به معنی /[?]az/ در جمله: «از آنجا بلند شو.»

/[?]a [?]unjo: pošo:./ / اوئَجُه پُشُه/

ب - به معنی /be/ در جمله: «مگر نه من به تو گفتم.»

/meyna: mo [?]a to goftom./ / میئِ نه مُ آتْ گُفْتُم/

و یا حرف اضافه/مگر/ [?]magar/ که در این گویش به صورت /می/ /[?]mey/ بکار می‌رود که

نمونه آن را در جمله ذیل می‌توان مشاهده کرد: «مگر آنها نبودند؟»

/mey [?]unā nabidan [?]/ / میئِ اونا نَبیدَن؟/

حرف اضافه مرکب: آن است که بیش از یک کلمه باشد و بیشتر از به هم پیوستگی حروف اضافه و گاه از به هم پیوستن حرف ربط و اضافه ساخته می‌شود. (خطیب رهبر، ۱۳: ۱۳۷۲) مانند: حرف اضافه «مگراز» /magar[?] az/ که به صورت /می[?] آ / /mey[?] a/ بکار برده می‌شود به عنوان مثال در جمله:

«مگر از خواب پرید (جهید).» /می[?] آخو وَر جُقی[?] / /mey[?] a xow varjoqi[?]
ضمناً در اکثر اوقات، حرف ربط «که» /ke/ زمانی که بعد از برخی ضمایر قرار گیرد تبدیل به صامت خ /x/ می‌گردد. به عنوان نمونه:

آن که /اوخ / /ux[?]، تو که /تُخ / /tox[?]، من که /مُخ / /mox[?]، اینکه /ایخ / /ix[?]

حرف ربط: در این گویش نیز مانند فارسی، حرف ربط به دو نوع تقسیم می‌گردد:

الف. حرف ربط ساده، مانند:

پس / پس // pas / ولی / ول // val / اگر / آئی // ay[?]

ب. حرف ربط مرکب، مانند:

در غیر این صورت /نَپه // /nape: / همین که /هَمِکِه // /hamke:
تا جایی که /تا جُیِ که // /tājoy ke: / به دلیل همین که /سی هَمِکِه // /si hamke:
از بس /از بَس // /az bas[?]

صوت: اگر بخواهیم حالتهای روحی و درونی خود را چون شادی تعجب، درد، افسوس و مانند آنها را بر زبان بیاوریم، از کلماتی استفاده می‌شود که آنها را شبه جمله یا صوت می‌گویند. (گیوی، ۲۰۷: ۱۳۷۲)

اصواتی که کاربرد زیادی در این گویش دارند، عبارتند از:

آخ (در هنگام درد) /آخ[?] // /āx[?] / زهر مار /زَرِ مار // /za:re: mār
بارک الله /باریکُله // /bārikallo: / اُف (از روی خوشحالی) /اوفی // /ufe:y[?]
یاالله /یاالله // /yāлло: / انشاء الله /ایشالله // /isāлло: [?]

کوفت (در مقام پرخاش کردن) / کوفتِ کاری // /kufte k̄ari/

بله قربان / بِلَه قُربون / /qorbun/ /bale:/

ای به روی چشم / ای رو چیشُم // /?ey ru čisom/

بخش چهارم

واژه‌نامه

واژه‌نامه

شیوه تنظیم واژه‌نامه

این واژه‌نامه به ترتیب حروف الفبای فارسی مرتب شده است. واج‌نگاری واژگان فارسی براساس فرهنگ فارسی معین در مقابل واژه نوشته و پس از واژه فارسی در سطر بعدی معادل کازرونی آن بیان شده است. در مورد واژه‌های دخیل در گویش کازرونی، با استفاده از فرهنگ‌های مختلف انگلیسی و عربی و همچنین فرهنگ فارسی معین، واژگان، ریشه‌شناسی گردیده‌اند و درخصوص بررسی واژه‌های دیگر پس از معادل‌های کازرونی، معادل پهلوی آن با استفاده از کتاب فرهنگ فارسی به پهلوی بهرام فره‌وشی (۱۳۵۸) و گاهی نیز صورت داده شده توسط نیبرگ (۱۹۷۴) و مکینزی (۱۹۹۰) باز کر شماره صفحه منبع مربوطه آورده شده است. لازم به ذکر است که شیوه نوشته شده توسط دکتر فره‌وشی و نیبرگ بر اساس روش سنتی یا کهن است که نشان‌دهنده صداهای پهلوی قبل از تحول این زبان در مراحل بعدی است. و شیوه نگارش مکینزی بر اساس متون پارسی و پارتی ترفانی، پس از تحول آن است.

در سطر بعد، ریشه‌شناسی مربوطه با توجه به متون اوستایی، فارسی باستان، سانسکریت و هندی باستان و در بعضی موارد لاتین و یونانی نوشته شده و از آن، معادل واژه در زبانهای ایرانی میانه و زبانها و گویش‌های ایرانی نو باز کر منبع و شماره صفحه آمده و در پایان نیز چنانچه توضیحی لازم بوده درج گردیده است. در صورت عدم وجود صورت پهلوی و یا

باستانی واژه، به‌ذکر معادل آن در زبانها و گویش‌های ایرانی نواحی شرقی و غربی اکتفا شده است. یادآوری این نکته نیز ضروری است که واج‌نگاری یا آوانگاری در منابع ذکر شده ممکن است با یکدیگر متفاوت باشند، چون هر محقق از نشانه‌های متفاوتی استفاده نموده است که احتمالاً آن نشانه‌ها دارای ارزش واجی یکسانی با نشانه‌های مشابه خود در منابع دیگر نمی‌باشند.

ضمناً در خصوص واژه‌های دخیل در این گویش می‌توان گفت همانگونه که مستحضرید، ایران در یک منطقه استراتژیکی واقع گردیده است و همواره در طول تاریخ، چهار راه مهمی برای دیگر کشورها محسوب می‌شده است، یکی از نواحی داخلی ایران که همواره در گذر تاریخ محل عبور و مرور اقوام مختلف بوده و به همین دلیل نیز تأثیراتی از هر کدام از این اقوام در زبان و گویش آنها پدید آمده است، منطقه جنوب فارس به ویژه شهر کازرون می‌باشد. از قرون سوم و چهارم هجری این ناحیه، همواره تحت تأثیر زبان و فرهنگ عربی قرار گرفته و برخی از اصطلاحاتی که امروزه نیز در این گویش کاربرد فراوانی دارد، بر گرفته شده از این زبان می‌باشد. ضمناً در ایام گذشته خصوصاً دوران قاجار، مسأله هجوم اروپاییان به خصوص انگلیسیها را به نواحی جنوب ایران، به ویژه از طریق خلیج فارس و بندربوشهر می‌بینیم که این مسئله نیز خود باعث ایجاد تأثیرهایی از زبانهای اروپایی به ویژه زبان انگلیسی، بر زبان و گویش این مناطق شده است، که نمونه‌ای از این اصطلاحات وارد شده را می‌توانیم در گویش کازرونی مشاهده کنیم.

علاوه بر اینها مردم کازرون در طول تاریخ تا کنون همواره با یکسری از قبایل و عشایر ترک رابطه‌هایی برقرار کرده‌اند و امروزه نیز برخی از این عشایر ترک در این مناطق دائماً در حال بیلاق و قشلاق می‌باشند و به همین دلیل، بر اثر برخورد فرهنگ و زبان ترکی با فرهنگ و زبان این منطقه، واژه‌هایی نیز از این زبان، در گویش کازرون و اطراف آن وارد شده است. در نتیجه می‌توانیم به این مسأله اشاره کنیم که علاوه بر واژه‌های اصیل فارسی، واژه‌هایی نیز از دیگر زبانها وارد این گویش شده و مورد استفاده گویشوران این منطقه قرار گرفته است. در متن این واژه‌نامه نیز سعی گردیده تا به عنوان نمونه، برخی از واژه‌های دخیل از

دیگر زبانها را با ذکر ریشه اصلی آنها و با استفاده از فرهنگهای مختلف انگلیسی و عربی و همچنین فرهنگ فارسی معین بررسی نماییم.

در زیر به توضیحاتی مختصر درباره نشانه‌های آوانویسی در این واژه‌نامه می‌پردازیم:

نشانه‌های آوانویسی فارسی نو، پهلوی و کازرونی

در بخشهای پیشین با نشانه‌هایی که برای توصیف اصوات گویش کازرونی بکار گرفته شده است آشنا شدیم، نشانه‌های بکاربرده شده برای فارسی نو از فرهنگ معین و نشانه‌های زبان پهلوی نیز از واژه‌نامه‌های ذکر شده در قسمت‌های گذشته برگرفته شده است. اکنون این نشانه‌ها را در سه ستون با یکدیگر مقایسه می‌کنیم.

همخوانها

فارسی	پهلوی	کازرونی
۱. /p/	/p/	پ/=/p/
۲. /b/	/b/	ب/=/b/
۳. /t/	/t/	ط، ت/=/t/
۴. /d/	/d/	د/=/d/
۵. /k/	/k/	ک/=/k/
۶. /g/	/g/	گ/=/g/
۷. /ɣ/	/ɣ/ در پارتی ترفانی	غ/=/ɣ/
۸. /ɣ/ (در فرهنگ معین نشانه «ق» می‌باشد)	—	ق/=/q/
۹. (در فرهنگ معین نشان داده نشده است)	—	ع، همزه/=?/
۱۰. /f/	/f/	ف/=/f/
۱۱. /v/	/v/	و/=/v/
و در پارسی و پارتی ترفانی /w/		
۱۲. /s/	/s/	ث، س، ص/=/s/

فارسی	پهلوی	کازرونی
/z/. ۱۳	/z/	/z/=/ذ، ز، ض، ظ/
/ẓ/. ۱۴	/ẓ/	/ẓ/=/ژ/
/š/. ۱۵	/š/	/š/=/ش/
/x/. ۱۶	/x/	/x/=/خ/
/č/. ۱۷	/č/	/č/=/چ/
/j/. ۱۸	/j/	/j/=/ج/
/m/. ۱۹	/m/	/m/=/م/
/n/. ۲۰	/n/	/n/=/ن/
/r/. ۲۱	/r/	/r/=/ر/
/l/. ۲۲	/l/	/l/=/ل/
/y/. ۲۳	/y/	/y/=/ی/
/h/. ۲۴	/h/	/h/=/ح، ه/
— ۲۵	/xv/	—
— ۲۶	δ در پارتی ترفانی	—

واک‌های ساده

/i/. ۱	/i/	/i/ لایی
/e/. ۲	/i/	/e/ /ی/
— ۳	/ē/	/e:/ کشیده
/ā/. ۴	/ā/	/ā/ /آ/
/a/. ۵	/a/	/a/ /ا/
— ۶	—	/a:/ کشیده
/ū/. ۷	/ū/	/u/ /او/
/o/. ۸	/u/	/o/ /اُ/
— ۹	/ō/	/o:/ کشیده

واژه‌های مرکب

/ow/ / او	—	/ow/ .۱
/āy/ / آی	—	/āy/ .۲
/oy/ / ئی	—	/oy/ .۳
/ay/ / آئی	—	/ay/ .۴
/ey/ / ای	—	/ey/ .۵

نشانه‌های آوایی در دیگر زبانها و گویش‌ها

درلری	/k/ همخوان، انسدادی، بیواک، نرم‌کامی
درلری	/g/ همخوان، انسدادی، باواک، نرم‌کامی
درلری	/q/ همخوان، انسدادی، باواک، نرم‌کامی
درلری	/q̣/ همخوان، سایشی، باواک، پس نرم‌کامی
درلری	/ɾ/ همخوان، لرزشی، باواک، چندزنجی
دربلوچی	/d̥/ (d برگشته) انفجاری، لثوی کامی، وا کدار
	/t/ در اوستا دارای خصیصهٔ سایشی، صدایی میان d و t یا θ و δ (jack.31-32)
در کردی مهابادی	/l̥/ (برگشته) لثوی، لرزان، تک‌زنجی، وا کدار
در کردی مهابادی	/ɾ/ لثوی، چندزنجی، وا کدار
در خوری	/~ / نون (n) غنه
در اوستا و پازند	/ã/ مصوت خیشومی شده (غنه)
در پشتو	/x/ صدایی میان /s/ و /x/
	/x ^v / در فرهنگ پهلوی فره‌وشی = /x ^u / در واژه‌نامه پهلوی نیبرگ و در اوستا /x ^v /
در همهٔ زبانها و گویشها	/ç/ = /c/ = /چ/
	/a:/ این نشانه را که مورگن ستیرنه در تحقیقات جدیدتر خود بکار برده برابر با /ā/ فارسی می‌باشد.

● آب āb

کازرونی: او ow?

پهلوی: āp (۲۹. ف. پ، Nyb. 20)، فارسی باستان: -āpi، اوستا: -āp، هند و اروپایی اولیه: -āp* (Kent.168)، سانسکریت: ā'pm/ ā'pah/ (Reichelt.221)، پهلوی و پارتی ترفانی: [āb] (Boyce.4)، پازند: -āw، -āv (Nyb.20)، لری: apā' (۳۲)، همتی، کردی مهابادی: āw? (۱۲۷، کلباسی)، بلوچی: āp?، گیلکی: āb، سغدی: āp، سمنانی: ōw، سنگسری: vo، سرخه: aw، لاسگردی: ōw، شهمیرزادی: ū، اورامانی: āw (ا. ب. ق)، سیستانی: ow? (۲۸، برجسته)، خوری: ow (۳۰)، فره‌وشی).

● آبستن ābestan

کازرونی: اوسن owsan?

پهلوی: āpus / āpustan (۲. ف. ف، Hüb.5,§5)،

فارسی باستان: -ā-puça-tanu*، اوستا: -ā-puθra-tanu- (تنی که دارای بچه است). پهلوی و پارتی ترفانی: [ābēstan] (Nyb.28,29)، پازند: āwastan (Hüb.5,§5) لری: owsan? (۳۲، همتی)، بلوچی: āpos?، قاینی: aves (فقط برای حیوانات)، افتری: ābessan، فرهنگ بهدینان: ovest، سیستانی: ābes(t)/āves(t)? (۲۹، برجسته)، کردی مهابادی: āwēs? (۱۲۷، کلباسی)، لاری: aowsan (۲۶۸، اقتداری).

● آبکش ābkeš

کازرونی: تَرُش پیالَه: torošpiyāle:

پهلوی: مرکب از دو جزء است: ۱ - «تُرُش» truš (۱۳۸. ف. ف.)، ۲ - «پالای» از صورت فعلی: «پالودن» pālāy → pālūtan (۹۹. ف. ف.) در گویشهای مختلف این دو جزء عبارتند از: ۱ - جزء اول «ترش»: کردی: tirs, بلوچی: triv, وخی: trešp, سریکلی: tuxbe, یودغا: trisp, افغانی: triv, (۴۸۵. ب. ق.) ۲ - جزء دوم «پالای» پازند: pālāidan / pālidan بلوچی: pālāyag, pālēnagh/ (صاف کردن) (۳۵۸. ب. ق.)، گویش بردسیری: torošbāla (صافی آشپزخانه) (۵۴، برومند)

البته برخی نیز آن را مرکب از دو جزء: ۱ - تراوش، ۲ - پیاله، می دانند. که صورت پهلوی آنها بدین صورت می باشد: ۱ - frāctačitan (تراوش کردن) (۱۳۶. ف. ف.) ۲ - paygāl (پیاله) (۱۱۹. ف. ف.)، یونانی: piálē، عربی: فیالجه (۸۶۲. ف. م.) در کازرون با این وسیله که سوراخهای زیادی دارد معمولاً برنج یا چیزهای دیگر را صاف می کنند و به آن «چلو صافی» نیز گویند.

● آتش ātaš

کازرونی: تَش / آلو / alow/taš، کازرونی کهن^۱: «آدشتی» adešti (شصت و سه، ابن عثمان)،

پهلوی: ātaxš/ātaš/ātur (۶۶، ۶۷. ف. پ. Nyb.35)، اوستا: -āyr-/ātar، فارسی باستان: -ātar (Kent.166)، پهلوی و پارتی ترفانی: [ādur<dwr>] (Boyce.8)، پازند: ādur (Nyb.35)، گیلکی: ātāš، فریزندی، یرنی و نطنزی: atāš، سمنانی: ātāš، سنگسری: ātāš/ateš، سرخه: atāš، لاسگردی: ātāš، شهمیرزادی: atiš، اشکاشمی و وخی: ātišuk (۱۴. ب. ق.)، بلوچی: āceš/?ās، سیستانی: āteš (۲۹، برجسته)، لری: taš (۳۳، همتی)، کردی مهابادی āgir/?āwir (۱۲۷، کلباسی)، خوری:

۱. شایان توجه است که آواشناسی کازرونی کهن در این اثر، بر اساس نشانه های نگارشی «محمودبن عثمان» در کتاب فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه فراهم گردیده است.

āyer/āyār/āyor (۵۷، ۵۸) فره‌وشی) نمونه کاربرد صورت کهن این واژه در گویش کازرونی بدین صورت می‌باشد:

"...fahr ?adešti buri."

«...فَهْر اَدِشْتی بوری.»

یعنی «... برهر آتشی، بوریا (: آتش) است.»

● آردبیز (نوعی غربال کوچک) ārd-biz

کازرونی: اَلک / آربیز / ?ārbiz / ?alak/

کردی مهابادی: hēlak (۱۳۳، کلباسی)، لری: /biza/?ārbiz/ (۴۲، همتی) دکتر معین در ذیل واژه «ایلک» که در برهان قاطع آمده آورده است: «در ترکی (ایلک) به فتح سوم به معنی پرویز و غربال و به سکون سوم به معنی نخستین است.» (۱۹۸. ب.ق)

● آروغ (بادکلو) ārūγ

کازرونی: اَرْق / فَوَاق / ?oroq / favāq

گویش بردسیری: āroq (۱۵، برومند)، خوری: ārešk (۲، فره‌وشی)، کردی مهابادی: girp (۱۲۸، کلباسی)

● آفتاب āf-tāb

کازرونی: اُفتو ?oftow

پهلوی: āftāb (۱۱. ف. ف) این واژه مرکب از دو جزء می‌باشد: آف (: آب) + تاب (: جرم روشن گرما بخش)، که از مصدر «تاییدن» (: گرم کردن) است. (۶۹. ف. م) که هر دو جزء از صورتهای اوستایی -āp، و ریشه فعلی -√tap (: گرم شدن) (Reichelt.231) گرفته شده است.

پهلوی ترفانی: [āftāb >ft >b] (Boyce.14)، گیلکی: aftow/āftāb فریزندی: axtaw/aftaw، یرنی: axdaw، نطنزی: oxtov، سمنانی: aftōw، سرخه: aftaw.

لاسگردی: aftöw، شهمیرزادی: āftāb (۴۹. ب. ق)، بلوچی: pyetāp، سیستانی: aftow? (۳۱، برجسته) / pe: tow/ (آفتاب، آفتاب زمستانی) (۱۷۱، برجسته)، لری: aftow? (۳۶، همتی)، کردی مهابادی: tāw/hatāw (۱۲۹، کلباسی)، گویش بردسیری: aftow (۲۱، برومند)، لاری: aftow (۲۶۱، اقتداری)

● آفتابه (ابریق) āftāba(-e)

کازرونی: لولیین / اُفتوه luleyin (آفتابه سفالی) / oftove?
کردی: lūlik (لوله) / lūle' (دوش حمام)، گیلکی: lala (نی) / aftafae (آفتابه)
(۳۶۵۶، ۷۱. ف. م)، زازا: lyuli (نای، نی) (۱۹۱۵. ب. ق)، لری: aftowva? (۳۶، همتی)، کردی مهابادی: āftāwa? (۱۲۹، کلباسی)، خوری: oftowā (۳۹، فره‌وشی)، گویش بردسیری: aftove (۲۱، برومند)

در فرهنگ معین واژه «لولهین lūlahin» را مرکب از دو جزء می‌داند: «لول (لوله) + -ین (پسوند نسبت)» (۳۶۵۵. ف. م) و امروزه واژه «لولیین luleyin» را بیشتر در هنگام دعا کردن و یا عصبانیت برای توهین و تهدید طرف مقابل بکار می‌برند. به عنوان نمونه در هنگام عصبانیت می‌گویند:

«بُر اوُنجی که اولولیین ره!»
"bor ?unjoy ke ?ow luleyin ra:!"
یعنی «آنجایی برو که آب لولیین (آفتابه) رفت!»

● آموخته (تعلیم گرفته، یادگرفته) āmūxta(-e)

کازرونی: آمُخته ?āmoxte

پهلوی: āmōxtak (۱۷. ف. پ) و مصدر آن: āmōxtan (آموختن) (Nyb.15)،
پارتی ترفانی: [mwxtg] > ammōxtag (Boyce.11)
سیستانی: āmoxta/?āmoxta (۳۲، برجسته)، گویش بردسیری: āmuxe (۱۷، برومند)
این واژه مرکب از دو جزء می‌باشد: ریشه باستانی آن -√mauk + ham (پیشوند)، و

شکل سانسکریت آن با تحول معنایی عبارتست از:

sammuc (: ریختن اشک)، و سفدی mwck(⁂) (: آموزگار) از همان شکل hamauk* می‌باشد. (Nyb.15)

در این گویش این واژه به معنی «شرطی شده، رام شده و عادت‌ی شده» نیز بکار برده می‌شود البته در بیشتر اوقات در مورد حیوانات رام شده مورد استفاده قرار گیرد شاید علت کاربرد این واژه در معنی اخیر، این باشد که وقتی به یک حیوان، آموزش زیاد و مکرر داده می‌شود به خودی خود تعلیمات یاد گرفته شده توسط او به صورت عادت درآمده و می‌توان گفت که او شرطی شده و یا رام گردیده است. البته در این گویش، اصطلاحات دیگری به معنای آموخته و تعلیم گرفته شده بکار می‌رود. به عنوان نمونه اصطلاح «مُلّه شدن mollo: ṣodan» به معنای «تعلیم دیده و درس خوانده و یاد گرفته شده» است که کاربرد آن را در عبارت زیر می‌توان مشاهده نمود و این واژه به همان واژه «ملا» یعنی «درس خوانده و تعلیم دیده» (ف.م. ۴۳۲۷) برمی‌گردد.

«بَچکو مُلّه شُدِه!» «!bača:ku mollo: ṣode:»

یعنی «آن بچه درس خوانده و تعلیم دیده است.» (به عبارتی او خیلی چیزها را بخاطر تعلیمات دیده شده، یاد گرفته و آنها را می‌داند.)

● آواره (بی‌خانمان، دربدر) āvāra(-e)

کازرونی: آواره ovāre?

و اصطلاح «آیه وایه: āye vāye?» نیز به همین معنا بکار می‌رود.

پهلوی: ēvāarak ۱۶. ف. ف. (Nyb.73)، لاری: āya-vāya: (بی‌خانمان، سرگردان) (۲۳۸، اقتداری)، لری: āvāra² (۳۷، همتی)، گویش بردسیری: avārun (: بیچاره، بدبخت) (۲۳، برومند)

در واقع واژه «آواره» صفتی نسبی می‌باشد و مرکب از دو جزء «آوار + ه» (پسوند صفت نسبی ساز) است. تحول واژه از نظر «هوبشمان» و «هَرَن» بدینصورت می‌باشد: پارسی

باستان آن $\bar{a}v\bar{a}ra$ * که صورت دیگر $\bar{a}b\bar{a}ra$ * است: «هَرَن نیز معتقد است که صورت پارسی باستان آن $\bar{a} + bar$ * (: آوردن) می باشد. و سانسکریت آن: $\bar{a} - bhar$ (: آوردن) است و سانسکریت واژه «آوار» از: $\bar{a}pa$ و $bhar$ و اوستایی آن $\bar{a}pa - bar$ که به پهلوی $\bar{a}pbar$ * و سپس $\bar{a}v\bar{a}r$ رسیده است. ارمنی: $\bar{a}var$ (: آوار)، افغانی آن: $\bar{a}v\bar{a}r$ ، بلوچی: $\bar{a}v\bar{a}r$ (: آواره) می باشد (Hüb.9, §53).

● آوردن $\bar{a}va(o)rdan$

کازرونی کهن: مَیْرُم^۱ $\bar{m}aya\bar{r}om$ (: می آورم) (شصت و چهار، ابن عثمان)، صورت امروزی آن: اُوردَن $\bar{o}vordan$? (: آوردن)، پهلوی: $\bar{a}wurtan$ ۱۶. ف. ف. ۳۹ (Nyb.39)، اوستایی: $\bar{a} + \bar{v}bar$ (پیشوند)، سانسکریت، $\bar{a} + babhre$ (پیشوند)، (Reichelt.242) $bh\bar{a}rati$ ، پارسی باستان: $\bar{a} + \bar{v}bar$ (پیشوند) (kent.200) پهلوی و پارتی ترفانی: بن ماضی: $\bar{a}ward$ و بن مضارع: $\bar{a}war$ (Boyce.17) پازند: $\bar{a}wardan$ ، و بن مضارع: $\bar{a}war$ (Nyb.39)، طبری: $\bar{b}i\bar{y}\bar{a}rdan$ (: آوردن) و $\bar{b}emue$ (: آمدن)، گیلکی: $\bar{b}awardan$ (: آوردن)، $\bar{a}mon$ (: آمدن) (۶۶، ۶۰ ب. ق.)، شغنی: $\bar{v}irt/\bar{v}\bar{a}r$ سوم شخص مفرد، یزغلامی: $\bar{v}ar$ ، بلوچی: $\bar{y}\bar{a}rten$ ، سیستانی: $\bar{a}rda$? (۳۳، برجسته)، لری: $\bar{a}hvordan$?/ $\bar{a}vior$ (۳۷، همتی)، خوری: $\bar{a}vio$ (آمدن) (۵۴، فره‌وشی). در برخی از روستاهای اطراف کازرون از جمله روستای «بُرُنجان» برای بیان واژه «می آیم» می گویند: "اُم یام $\bar{o}m\ y\bar{a}m$ ". نمونه صورت کهن این واژه بدینصورت می باشد:

" $\bar{c}e\bar{s}\ \bar{m}aya\bar{r}om\ \bar{o}\ \bar{m}ay\bar{b}arem\ va\ kas\ xow\ namibunom!$ "

۱. به لحاظ حفظ امانت، تنها صورت های بکار برده شده در متن کازرونی کهن در مأخذ مذکور ثبت گردیده است و هیچ گونه دخل و تصرفی در ساختار آنها به ویژه در ساخت افعال انجام نداده ایم. به عنوان نمونه صورت بکار برده شده در مصدر فوق در این منبع مضارع اخباری می باشد که عیناً همان را بکار برده ایم.

چَش مَیْرُم مَیْبَرِم وَ کَس خو نمی بوئم!»
به معنی: «چشم می‌آورم و می‌برم و کسی که از آن من باشد نمی‌بینم!»

● ابرو abru

کازرونی: /ابرو/ بُرُگ /?abru/ borg که صورت / بُرُگ / در اصطلاح «بُرگین borgin» (تیغه بالای دیوار یا پنجره‌ها)، مشاهده می‌شود.
پهلوی: مرکب است از -brūk (ابرو) (۱۹. ف. ف.) + ēn (پسوند صفت نسبی ساز)،
اوستایی: -brvat، سانسکریت: -brū، ایرلندی قدیم: brüad (Air.wb.973)، وخی:
vrāo، اشکاشمی: vritz، سنگلیچی: varāo، شغنی: vrugh، طبری: berfa،
مازندرانسی کنونی: belf (۸۰. ب. ق.)، لری: borg (۳۸، همتی)، بلوچی:
borwān، سیستانی: -a:bru/bru- (۳۴، برجسته). بنابر دیدگاه آقای دکتر محمود
طاووسی معنی اصلی «بُرگین»، (منسوب به ابرو) می‌باشد چرا که ابرو در واقع کارش
حفاظت و نگهداری از چشم در برابر صدمات خارجی مانند: باران، نور آفتاب و ... است
و به همین دلیل، در کازرون به تیغه‌ای سیمانی یا گچی که در بالای دیوار و یا پنجره‌ها
برای حفاظت از بارش باران و به عنوان نوعی سایبان می‌گذارند، «بُرگین» گفته می‌شود. و
برخی نیز معتقدند که این واژه از «بُرَج borj + ین in (پسوند نسبت) گرفته شده است
زیرا که در جای بلند واقع گردیده و کارش نیز حفاظت است. البته در این گویش به آن
«آب چُک ?āb čok» نیز اطلاق می‌شود.

● اَرخالِق (نوعی جامه) arxāloy-leŷ

کازرونی: اَرخُلُق ?arxoloq / اَلْخُلُق ?alxoloq
لری: ?arxalok، ?alxoloq (۳۹، همتی)
بنابه گفته «فرهنگ معین» واژه «ارخالق arxāloy» یک واژه ترکی می‌باشد. و به نیم‌تنه
زنان که بر روی جامه‌های دیگر می‌پوشیدند، گفته می‌شود. (۱۹۶. ف. م.)

● استاد ostād

کازرونی: اُسّه: ?osso

پهلوی: ōstāt (۲۸.ف. ف) /ustād, اوستایی: -avastāta* (۶۶.ش. ش)، پهلوی ترفانی: [wyst>d²] awestād (Boyce.18)، پازند: ōstāt، به نقل از گفته «پروفسور هنینگ» که در برهان قاطع آمده است: «این واژه مرکب از دو جزء می باشد: پیشوند «او-» [ō-] + «ستاد» [-stād] از مصدر -√stā (به معنی: ایستادن)، جمعاً یعنی (: اول ایستنده، پیش ایستنده)، «، یزدی و تهرانی: ūsā، گیلکی: ūstā (۱۲۳.ب. ق)، کردی مهابادی: māmustā (استاد معلم) /wastā: استاد صنعتگر (۱۳۲، کلباسی)، گویش بردسیری: ūstā (۲۵، برومند)، لری: esā? (استاد صنعتگر) (۴۰، همتی).

● استسقاء (نوعی بیماری) estesyā?

کازرونی: اسَّقسا ?esseqsā

این واژه از صورت عربی «استسقاء» به معنی «مرضی که طی آن مریض شکمش ورم می کند و آب بسیار می خورد و عطش فوق العاده پیدا می کند.» (۱۲۵.ف. عمید) گرفته شده است. در گویش کازرونی این واژه بیشتر در زمانی که کسی را نفرین می کنند، بکار می برند: «استسقاء بگیر!»، یعنی (مرض سیری ناپذیری از آب دچار تو شود). «اسَّقسا بگیر!»، «?esseqsā bigiri»

● افسار afsār

کازرونی: اوسال ?owsāl

اوستایی آن مرکب از: «sāra: (سر) + aiwi: (پیشوند به معنی: بر، به)» که روی هم رفته به معنی «آنچه که بر سر گذارند یا ببندند.» و با واژه «افسر» هم ریشه است. طبری: usār، مازندرانی کنونی: osāl/usāl (۱۴۸.ب. ق)، لری: ?owsār (۴۲، همتی)، افتری: ?owsār، فرهنگ بهدینان: ?owsār، بلوچی: aramsād، سیستانی: ?owsār (۳۶،

برجسته)، گویش بردسیری: owsār (۲۴)، برومند)، کردی مهابادی: hawsār (۱۳۲)،
 کلباسی)، خوری: owsār (۱۰)، فره‌وشی)

● اکنون aknūn

کازرونی کهن: آتون (?atun) (شصت و پنج، ابن عثمان)، امروزه: اکنون/آنان
 aknun/anān^۲ و در برخی روستاهای اطراف آن به صورت /ایسُ: iso/? بکار رفته
 است.

پهلوی: nūn ۳۹. ف. ف. (Nyb.143)، اوستایی: از-nū، هندی‌کهن: nū-
 (Air.wb.1088)، پهلوی ترفانی: [nwn] nūn (Boyce. 63)، پازند: nūn (۲۱۸).
 ش.ش)، لری: iso^۲ (۴۲)، همتی)، کردی مهابادی: (h)ēstā (: اکنون، حال) (۱۳۳)،
 کلباسی)

البته در گویش کنونی کازرون، برای بیان واژه «اکنون و حالا» بیشتر از صورت «آنان
 anān^۲» به معنی «الان» استفاده می‌شود. نمونه کاربرد صورت کهن واژه عبارتست از:
 "atun(?) a fabaxt e man ?eškow nist ..."

«آتون آفَبَخْتِ مَن اَشْکُو نیست...»

یعنی: «اکنون نسبت به بخت من شکایتی وجود ندارد...»

● انگشت angōšt

کازرونی: آنْگُل ?angol

پهلوی: angust ۴۷. ف. ف. (Nyb.19)، اوستایی: -angušta سانسکریت:
 -āngústha (۸۲. ش.ش)، پازند angust/angūst (Nyb.19)، گیلکی: -āngūšt
 فریزندی، یرنی و شهمیرزادی: angōšt، نطنزی: -āngōšt/ongošt، سمنانی: -ānaušt
 سنگسری و لاسگردی: -āngōšt، سرخه: -aengōšt، اورامانی: -ān(g)us (۱۷۵. ب.ق)،
 لری: angol/tilu/kelič^۲ (۴۴)، همتی)، کردی مهابادی: qāmk (۱۳۴)، کلباسی)،

خوری: penjo (۲، فره‌وشی). در این گویش، به نوعی اذیت کردن و آزار رساندن به دیگران و یا ور رفتن با چیزی، اصطلاح «اَنگُلَک کِرَدَنَ angolak kerdan»^۲ بکار می‌رود. ضمناً در مورد به صدا درآوردن انگشتان دست در هنگام شادی، اصطلاح «پَلَنگَک pelengak» استفاده می‌شود.

● این in

کازرونی کهن و صورت امروزی آن: ایی i^۲ (شصت و چهار، ابن عثمان)
پهلوی: ēn/im ۵۲. ف. ف. (Nyb. 71)، پارس‌سی باستان: ima-/aita-/aina-
(Kent. 174, 164)، اوستایی: aēm-/ana-، سانسکریت: ayám-/aná-
(Jack. 120) ima- / (Kent. 174)، پهلوی ترفانی: im/ēn (Boyce. 24)، پازند: iñ
(۳۳۷. ش. ش.)، لهجه گالشی: ima (۱۹۹. ب. ق.)، لری: yo (۴۵، همتی)، کردی
مهابادی: awa^۲ (این، آن) (۱۳۴، کلباسی) نمونه‌ای از کاربرد صورت کهن واژه بدین
صورت می‌باشد:

"... kar panzā salaš ?āxor ?in bu ?i zamān di!"

«کَر پَنزاسَلَش آخَر این بو ای زَمَان دِی!»

یعنی: «کار پنجاه ساله را آخر این اجتماع و این غلبه و این حاصل بود، این را نیز دیدیم!»

● این‌طور in-tawr

کازرونی: ایطو itow^۲

پهلوی: ētōn (۱۸۱. ف. ف. (Nyb. 72)، اوستا: ūiti-/uiti-، هندی کهن: iti
(Air. wb. 387)، خوری: ezo~ (۶۵، فره‌وشی)، سیستانی: ito^۲ (۳۸، برجسته)،
گویش بردسیری: itow (۲۶، برومند)، کردی مهابادی: aw- jūra^۲ (۱۳۴، کلباسی)،
لری: veytar / veyzāt (۴۵، همتی)

● باد bād

کازرونی‌کهن: بَواد bavād (شصت و دو، ابن عثمان) امروزه: باد bād
 پهلوی: vāt/vāy (۵۳. ف. ف)، اوستا: vāta-، پهلوی و پارتی ترفانی: wād[w>d]،
 پازند: vād (Nyb. 206)
 هندی‌کهن: -vāta (Air. wb. 1409)، گیلکی: bād، فریزندی، یرنی و نطنزی: vāj،
 سمنانی: bād/bā، سرخه: vā، شهمیرزادی: bād (۲۰۵. ب. ق)، صورت -vāta
 اوستایی و هندی‌کهن از ریشه √vā- به معنی: «وزیدن، فضا وجو» آمده است.
 (۲۵۹. ش. ش)، لری: sordbād (۴۵، همتی)، سیستانی: jamalg (گرد و باد) (۱۶۶،
 برجسته)، خوری: gā (۳۰، فره‌وشی)، کردی مهابادی: bā/bāy (۱۳۵، کلباسی)

نمونه کاربرد صورت کهن این واژه عبارتست از:

"baht e bod ?az tey man ?olost - moxākem fa: bavād bakami
 dadeyn!"

«بَحْتِ بُدْ از تِی مَنْ اَلْسَتْ - مُخَاكِمَ فَهْ بَوادِ بَكَمِ دَدِیْن!»

یعنی: «ای بخت بد از طریقت من برخیز، همانا که مرا به باد خواهی دادن!» بدین مفهوم
 که: «ای بخت بد از راه و روش و طریقه من خارج شو، وگرنه مرا به نابودی خواهی
 سپرد.»

● بادگیر bādgir (هواکش پشت بام)

کازرونی: خَوَرَك xowra:k،

این واژه مرکب است از: -xowr (خور، خورشید) -ak+ (پسوند اسم مکان ساز). که
 ریشه‌شناسی جزء اول آن عبارتست از:

پهلوی: xvar (۲۱۳. ف. ف) / xvar-xšēt (Nyb. 221)، اوستا: -hvarə، *هندی‌کهن:
 svar- (Air. wb. 1848-49)، پهلوی ترفانی: [xwr]xwar (Boyce. 101)، کردی:

hür/xor، استی: xūr/xor، شغنی: xir/ xēr، طبری: xur، مازندرانی کنونی: xer/xor
(: خورشید) (۷۸۶.ب.ق)، کردی مهابادی: xōr (: خورشید) (۱۶۲، کلباسی) در
کازرون، این واژه به نوعی بادگیر اطلاق می‌شود که معمولاً به صورت مخروطی شکل
می‌باشد و بر بالای بامها قرار می‌گیرد و چهار سوراخ دارد و مکانی که زیر آن قرار
می‌گیرد از طریق آن، از نور و گرمای خورشید استفاده می‌کند.

● بادیه (نوعی ظرف) bādiya(-e)

کازرونی: بادیه bādiye:

در گویش کازرونی به نوعی کاسه مسین گفته می‌شود که ته آن پهن و دهنه آن کمی تنگ‌تر
و لبه آن برگشته است و معمولاً برای نگهداری و حمل روغن و ماست و شیر بکار برده
می‌شود. این واژه احتمالاً از صورت عربی «باطنة» به معنای «ظرف سفالینی که در آن
شراب نگاهدارند.» گرفته شده است. (۴۶۱.ف.م)

● بار (دفعه و مرتبه) bār

کازرونی: کش/کشه kaš/kaše:

پهلوی: kart/bār (: دفعه، بار) (۵۴.ف.ف)، کردی مهابادی: krat/jār (۱۳۵، کلباسی)،
گویش بردسیری: kerat (۱۵۱، برومند)، لری: dahfa/berd (: دفعه) (۹۵، همتی)،
سیستانی: lele (: بار، دفعه) (۱۶۹، برجسته)

این واژه به نظر می‌رسد که از صورت بن مضارع فعل اوستایی -√karš (: کشیدن) و
سانسکریت: -kárṣati (Reichelt.226) گرفته شده باشد و صورت پهلوی این واژه

نیز از بن مضارع فعل "kašitan" (: کشیدن) (۴۰۹.ف.ف)، می‌باشد. (← کشیدن)

در این گویش، این واژه بیشتر به صورت صفت بکار برده می‌شود، به عنوان مثال:

"u do kaše: ?injo: ?uma:!" «او دُکشه اینه‌جه اومه!»

یعنی (: او دو مرتبه به اینجا آمد!)

● **باشد** (از فعل بودن) *bāšad*

کازرونی کهن: [ن] بُوت *(na)but* (نباشد) (شصت و چهار، ابن عثمان)،
 امروزه: باشه: *bāše*، پهلوی: *bāt* (۵۷. ف. ف.). (← بود)
 نمونه کاربرد صورت کهن این واژه عبارتست از:
 «هر کِش هر دو یک نَبوت اَش یک نبوت!»

" har keš har do yak nabut ?āš yak nabut!"

یعنی: «هرکسی که او را هر دو یک نباشد، پس او را [خدا] یکتا نباشد.»

● **بالنگ** (= خیار) *bālang*

کازرونی: بالنگ *bālang* (: خیار سبز) / خیارزه: *xiyārze* (نوعی خیار بلند)
 پهلوی: *vātrang* (۵۴. ف. ف.)، طبری: *vārang* (۲۰۹. ب. ق.)، لاری: *bālang* (: خیار
 سبز) (۲۷۳، اقتداری)، لری: *bālang* (۹۰، همتی)، خوری: *xiyāl* (۱۷، فره‌وشی) در
 اصل، این گیاه، گیاهی از تیره مرکبات وابسته به تیره سدابیان که پوست میوه‌اش دارای
 برجستگی بسیار و نسبتاً درشت است و میوه‌اش درشت‌تر از دیگر مرکبات و بیضی
 شکل می‌باشد. و در فارسی به صورتهای بالنگ، بارنگ، بادرنگ، بادارنگ، و وادارنگ
 آمده است. (۴۶۷. ف. م)

● **بام غلطان** (بام مردان) *bām - γaltān*

کازرونی: بُوگرَدوون *buga:rdun*

تهرانی: *būm γaltūn* (۱۴۱۶. ب. ق.)، لری: *bugardanā* (۴۷، همتی)، پهلوی:
 مرکب از دو جزء است: ۱- *bān* (: بام) (۵۹. ف. ف.، Nyb. 43) + ۲- *vartēnāk* (:
 گردان) (۴۲۶. ف. ف.)، *vartēn/gartišn* (Nyb. 81,204)

بررسی جزء اول، «بام» عبارت است از: گیلکی: *bām*، فریزندی: *bōn*،
 یرنی، سنگسری: *bun*، نطنزی، تهرانی: *bum*، سمنانی: *bōwn*، لاسگردی: *ban*،

شهمیرزادی: *banaká* (۲۲۷.ب.ق)، لری: *bum* (۴۷، همتی)، کردی مهابادی: *bān* (۱۳۶، کلباسی)، خوری: *bu~* (۳۷، فره‌وشی)

بررسی جزء دوم، «غلطان، یا گردان» عبارتست از: اوستایی: از ریشه فعلی **vvarət-*: گردیدن، گشتن، پهلوی ترفانی: *gard/ gardenidan*، ایرانی کهن: **gart-*، سانسکریت: *jatā*، از هندی (سانسکریت) پراکرت: **jartā*، پازند: *vardenidan* (206, 204, 81 Nyb)، هندی باستان: *vartatē* (: چرخیدن) (۱۷۸۶. ب.ق)، کردی: *gherüān* (: گردیدن) (۱۷۹۲. ب.ق)

بطور کلی این واژه به صورتهای مختلف بکار برده می‌شود از جمله: بام گِلان *bām golān*، غلتبان: *qaltbān*، قلتبان: *qaltbān* (۱۴۱۶. ب.ق) این وسیله، سنگی و به شکل استوانه می‌باشد که آن را بر پشت بامهایی که معمولاً گلین هستند، می‌غلطانند تا محکم شوند و باران از آنها فرود نیاید.

● بانگ (صدا و فریاد) *bāng*

کازرونی‌کهن: اَبَوَانْک *abvānk*? (شصت و پنج، ابن عثمان)، و صورت امروزی آن: بُنْگ *bong*

پهلوی: *vāng* (۶۰. ف. ف، Mack.86, Nyb. 202)، پهلوی ترفانی: *wāng[wʰng]* (89 Boyce)، طبری: *vang* (: صدا)، گیلکی: *váng* (: گریه توأم با ناله) (۲۲۹. ب.ق) لری: *bong* (۴۷، همتی)، خوری: *gang* در اصطلاح: «بانگ صبح - *sobe gang*» (۴، فره‌وشی)، گویش بردسیری: *bong* (: صدای آواز، حرف به جواب، حرف ربط) (۳۴، برومند) صورت کهن واژه بدینصورت بکار رفته است:

«بُونانْ که می‌دوی اُفَه کُه - میشی اَبَوَانْک می‌کُنی!»

"*bunān ke midavi ? o fa: koh - miši ?abvānk mikoni!*"

یعنی: «آن سان که (چنانکه) می‌دوی به کوه می‌روی و بانگ می‌کُنی!»

● **باهنده** (پرند) bāhanda(-e)

کازرونی: باهَنْدِه bāhanda: / باَنْدِه bānde:

پهلوی: vāyēndak (۱۰۸. ف. ف. Nyb.207)، اوستایی: از ریشه فعلی -vay¹ (:) پرواز کردن، پریدن (Air. wb. 1356) و صورت اسمی آن -vay² (:) (پرنده)، سانسکریت: -vāy (Reichelt.258)، پهلوی ترفانی [-wāy] (پریدن) (Boyce.90)، فریزندی‌ویرنی: pārändä، سنگسری: pārändé، زباکی: parinda، خوانساری: bēlend، دزفولی: bāhenda (۳۹۰. ب.ق.)، کردی مهابادی: palawar/bālinda (پرنده) (۱۴۳، کلباسی)، خوری: parendā (۲۹. فره‌وشی)، لری: bāhenda (۶۲، همتی)

● **بخت** (اقبال) baxt

کازرونی‌کهن: بَخْتُ baht (شصت و دو، ابن عثمان) امروزه: بَخْتُ baxt

پهلوی: baxt (۶۱. ف. ف. Nyb.45)، سانسکریت: -bhaktá (بخشیده) (۲۳۹. ب.ق.)، اوستایی: -baxta (Reichelt. 242، Air. wb. 923) از ریشه فعلی -bag¹ (:) (بخش کردن، تقسیم کردن) + -ta (شناسه صفت مفعولی)، پازند: baxt (Nyb. 45)، لری: baxt (۴۸، همتی)، پهلوی و پارتی ترفانی: [bxt] baxt (Boyce.29)، کردی مهابادی: baxt (۱۳۷، کلباسی)

مصدر این واژه در پهلوی baxtan می‌باشد و ماده مضارع آن -baxš است و «بخشیدن و پخش کردن» از این ریشه است. در گویش کنونی کازرون برای بیان، «بخت و اقبال هر فردی» از اصطلاح «پیشونی pišuni» استفاده می‌شود به عنوان نمونه: «پیشونی بلند pišuni boland» به شخصی گفته می‌شود که دارای بخت و اقبال خوبی باشد. نمونه کاربرد صورت کهن این واژه، در ذیل واژه «باد bād» بیان شده است.

● بد bad

کازرونی کهن: بُد bod (شصت و دو، ابن عثمان)، امروزه: بد bad
 پهلوی: vat (۶۳.ف.ف، Nyb.206) wad/ (Mack.85) wad، پهلوی ترفانی: [wd]wad،
 پارتی ترفانی: [wt] wat (Boyce. 90)، ارمنی: vat، پازند:
 vad/vadtar (Nyb.206)، گیلکی و نطنزی: bād، فریزندی ویرنی: bád،
 شهمیرزادی: bad (۲۴۲.ب.ق)، پهلوی کتیبه‌ای: wtly (بدتر) (۲۶۸.ش.ش)، لری:
 bad (۴۸، همتی) در گویش کنونی کازرون صفت تفضیلی آن به صورت «بتر» ba:tar
 بکار برده می‌شود. و نمونه کاربرد صورت کهن این واژه در ذیل واژه «باد bād» بیان
 گردیده است.

● برادر barādar

کازرونی: براز/بردَر berār/berdar
 پهلوی: brātar/brāt (۷۰.ف.ف، Nyb. 49)، اوستایی: brāθr-/brātar-
 (Reichelt.244) پارسی باستان: brātā-، سانسکریت: bhrātā-r- (Air.wb.972)،
 پهلوی و پارتی ترفانی: [br>d/br>dr] brādar/brād (Boyce.27)، پازند:
 brād (Nyb.49) brāt/ (۱۰۲.ش.ش)، طبری: barār، گیلکی: baerār، نطنزی:
 baerāj، سمنانی: bāraej، سنگسری: beraer، سرخه و لاسگردی: berá،
 شهمیرزادی: bārār، اورامانی: bārā، اشکاشمی: vrūd، زیباکی: warūd، وخی: vrūt،
 سریکلی: vrōd، سنگلیچی: vurd، منجی: werai، یودغا: vraī (۲۴۶.ب.ق)، یغناپی:
 virod، خوارزمی: brōd، ختنی: brātar، افتری: berā، پشتو: wrōr، روشنی
 و برتنگی: brātarāh، *brātā- virōdār، بلوچی: brās/brāt، سیستانی: brādar/
 bre (۴۲، برجسته)، خوری: - beradadi (۶، فره‌وشی)، لری: berār (۴۹، همتی)،
 کردی مهابادی: birā (۱۳۷، کلباسی)

البته در این گویش، واژگان دیگری نیز برای بیان واژه «برادر» بکار برده می‌شود، از جمله

اینها می‌توان از «کا کُ» / *kāko* : / و یا «آ کا کُ» / *ākāko* ? (: برادر بزرگتر) و یا «داجی» / *dāccī* (: برادر کوچکتر) نام برد.

● برخاستن (بپاخستن، ایستادن) *barxāstan*

کازرونی کهن: اُلست *olost* ? (: برخیز) (شصت و دو، ابن عثمان)، امروزه: بَرخَاسَن / پاشْدَن *barxāssan/pāšodan*
 پهلوی: *ōstēnitān* (: برخیزاندن) که صورت متعدی آن می‌باشد. (۷۲. ف. ف.) که مرکب است از: *ēstātan* (: ایستادن) + *xil* : پیشوند، به معنای بالا، بر، اوستایی و پارسی باستان: (: ایستادن) *√stā* (aiwi-) *abi* + (Nyb. 72)، ایرانی باستان: *avi* + *sta*، جزء اول پیشوند و جزء دوم مشتق از *-st* (*-št* لهجه جنوب غربی) (۱۹۷. ب. ق.) پهلوی ترفانی: *[-yšt-]* *ēst*، پارتی ترفانی: *[-yšt-]* *išt* / *awist* - *[wšt-]* (24)، (Boyce.19)، لری: *varisādan* (: برخاستن) (۵۰، همتی)
 در گویش کنونی کازرون برای بیان کردن وجه امری آن، از واژه «پُشَه: *pošo*» به معنی (: بلندشو، برخیز) استفاده می‌شود و در روستاهای اطراف آن نیز به صورت «وخی *vaxi* یعنی: بلندشو» بکار برده می‌شود.
 نمونه کاربرد صورت کهن این واژه در ذیل واژه «باد *bād*» بیان شده است.

● بردن (حمل کردن) *bordan*

کازرونی کهن: بَرْدِیَن *bardeyn* (شصت و پنج، ابن عثمان)، امروزه: بُرْدَن *bo:rdan* پهلوی: *burtan* (۷۲. ف. ف، 50. Nyb)، اوستایی: از ریشه فعلی *√bar*^۱، سانسکریت: *bharati* (242. Reichelt)، پارسی باستان: *√bar* (200. Kent)، پهلوی و پارتی ترفانی: *burdan* [bwrđn] و بـن مـضارع آن: *[-br-]* *bar* (27. Boyce)، گیلکی: *bardan* (۲۵۳. ب. ق.)، لری: *bordan* (۵۰، همتی) نمونه کاربرد صورت کهن واژه عبارتست از:

«از دوست نفی کِلَه بَرْدِین!» "az dust nafy e kelo: bardeyn!"
یعنی: «... از دوست به هیچ وجه نباید شکایتی بردن!»

● برگ barg

کازرونی: بَلْگ ba:lg

پهلوی: varg (۷۴. ف. ف. Nyb.203)، اوستایی: -varəka (Air.wb.367)، پارسی
ترفانی: [wargar|wrgr]، پازند: varg (Nyb.203)، گیلکی: balg، فریزندی، یرنی،
نطنزی، سنگسری، لاسگردی، خونساری: valg، سمنانی: varg، شهمیرزادی و
اشکاشمی: barg، وخی: palc، سربکی: pork، شغنی: pārg، یودغا: panuk
(۲۶۰. ب. ق.)، خوری: galg (۲۵، فره‌وشی)، افتری: valk، استی: fark (: تیغه، پهنای
برگ)، سیستانی: ba:lk/ ba(:)lg (۴۳، برجسته)، لری: balg (۵۰، همتی)، کردی
مهابادی: galā(h) (۱۳۸، کلباسی)، گویش بردسیری: balg (۳۳، برومند)
در این گویش به برگ درخت سِدرْ (کنار)، «بَلْگِ خِیته: ba:lg-e-xite» گفته می‌شود.

● بَرَم (آبِیر) barm

کازرونی: بَرَم ba:rm

پهلوی: varm (۲. ف. ف. /var³، اوستایی: vari (Nyb.203)-vairi /
varay (Reichelt.259)، شیرازی: ba:rm، که در «بَرَم دَلک ba:rm delak» (: نام
مکانی در شرق شیراز)، نیز می‌توان آن را مشاهده نمود.

● بَرَه (بچهٔ موسفند) bar(r)a(e)

کازرونی: بَرَه ba:re:/bare:

پهلوی: varrak (۷۵. ف. ف. Nyb.204)، warrag (Mack.87)، پهلوی و پارسی
ترفانی: [wrrag] warrag (Boyce.93)، ایرانی قدیم: -varmaka*، سانسکریت:

-vurana-/vrana*، طبری: varah، مازندرانی کنونی: varkā، گیلکی: barra، (۲۶۸).
 ب.ق)، لری: bara (۵۱، همتی) کردی مهابادی: barx (۱۳۸، کلباسی)، خوری: gārā
 (: بره) /kare*: گوسفند نر) (۱۰، فره‌وشی).

• بوز boz

کازرونی: بُز /boz/، کَرِه (بچه بز) /ka:re:/، چَپَش (بز نر میانسال) /čapeš/
 پهلوی: pāzan/pāčan (بزکوهی) (۷۷.ف.ف)، طبری: čapeš (: بزغاله یکساله)
 (۱۲۷۲.ف.م)، دراراک (سلطان آباد): čäpoš (: بزغاله یکساله) (۶۲۱.ب.ق)
 ریشه‌شناسی واژه «بُز» عبارتست از: پهلوی: buz (۱۱۰.ف.پ)، اوستایی: buza-
 (Air.wb.969) ارمنی: buč (: بره)، وخی: büč/buč گیلکی، فریزندی، یرنی و
 نطنزی: boz و نیز فریزندی: vaej، در دیه‌های گیلان: buz، سنگسری، سرخه،
 لاسگردی، شهمیرزادی: boz، سمنانی: boza، اشکاشمی: vuz، سریکلی و شغنی:
 vāz، سنگلیچی: vuz، یودغا: vizoh (۲۷۲، ۲۷۱.ب.ق)، افتری: boz، پشتو: wuz (:
 مذکر) /wuzā/ (مؤنث)، بلوچی: boz، سیستانی: boz (۴۴، برجسته)، لری: boz (:
 بز) /čapeš/ (بز نر) /šekāl/ (بزکوهی) /širkan/ (بز نراخته) (۵۲، ۵۱، همتی)،
 کردی مهابادی: bizn (: بز ماده) /nēri/ (بز نر) /gisk/ (بزغاله تاپایان زمستان) (۱۳۸،
 کلباسی)، خوری: čapoš- takkā (: بز نر) /pāss/ (بز ماده) (۱۰، فره‌وشی)
 به بز نر یک‌ساله به بالا که قویتر و بزرگتر از بزهای دیگر است و همیشه در جلوی آنها
 حرکت می‌کند، «پازَن pāzan» گفته می‌شود. بطور کلی به حیوانات حلال گوشت
 وحشی مانند قوچ کوهی و بز کوهی و ...، «شِکَال še:kāl» می‌گویند و «شیرکَن širkan»
 نیز به نوعی «بز اخته» گفته می‌شود.

• بزرگ bozorg

کازرونی: گُت got

پهلوی: girān /vazurg (۷۶. ف. ف)، طبری: gat (بزرگ)، مازندرانی کنونی و همچنین لهجه مردم فارس: gat (۱۷۷۵. ب. ق)، اطراف بروجرد، سیلاخور و ملایر: gap (بزرگ)، گلپایگانی: gap (گنده، بزرگ) (۳۱۹۴. ف. م)، لری: gapu/getu (بزرگ) (۵۲، همتی) البته در لری «gap» به معنای «بزرگ» «به انسان از جهت معنوی و شدت عمل» می‌گویند و «got» از جهت مادی برابر «گنده و عظیم و بزرگ» بکار می‌رود. کردی مهابادی: gawra (بزرگ از نظر مادی) / mazin (بزرگ از نظر معنوی) (۱۳۸، کلباسی) البته در برهان قاطع واژه «gat» به زبان عربی نیز به معنی «بزرگ، گنده و عظیم» آمده است. (۱۷۷۵. ب. ق) ریشه‌شناسی واژه «bozorg» عبارتست از: پارسی باستان: vazraka-، اوستایی: vazra (کلوب، چماق)، سانسکریت: vājra (Kent. 207)، ارمنی: vzruk/ vzurk (۲۷۲. ب. ق)

● بسیار besyār

کازرونی کهن: بُش bos (شصت و پنج، ابن عثمان) امروزه: بسیار besyār
پهلوی: vasiyār (۷۹. ف. ف)، نیرنگ معتقد است که این واژه از صورت فارسی باستان: (vas) vasiy گرفته شده ولی شکل و ساختمان دقیق واژه مشخص نیست. (Nyb.205)، هوشمان نیز عقیده دارد که پارسی باستان این واژه: *vasi-dāra (بسیار گرفته، بسیار نگهدارنده) می‌باشد. (۲۸۱. ب. ق، Hüb.29, § 217)، پارتی ترفانی: was[ws]، پهلوی ترفانی: *wasyār[wsy>r] (Boyce.93.94)، پازند: vas (Nyb.205)، لری: mahli / besyār (۵۳، همتی)، خوری: ga°s (۶۵، فره‌وشی)، کردی مهابادی: zōr (۱۳۸، کلباسی)
امروزه در این گویش بیشتر به جای این واژه، از واژه «خیلی xeyli» استفاده می‌شود. ضمناً اصطلاح دیگری که در کازرون معنی «پیوسته و بسیار» می‌دهد، اصطلاح «کِرْکِرْ ker ker» می‌باشد که در فرهنگ معین به صورت «گِرْگِرْ gor gor» (۳۲۶۶. ف. م) آمده است. نمونه‌ای از کاربرد این اصطلاح در جمله ذیل مشاهده می‌شود:

"u hey ker ker mixande:!"

یعنی: «او هی کِر کِر می‌خنده!»

«او پشت سر هم و پیوسته و بسیار می‌خندد!»

● بَکْرایی (نوعی از مرکبات) bakrā-yi

کازرونی: بَکْرایی bakroyi

این واژه برگرفته شده از صورت آرامی: «b(a)karā / bakrā» به معنی «گیاهان و میوه و تره» است و صورت پهلوی آن: «tarak» به معنی: تره» می‌باشد. (۵۵۹. ف. م، ۲۹۲. ب. ق) این میوه به نوعی از مرکبات ریز گفته می‌شود که کمی درشت‌تر از لیمو می‌باشد و چون بعد از خوردن، مزه آن کمی تلخ است در این گویش به آن «بَکْرایی تَلَخک bakroyi talxak» نیز گویند.

● بلوط balūt

کازرونی: بَلّی bali

پهلوی: balūt (۸۲. ف. ف)، معرب آن: ballūt (۵۷۶. ف. م)، لری: balit / bali (۵۴، همتی)، کردی مهابادی: barū (۱۴۰، کلباسی)

● بَنه (نوعی درخت و میوه آن) bana(-e)

کازرونی: بَنک/بُنشوک banak/bonšuk

احتمالاً این واژه برگرفته شده از واژه پهلوی «van» به معنی «درخت» می‌باشد. (۲۲۶. ف. ف، Nyb.202)، اوستایی: vanā-/van- (: درخت) (Air.wb.1353-54)، پازند: van/gan (: درخت) (Nyb,202)، بلوچی: bane (۵۰۶۰. ف. م)، درنور، گیلان و مازندران: van (: درخت زبان گنجشک) (۲۲۹۱. ب. ق)، لری: banyow/ banuška/ ban (۵۴، ۵۵، همتی)، گویش بردسیری: bene (: پسته کوهی) (۳۴، برومند). این واژه احتمال دارد که با درخت «وَن» و یا همان «زبان گنجشک» هم‌ریشه

باشد. درخت بنه درختی از تیره سماقیها می باشد که میوه آن تقریباً شبیه پسته معمولی است. (۵۹۴. ف. م)

● بود bud

کازرونی کهن: بُو bu (شصت و چهار، ابن عثمان) صورت امروزی آن: بُو / بی / بیڈ bu/bi(d)، پهلوی: būdan (Mack. 20) būtan/ (۸۳. ف. ف)، اوستایی: از ریشه فعلی: -√bav- (: بودن)، هندی کهن: ābhūt/ ābhūvan (Air. wb.927)، پهلوی ترفانی: budan (۱۰۶. ش. ش)، آریایی کهن: bhav/bhū، سانسکریت: -bhavati (: سوم شخص)، اسلاو: byt (: مصدر) (۳۱۴. ب. ق)، لری: bidan (۵۵، همتی) نمونه کاربرد کهن این واژه در ذیل واژه «این in[?]» بیان گردیده است.

● بوریا (نوعی حصیر) būriyā

کازرونی: پریو beryow

لری: bureyow (۵۵، همتی)، خوری: salla (: حصیر) (۳۷)

معرب آن «باری»، و این واژه مأخوذ از آرامی است و در این زبان نیز از زبان سومری به عاریت گرفته شده است. (۳۱۵. ب. ق) و «بوریا» در واقع نوعی حصیر است که از نی شکافته مخصوص سازند. (۶۰۱. ف. م)

● به (بهتر، نیک) beh

کازرونی کهن: بُو / بُوه bov/bove (شصت و چهار، ابن عثمان)، امروزه: بتر / بختَر be:tar/bextar

پهلوی: vēh (۸۴. ف. ف، Nyb. 208)، اوستایی: -varhav-/vahyah، سانسکریت: -wehda- (Reichelt. 258) vájra-، پهلوی ترفانی: -[whydr-/why-] wehda-، پارتی ترفانی: wahy، پارسی باستان: -vahu- (۳۲۴. ب. ق)،

پازند: vāh/vahē/vēh، ارمنی: veh (Nyb.208)، لری: behtar (بهتر) (۵۶، همتی)، خوری: gahtar (بهتر) (۵۸، فره‌وشی)، کردی مهابادی: cāktir (بهتر) (۱۴۱، کلباسی) نمونه کاربرد صورت کهن این واژه به صورت ذیل می‌باشد:

«رِه کُرو کَرَتِین بُوَه کِه رِه بَغْدَاد کَرْدِین.»

"rah e koru karteyn bove ke rah e baydād kardeyn."

به این معنی: «راه [سر] گلوگرفتن به (بهتر) از راه بغداد گرفتن است.»

● به (حرف اضافه) be

کازرونی کهن: فَه fa، امروزه: ا/ به ?a/ be، پهلوی: pat/bē (۸۴ ف. ف، Nyb. 153, 154)، اوستایی: paiti-، پارسی باستان: patiy-، آریایی کهن: *pati-، سانسکریت: prati-، پهلوی ترفانی: pad، پارتی ترفانی: pat، پازند: pa (Nyb. 155) / awē، و پهلوی: ap (Hüb.33, §247)، لری: va (۵۵، همتی)، بلوچی: be (: پیشوند فعلی)، سیستانی: be/ba (۳۸، برجسته)، کردی مهابادی: ba (۱۴۰، کلباسی)

در محاورات کنونی کازرون از لفظ "a" به معنی «به» استفاده می‌شود که مخفف «az» می‌باشد. به عنوان نمونه در عبارت ذیل آمده است، «مگر نه من به تو گفتم.»

"meyna: ?a to goftom." «می نه آ تو گفتم.»

در گویش کهن کازرون واژه "fa:" به معانی دیگر از جمله «در، درون» بکار رفته است، مانند:

"do deli fa: deli nabut..." «دُ دِلِی فَه دِلِی نَبُوت...»

به معنی: «دو دل در یک دل نباشد (: نبود).»

نمونه کاربرد کهن این واژه، در ذیل واژه «بخت baxt» آمده است.

● بهانه bahāna(-e)

کازرونی: بونه bune:

پهلوی: bahān(ak) / vahān(ak) (۸۵ ف. ف. Nyb.43)، سانسکریت: «دارمستتر» معتقد است که از -apidhāna و «هَرَن» نیز آن را از -vidhāna می‌دانند. «هوبشمان»، فارسی باستان آن را از -vahāna* دانسته و درمورد سانسکریت آن با «مولر» هم‌عقیده است و آن را از -vasana (لباس) می‌دانند و لاتین آن: praetexo است. (Hüb. 32, §224)، پهلوی ترفانی: [wihānag wyh>ng] (Boyce.91)، پازند: vahāna/vahan (Nyb.43)، بلوچی: behāna، سیستانی: bo:na (۴۵، برجسته)، لری: buna (۵۵، همتی)، کردی مهابادی: palp/byānū (۱۴۰، کلباسی)، گویش بردسیری: bune (۳۵، برومند)

● پاره pāra(-e)

کازرونی: پاره pāre:

پهلوی: pārak (۹۸ ف. ف.)، هندی باستان: pāra (آخرین)، اوستایی: pāra- (وام، قرض) (۴) (۳۵۱ ب.ق.)، لری: paṛa (پاره)، paṛa vābidan (پاره شدن) (۵۹، همتی)، کردی مهابادی: birāw (پاره، بریده) / dirdir (پاره پاره) (۱۴۲، کلباسی)، گویش بردسیری: jer (پاره، درز) (۶۵، برومند) در فرهنگ معین واژه «جِر» "jerr" به معنی «آواز پاره شدن پارچه» می‌باشد. (۱۲۲۱ ف.م.). البته در این گویش اصطلاح «جِرْخُردَن» jer xordan نیز به معنای «پاره شدن» بکار برده می‌شود.

● پُر por

کازرونی: پِقْ / qep / پِرْ / por

پهلوی: pur (۱۰۴ ف. ف.) / purr (Nyb. 162)، اوستایی: -pərəna^۱، سانسکریت:

pūrṇáh- ولی «کنت» و «گایکر» معتقدند که: پارسی باستان: -paru. و اوستایی: pouru- سانسکریت: -purú (Air.Wb.894, Kent.196)، پهلوی ترفانی: purr[pwrr] (پُر) و پارتی ترفانی: pur[pwr] (خیلی زیاد، کامل) (Boyce. 75)، بازند: purr (۱۳۹. ش. ش.)، کردی، افغانی و بلوچی: pur، وخی و سربیکلی: pür، گیلکی، فریزندی، یرنی و نطنزی: por، سمنانی: pur، سرخه: por (۳۷۵. ب. ق.)، لری: por (۶۱، همتی)، کردی مهابادی: pir (۱۴۳، کلباسی)
در این گویش واژه «peq» بیشتر در اصطلاح «پَقِ تاپَقِ» "peq - tā- peq" به معنی «پُر تا پُر» بکار برده می‌شود به عنوان نمونه در جمله ذیل این اصطلاح را می‌توان مشاهده نمود:

«او آمبار کو پَقِ تاپَقِ!»
"ow? ambārku peq-tā- peqan!"
یعنی: «آب انبار پُر تا پُر [آب] است.»

● پرستو parastū

کازرونی: پیرسوک pirsuk

پهلوی: parastūk (۱۰۷. ف. ف، ۱۲۸. ش. ش.)، در گمشچه: pisorek، در کرمانجی سلیمانی: pliser، مکرری: paraselērka (۳۸۴. ب. ق.)، بلوچی: pelpeleštok، سیستانی: palpalāsi (۵۰، برجسته)، کردی مهابادی: parasilērka (۱۴۳، کلباسی)، لری: pereštik (۶۱، همتی)، کرمانجی: parasikla، سنجی: pliserg، کرمانشاهی: pliserek (۹۰۴. ف. م.)، خوری: hājigu (۲۹، فره‌وشی)
بنابر نوشته «شایست نشایست»، «این حیوان از پرندگانی می‌باشد که باید از کشتن آنها پرهیز کرد و این پرنده در ردیف سار و همای و خروس قرار دارد.» (۱۲۸. ش. ش.)

● پروانه parvāne

کازرونی: پَرپَرُوک / پَرپَرُونک parparuk/perperunak

پهلوی: parvānak (۱۰۹. ف. ف)، parwānag (راهنمایی کردن) (Mack. 65) اوستایی: از ریشه فعلی -vpar² (پرواز کردن، پریدن) گرفته شده است. (Reichert. 238)، پهلوی ترفانی: [prw²ng] parwānag (Boyce. 72) لری: pašparuk (۶۲، همتی)، فرانسوی: papillon (۷۶۱. ف. م)، کردی مهابادی: papūla (۱۴۴، کلباسی)، خوری: xabar āvaru / parvuna^o (۲۸، فره‌وشی)، گویش بردسیری: parperu (۴۱، برومند)

واژه «پروانه» مرکب از دو جزء: پَر (اسم) + -وانه (پسوند) می‌باشد که ریشه‌شناسی جزء اول عبارتست از: پهلوی: parr، اوستایی: -parəna- / -parəna، پهلوی ترفانی: par(war) (Nyb. 151)، هندی باستان: parná، کردی: per، زازایی: pel (بال) / firin/ (پریدن)، وخی: parr، گیلکی، فریزندی، یرنی و نطنزی: par، سمنانی، لاسگردی و شهمیرزادی: par، سنگسری، سرخه: pär (۳۷۵. ب. ق) البته در این گویش، واژه «پرپرونک» را بیشتر برای نوعی آسیاب بادی، بکار می‌برند که به وسیله باد پره‌های آن می‌چرخد.

● پستو (مکانی در پشت دیوار اطاق نشیمن برای نگهداری اشیاء) pastū

کازرونی: ضَفْطی zafti

در گویش کازرونی به مکانی گفته می‌شود که به شکل پستو بوده و غالباً در پشت اطاقها ساخته می‌شده و برای پنهان کردن اموال و اجناس در مواقع نا امنی و انقلابات اختصاص داشته است. و به آن «پشتک postak» نیز گویند. واژه «ضَفْطی» احتمالاً صورت دیگری از واژه «ضَبْطی» است که از دو جزء ترکیب یافته است: «ضبط - zabt (نگاهداری، حفظ، بایگانی)» که بنابه گفته «فرهنگ معین» واژه‌ای عربی می‌باشد. (۲۱۸۱. ف. ف) + «-ی i» (پسوند صفت نسبی ساز).

● پشه (e) - paš(š)a-

کازرونی: پرتک / pertak و منظور از بکار بردن پخشه / پخچه: paxce: / paxse: می‌تواند «مگس» باشد.

پهلوی: paxšak (۱۱۴.ف.ف) / paxšag (Mack.66)، سمنانی: pašä (۸۰۰.ف.م)، سنگسری: pašäe، سرخه: pošé، لاسگردی: pašäe، شهمیرزادی: pašä، گیلکی: pašae (۴۱۱.ب.ق)، لری: paxša (۶۳، همتی)، کردی مهابادی: mēšūla (۱۴۵، کلباسی)، خوری: marru (۲۷، فره‌وشی)

در کازرون به یکسری از حشرات موذی کوچک، «پرتک» "pertak" گفته می‌شود که جزء اول آن احتمالاً از صورت اوستایی: -parəna^۲ (پَر) گرفته شده است. (Reichelt. 239)

● پنجاه panjāh

کازرونی کهن: بَنزاه / پَنزا banzāh/panzā (شصت و چهار، ابن‌عثمان)، امروزه: پَنجا panjā

پهلوی: panjāh (۱۱۶.ف.ف، Nyb.150)، اوستایی: -pančā-sant، سانسکریت: -pañcāśat- (Reichelt. 238) پارتی ترفانی: [pnjːst] panjāst (Boyce.71)، کردی: pēnjā، افغانی: panjōs، پارسی باستان: -pančāsāt*، زیبا کی: panjāh، گیلکی: paenjāh (۴۲۰.ب.ق)، لری: panjāh (۶۴، همتی)، کردی مهابادی: panjā (۱۴۵، کلباسی)، خوری: panjeh (۵، فره‌وشی) نمونه کاربرد کهن این واژه در ذیل واژه «این -in» بیان شده است.

● پنجول panjul

کازرونی: پنجیر penjir

پهلوی: احتمالاً از pañcak: پنجه دست) می‌باشد و خود این واژه نیز، از "panj":

پنج) گرفته شده است. (۱۱۶. ف. ف. Nyb. 150)

ریشه‌شناسی "panj" عبارتست از: اوستایی: -panča، سانسکریت: páñca- (Reichelt.238)، پارتی تهرانی: [pnj] panj، پهلوی تهرانی: panj/pēnj، افغانی: piija، ارمنی: hing، کردی: panz[pnč/pnz] (Boyce.71)، سریکلی و شغنی: pinz، سنگلیچی: panz، منجی: fonj، وحی: pānz، یزغلامی: pindz، زبکی و اشکاشمی: pūnz، یودغا: pānč، ختنی: pamja، دزفولی: penz (۴۱۹. ب. ق.)، لری: penja (۶۴، همتی)، کردی مهابادی: čuzza (۲۱۶، کلباسی)، گویش بردسیری: penjeru (۴۶، برومند) واژه «پنجه» مرکب از «پنج + ه (پسوند نسبت ساز)» می‌باشد و چون «پنجول زدن» عبارت از خراشیدن تن کسی به وسیله ناخنهای دست است، بنابراین در کازرون به جای واژه «نیشگون» از کلمه «پنجیر» "penjir" استفاده شده است زیرا نیشگون نیز معنی «فشار به جایی از بدن کسی به وسیله دو انگشت شست و سبابه» می‌دهد.

● پوشیدن pušidan

کازرونی: بزکردن bar kerdan

پهلوی: varr/var (پوشش، جامه، لباس) (۱۱۸. ف. ف.)، نیبرگ معتقد است که این واژه از صورت اوستایی: -varna* است و آن هم از ریشه «-var^۱: پوشیدن» گرفته شده است. (Nyb. 204)، اوستایی: -var^۱: (پوشیدن)، سانسکریت: -vṛnōti (Reichelt.259)، لری: vabar kerdan (۶۵، همتی)، در گویش بردسیری: pušundan (پوشاندن) (۴۷، برومند)، خوری: pušion (پوشاندن) (۴۳، فره‌وشی)، لارستانی: pūšan (پوشاک برای خواب) (۳۰۴، اقتداری) در فرهنگ معین، واژه «برکردن» "bar kerdan" به معنی «بلند کردن و بالا بردن» است. (۵۰۷. ف. م.)

● **پوک** (هرچیز سبک شده بر اثر پوسیدگی) pūk

کازرونی: پیک pik

گیلکی: pūk (۴۲۸. ب. ق)، ارمنی: puk (دم، نفس) (۸۳۹. ف. م)، لاری: pūk (:)
 خالی) (۳۰۴، اقتداری)، گویش بردسیری: pit (: پوک، پوچ) (۴۸، برومند)، لری: pik
 (۶۵، همتی)

● **پهلو** (بغل، آغوش) pahlū

کازرونی: پَلُو / چَلْ pa:lu / cel

البته «بغل» و «پهلو» می‌توانند از یک ریشه باشند و دکتر معین در فرهنگ فارسی خود در معنای اولی که برای واژه «بغل» بکار برده است این واژگان را در کنار هم و به یک معنا بکار برده به عبارتی واژگان پهلو، بغل، کنار و آغوش هر چند دارای معنای مجزایی هستند ولی می‌توانند دارای یک معنی مشترک نیز باشند. (ف. م. ۵۵۲).

پهلوی: pahlūk / kaš (دنده) (۱۱۸. ف. ف)، پارسی باستان: *parθu- (Nyb. 148)
 اوستایی: -pərəθav-/pərəsu-/parəsu-، سانسکریت: prthāv- (: دنده، کنار، پهن،
 عریض) (Air. wb. 877, Reichelt. 240)، مازندرانی: pāli، گیلکی: pālū، کردی:
 pārsū، وخی: pürs، کرمانجی: parsū، استی: fars (۴۳۰. ب. ق)، لری: pahlī (:)
 پهلو) cel/beyal/ (: بغل) (۶۵، ۵۳، همتی)، کردی مهابادی: taništ (: پهلو، کنار)
 kalaka/ (: پهلو، عضو بدن)، خوری: bayāl (۲، فره‌وشی)

● **پهن** (عریض، گسترده) pahn

کازرونی: پَن / پَنَخْ pa:n / pax

دکتر معین واژه «پَنَخْ یا پَنَخْت» را به معنای «پهن و پخش» بکار برده است. (ف. م. ۷۰۲ و
 ۷۰۱)، پهلوی: pahn (۱۱۸. ف. ف) (Nyb. 148) pahan/، اوستایی: -paθana-،
 سانسکریت: -prthulāḥ (Reichelt. 238, Air. wb. 843)، پازند: pahanāe (:)

پهنا) (۱۱۵. ش. ش)، کردی: pān، افغانی: plan، استی: fatan، گیلکی: pán (۴۳۳. ب. ق)، لری: pahn (۶۵، همتی)، سیستانی: pa:n (۵۷، برجسته)، کردی مهابادی: pān (۱۴۶، کلباسی) در کازرون برای بیان اینکه لبه و تیزی وسیله‌ای مانند میخ، با بد چکش خوردن پهن شده است و دیگر به راحتی نمی‌توان بر آن چکش کوبید تا در چیزی فرو رود، می‌گویند:

"mixku sareš pax šode:!" «میخکو سرش پَخ شده!»

یعنی: «آن میخ سرش پهن شده است.» (یعنی تیزی آن میخ در جایی فرو نمی‌رود). در این گویش به وسیله مسطح و مدوری که روی آن، نان (خصوصاً نان خانگی) را با تیرک مخصوص آن پهن می‌کنند، پَخْشُون/پَخْچُون "pexšun/pexčun" می‌گویند و آن آلت در واقع وسیله‌ای برای پهن کردن چانه‌های نان می‌باشد.

● پیراهن pirāhan

کازرونی: پیرُن pira:n

پهلوی: brāhm/brēh (۱۲۰. ف. ف) patrahan/pērāhan/ (نیم‌تنه)
pērāhēn/ (۸۸۹. ف. م)، کردی: perēn/pirūn، وخی: parhán، سریکلی:
barhān (پیراهن زنانه)، گیلکی: pirhān، فریزندی: pērōn، یرنی: pirūn، نطنزی:
piron (۴۳۸. ب. ق)، لری: juma (۶۶، همتی)، کردی مهابادی: kirās (۱۴۶،
کلباسی)، خوری: perun (۴۴، فره‌وشی)

● پیسه (نوعی بیماری جلدی) pisa(-e)

کازرونی: پیسه pise:

پهلوی: pēs (پیس، دورنگ شده) (۱۲۱. ف. ف) pēsita/pistak/ (زینت شده،
آراسته شده) (۲۹۱. ف. ف) pēsit/ (آرایش دادن) (Nyb.161)، اوستایی: paēsā
(صفت به معنی: آرایش، تزئین) از ریشه فعلی: -paēs (نگاشتن، آرایش و تزئین دادن)

(Reichelt. 237)، هندی باستان: *piśá n-* (Air.wb.237)، پارسی باستان: از *paīθ*، سانسکریت: *(piśá ti-)* (Nyb.164) و پارسی باستان به نقل از یونانیان: *piθáras* (۹۰۴. ف. م.)، کردی: *pēsai/pis*، افغانی: *pōs/pōsai* (برص) (۴۳۹. ب. ق.)، سیستانی: *bista(-e)* (۵۸، برجسته)، لری: *pisa* (خال سیاه و سفید) (*peta*/۶۶، همتی)، گویش بردسیری: *pisk* (۴۹، برومند) به طور کلی به نوعی بیماری جلدی اطلاق می‌شود که تن انسان و یا حیوان دارای لکه‌ها و خالهای سفید و سیاهی می‌گردد، و در میان حیوانات، در مورد گاو، کاربرد بیشتری دارد مثلاً به گاوی که دارای لکه‌های سفیدی روی بدنش باشد، «گوپیسه» "*gow pise*:" گفته می‌شود. امروزه در کازرون معتقدند که هر شخصی که ترشی را همراه با ماست بخورد معمولاً مبتلا به بیماری پیسه می‌شود.

● پیش (شاخه و یابری درخت خرما) *piš*

کازرونی: پیش *piš*

پهلوی: *piš* (لیف خرما) (۴۴۸. ف. ف.)، فرهنگ بهدینان (کرمانی): *piš* (شاخه‌های درخت خرما) (۳۹)، بلوچی: *piš*، سیستانی: *piš* (شاخ درخت خرما، درخت خرما *draxt-e- piš* (۵۸، برجسته)، خوری: *piž/pij* (لیف درخت خرما) (۲۱)، فره‌وشی)، لاری: *pizg-* (پنیرک خرما، ماده روغنی و سفید رنگ ریشه درخت نخل که خوراکی است) (۳۰۷، اقتداری)

● پیشانی *pišāni*

کازرونی: پیشونی *pišauni*

پهلوی: *pišānīk* (۱۲۲. ف. ف.) (*anig/* Mack. 10)، اوستا و پارسی باستان: از صورت *-paitiš/ -patiš* و اوستایی: *-ainika* (صورت)، هندی کهن: *-ánika* (Air.wb.125)، اشکاشمی و سنگلیچی: *pešāni*، یودغا: *pišānoh*، گیلکی:

pišāni (۴۴۱. ب. ق)، پشایی: pe:šāni، بلوچی: pyešānug، سیستانی: penak (pešoni) (۵۹، برجسته)، خوری: pišuni (۱، فره‌وشی)، لری: pišuni (۶۶، همتی)، کردی مهابادی: nēw - čāwān (۱۴۶، کلباسی) در کازرون این واژه به صورت کنایه به معنی «بخت و اقبال» نیز کاربرد فراوانی دارد.

● پیغام (pey-) payyām

کازرونی: پیغوم/ پیوم/ پیغوم/ پیغوم pe:γum/ payum/ peyyun/ peyyum
 پهلوی: paitām/ pētām (۱۲۵. ف. ف، Nyb. 149)، ایرانی کهن: *paitiγāma- برگرفته شده از آرامی کهن عاریتی: pitiγāmā- (کلمه) می‌باشد. ارمنی عاریتی: patgam (Nyb. 149)، اوستایی: paitigāma- (۸۳۶. ف. م، Hüb. 44, §349)، پارتی ترفانی: [pyg̃m] paygām، پهلوی ترفانی: [pyg̃m] paygām (Boyce. 68, 76)، پازند: pēyām (۴۳۴. ب. ق)، زباکی: pēyām، گیلکی: peyyām (۴۴۵. ب. ق)، بلوچی: paygām، سیستانی: pe:γom (۵۹، برجسته)، لری: payum/peyyum (۶۶، همتی)، کردی مهابادی: walām (پیغام) pēyambar (پیغمبر) (۱۴۷، کلباسی)، لاری: pai-q²ombar (پیغمبر) (۳۰۷، اقتداری)

● تابستان tābestān

کازرونی: توستون/ توسون tovessun/towsun
 پهلوی: tāpistān (۱۲۸. ف. ف)، پازند: tāvastān (Nyb. 191)، اوستایی: از ریشه فعلی -v²tap (گرم شدن، داغ گشتن) است. سانسکریت: tāpāyati- (Reichelt. 231)، پهلوی مانوی: [tābān^{t>bān}] (تابان) (۹۹۰. ف. م)، پارتی ترفانی: [tāb- [tāb-] (درخشیدن، نورانی کردن) (Boyce. 86)، گیلکی و نطنزی: tābestān، فریزندی: tavassun، یرنی: tabessun، سمنانی: tävästūn، سنگسری: tāvāstūn، سرخه: tavestan، لاسگردی: tovaestān، شهمیرزادی: tabāstūn (۴۵۳. ب. ق)،

لری: towsun (۶۷، همتی)، کردی مهابادی: hāwin (۱۴۷، کلباسی)، خوری: towessun (۴، فره‌وشی) این واژه مرکب از دو جزء است: «تاب (: گرمی، حرارت) + -ستان (: پسوند زمان)» و روی هم رفته به معنی «زمان تابش و فصل گرما» است. (۴۵۳. ب. ق)

● **تابه** (نوعی وسیله و ظرف که در آن چیزها را برشته می‌کنند) tāba(-e)

کازرونی: تُوَه: tove

پهلوی: tāpak (۱۲۹. ف. ف)، در برهان قاطع آمده است که این واژه مرکب از دو جزء می‌باشد: تاب (: حرارت و گرمی و پرتو آفتاب) + ه (: پسوند آلت). که صرف جزء اول آن عبارتست از؛ پهلوی: از tāp (: تب، گرم شدن) که مصدر tāftan (: داغ شدن) از آن گرفته شده است. (Nyb. 189, 191)، اوستایی: از ریشه فعلی -v̄tap (: داغ شدن)، سانسکریت: -tāpati (Reichert. 231)، پارتی ترفانی: tāb[t>b] (: درخشیدن، نورانی کردن) (Boyce. 86)، ارمنی: tapak (: اجاق) و ترکی شده آن «طاوه» است. (۴۵۳. ب. ق) معرب آن طابق (۹۹۲. ف. م)، لری: tāva (: تابه) (۶۷، همتی) / mātaṭva (: ماهی تابه) (۱۵۲، همتی)، گویش بردسیری: tove (۶۱، برومند)، کردی مهابادی: tāwa (: تابه) (۱۴۷، کلباسی)، خوری: tofk (: تابه برای سرخ کردن نان و لواش پختن) (۱۸، فره‌وشی) در این گویش به «ماهی تابه» یعنی ظرفی که در آن ماهی و یا چیزهای دیگر را سرخ می‌کنند و می‌پزند، «مئی تینه/مئی تُوَه: moytine:/moytove» می‌گویند.

● **تار** (تنیده عنکبوت) tār

کازرونی: خَیمَکْ xeymak

به تار و خیمه کوچکی که عنکبوت به دور خود می‌تند، گفته می‌شود و از دو جزء: (: «خیم آن xeym (: خیمه) + ک ak- پسوند تصغیر)» ساخته شده است، که جزء اول برگرفته شده از صورت عربی «خیمه» می‌باشد. (۱۴۷۲. ف. م).

● تب tab

کازرونی: tow

پهلوی: tāp (۱۳۱. ف. ف) از مصدر (Nyb. 191) tāftan، اوستایی: tafnav-/tafnah- از ریشه فعلی √tap (داغ شدن) (Reichelt. 231)، هندی باستانی: -tāpas (Air. wb. 632)، پهلوی ترفانی: [tab] (Boyce. 86)، طبری: tow (تابش) / tu (تب)، استی: tawd (گرم)، کردی: tāw-tāw (گداخته)، خوانساری: tē، دزفولی: tō، گیلکی: tāb، فریزندی: taw، یرنی: taev، نطنزی و سنگسری: tow، سمنانی و لاسگردی: töw، سرخه: taw، شهمیرزادی: tab (۴۶۵)، ۴۵۲. ب. ق)، افتری، آذری، دامغانی و فرهنگ بهدینان (کرمانی): tow، پشتو: taba/tāba، یزدی: taw، بلوچی: tap، سیستانی: tow (۶۰، برجسته)، لری: tow (۶۸، همتی)، لاری: tow (تب، آفتاب) (۳۱۷، اقتداری)، کردی مهابادی: nōbatē (۱۴۸، کلباسی)، گویش بردسیری: tow (۶۰، برومند)

● تباه (ضایع، خراب و نابود) tabāh

کازرونی، تَفَه / تَفَه: tafa:/tefa: (شصت و سه، ابن عثمان)، امروزه: tabā پهلوی: tapāh (۱۳۱. ف. ف) / tabāh، اوستایی: از ریشه فعلی √tap (سوختن، داغ شدن) (Reichelt. 231)، سانسکریت: از ریشه فعلی √tup-tubh / tub/tuph: (آسیب، آسیب زدن) (۱۴۷. ش. ش)، پازند: tawāh (Nyb. 191)، پارتی ترفانی: tafag [tfg] (سوختن) (Boyce. 86)، لری: tebāh (۶۸، همتی) نمونه کاربرد این واژه کهن عبارتست از:

«یا عُمَرُ تَفَه بود، کَشْ کَرِ تو تَفَه کرد.»

"yā ?omr tefa: bud, keš kar e to tefa: kard."

یعنی: «ای عمری که تباه شد، که آن را کار (عمل) تو تباه کرد.»

امروزه در کازرون برای بیان خرابی و نابودی یک ساختمان و یا یک کار، از واژگان

دیگری مانند: ویرونی viruni، خرابی xarābi و... استفاده می‌شود.

● ترس (وحشت و دلهره شدید) tars

کازرونی: إراز e:rāz?

شیرازی: erāz?

احتمالاً، این واژه از صورت عربی «اعراض erāz» به معنای «روی گردانیدن، رُخ تافتن، نفرت داشتن» است. (۳۰۴. ف.م) زیرا انسان به محض اینکه از چیزی یا عملی ترسید برای نشان دادن نفرت خود از مشاهده آن کار یا چیز، سعی می‌کند از آن روی برگرداند.

● ترشح (پاشیده شدن قطرات آب به جایی) tarraššoh

کازرونی: پِشَنگِه peše:nge:

پهلوی: pašancīšn (پاشیدن آب) (۹۹. ف.ف) که از صورت مصدری: pašanjidan گرفته شده است. (۴۱۰. ب.ق)، پارسی باستان: patišīncatiy (پشنجیدن)، سانسکریت: pratišīñcati- (پشنجیدن) (Hüb. 42, § 323)، اوستایی: pavitay- (Air.wb.849)، سیستانی: triško (پشنگ شدن، ترشح شدن) (۱۷۴، برجسته)، لاری: pešenga (۳۰۰، اقتداری)، کردی مهابادی: bilāw (پخش) (۱۴۳، کلباسی)، گویش بردسیری: pešofte (ترشح آب) / pešeng/ (ترشح آب که با سر انگشتان پاشند). (۴۴، برومند)

البته واژه «پشک pe:šk» نیز در این گویش به معنی «پخش و پراکنده شدن» می‌باشد.

● تگرگ tagarg

کازرونی: تیغِرگ teye:rg

پهلوی: tagarg (۱۴۷. ف.ف)، طبری: sang terik، مازندرانی کنونی: terik/sang-e- terik، گیلکی: tagarg (۵۰۷. ب.ق)، لاری: tay?arg (۳۱۳،

اقتداری)، گویش بردسیری: *teyēse* (۵۶، برومند)، کردی مهابادی: *tarza* (: تگرگ دانه کوچک) / *gillēra* (: تگرگ دانه درشت) (۱۴۹، کلباسی)، خوری: *taḡarsa*^۰ (۳۰، فره‌وشی)

● تلخ *talx*

کازرونی: تَل *ta:l*
 پهلوی: *taxl/tahl* (۱۴۸. ف. ف.)، پازند: *tahal*، پهلوی ترفانی: *tahr[thr]*
 (Nyb.189)، پارسی ترفانی: *taxl[txl]* (Boyce. 88)، طبری: *tal*، گیلکی: *zärx*،
 فریزندی، یرنی و نطنزی: *tal* (۵۰۸. ب. ق.)، خوری: *tahl* (۴۰، فره‌وشی)، لری: *tahl*
 (۷۱، همتی)، کردی مهابادی: *tāl* (۱۴۹، کلباسی)

● تنبان (زیرجامه) *tonbān*

کازرونی: تَنْبُون / تُمْبُون (ن) *to:mbu(n) / to:nbu(n)*
 لری: *tombun* (۷۱، همتی)، گویش بردسیری: *tonbun/tomun* (۵۸، برومند)،
 مُعَرَّب آن: تَبَان (۱۱۴۷. ف. م.)، گیلکی: *tummān/tumbān* (: چرمی که کشتی‌گیران
 پوشند.) (۵۲۷. ب. ق.)

● تون (آتشدان حمام) *tūn*

کازرونی: تَنْوَرِه / تِنْ *tanure:/tin*
 پهلوی: *tūn/tanūr* (: آتشیخانه، تنوره) (۱۵۱. ف. ف.)، ۵۳۶. ب. ق.)، اوستایی:
tanūra- (: تنور)، اکدی: *tinūru*، عربی: *tannūr* (: تنور) (۱۱۵۶. ف. م.)، لری:
dexedi (: آتشدان) / *tanira* (: تنور) (۷۲، ۳۳، همتی)، گویش بردسیری: *tun* (: گلخن
 حمام) (۶۱، برومند)، کردی مهابادی: *tandūr* (: تنور) (۱۵۰، کلباسی)، خوری: *tanir*
 (: تنور) (۵۶، فره‌وشی)

در برهان قاطع، واژه «تنور» را لفظی مشترک میان فارسی، عربی و ترکی می‌داند. به نظر می‌رسد که این واژه نه ایرانی و نه سامی باشد ولی ایران‌شناسان آن را از مأخذ سامی دانسته‌اند و احتمال می‌رود که کلمه مزبور متعلق به ملت ماقبل سامی و ماقبل هندواروپایی مقیم ناحیه‌ای که بعدها ایرانیان و سامیان جای آنها را گرفتند باشد و آنها این کلمه را به همان معنی اصلی پذیرفتند. (۵۲۴. ب. ق) در واقع «تنوره و آتشدان حمام» معنی «گُلَخَن gol-xan» نیز می‌دهد که از دو جزء ترکیب یافته است:

«گُل gōl» (کردی: kel) (حرارت و جوش) + «خَن xan» (خانه، پسوند اسم مکان ساز) و بطور کلی، کردی آن: kulxān (: بخاری)، طبری: golxūm (۱۸۲۸. ب. ق)

● ته (نتها، پایان) tah

کازرونی: تَه ta:

پهلوی: tēh (۵۳۰. ف. ف)، پازند: tēh، ارمنی عاریتی: tēg (: نوک)، بلوچی: tēg (: تیز) (Nyb. 193)، اوستایی: bi- taēya (: دولبه)، سانسکریت: tejas- (Air. wb. 963). در کازرون به نوک لوله خودکار یا مداد و همچنین به نوک انگشتان دست و پا، واژه «تی ti» اطلاق می‌شود که احتمال دارد از واژه «تیز tiz» گرفته شده باشد.

● ته دیگ (بغران) tahdig

کازرونی: بیکروُن bika:run

لری: ker ker، در فرهنگ معین واژه «بُنکران یا بُکران» را به معنی «برنج و هر چیز برشته شده و چسبیده به ته دیگ» می‌داند. (۵۹۱. ف. م)، در واقع این واژه مرکب از دو جزء می‌باشد: ۱ - «بی-bi» که صورتی از واژه «بُن bon» (: ته، بُن) می‌باشد و ریشه‌شناسی آن عبارتست از:

پهلوی: bun (۸۲. ف. ف)، اوستا: būna، هندی کهن: budhná-

(Air. wb. 968)، ارمنی: bun، آسی و ایروانی: bin، دیگوری: bun (۱۱۰. ش. ش)،

پهلوی و پارتی ترفانی: (Boyce.28)bun[bwn]، پازند: (Nyb. 50) bun، اشکاشمی و سریکلی: bun، شغنی: bon، طبری: ben (: بیخ)، مازندرانی: (به معنی زیر)، گیلکی (لنگرود و رودسر): ban (۳۰۴. ب. ق)، لری: bon (۵۴، همتی)
 ۲- «کرون -ka:run» که صورتی از «کران karān» می باشد و آن هم از ریشه اوستایی و فارسی باستان -²√kan به معنی (: کندن، حفر کردن) (Air. wb. 437) می باشد.

● جامه (پوشاک) jāma (-e)

کازرونی: جومه jume:

پهلوی: jāmak / yāmak (۱۶۲. ف. ف)،

پهلوی ترفانی: [jāmag[j > mg] / (Boyce.50) [z > mg] (Nyb.225)

پارسی باستان: - yāhma* (HÜb.49,§412)، لری: juma (۷۴، همتی)، لاری: joma/jama (: پیراهن) (۳۲۳، اقتداری)، هندی باستان: - yam*، «مولر» جامه از واژه پهلوی yāmak- و پارسی باستان: yāhma، یونانی: zōma می داند. استی: jauma، طبری: jema (: پیراهن) (۵۵۶. ب. ق)، کردی مهابادی: libās (: جامه) (۱۵۱، کلباسی)

● جذام Jozām

کازرونی: آکیلّه: ?ākele

کردی مهابادی: guli (۱۵۲، کلباسی)، گویش بردسیری: ākele (۱۶، برومند) واژه «akele:»، از صورت عربی «أَكِلَة» و یا «أَكِلَة» گرفته شده و از نظر پزشکی به نوعی بیماری گفته می شود که توسط آن گوشت اعضای انسان خورده می شود و انسان به تدریج ضعیف می گردد و از بین می رود. (۷۵. ف. م، ۳۹. ف. ع)

● جَسْتَن (جست و خیز کردن) jastan

کازرونی کهن: می جَبی mi jabi (: جست و خیز می کنی) (شصت و پنج، ابن عثمان)
امروزه: جَسَنُ jassan

پهلوی: jastan و ماده مضارع آن: jah- (۱۶۷. ف. ف، Nyb.107) پروفیسور هرن و دکتر طاووسی، این واژه را از ریشه اوستایی -vyah* (: جوشیدن) و هندی باستان: -vyas* (: جوشیدن، فوران) / yāsati-/yāsyati، می دانند. (۳۱۴. ش. ش)، ولی نیبرگ این اشتقاق را نپذیرفته و آن را از ریشه *uy-ah (: انداختن) مشتق می داند. (۵۷۱. ب. ق)، پازند: jastan و بن مضارع آن: jah- (Nyb.107)، بلوچی: jihag (: فرار کردن) (۵۷۱. ب. ق)، لری: vartengesan/ varbāzanādan (: جست و خیز کردن) (۷۵، همتی) نمونه کاربرد کهن این واژه عبارتست از:

«... bunān ke: mijabi!»

به معنی: «... آنچنانکه جست و خیز می کنی!»

امروزه برای بیان جستن و پریدن یکباره از جای خود، واژه «وَرَجُئِدَن» "varjoqidan" نیز بکار برده می شود.

● جُسْتَن (جستجو کردن، پیدا کردن) jostan

کازرونی: واَجَسَن vājossan

پهلوی: jōyišnih (۱۶۷. ف. ف، Nyb.108) / vičōdišn، پازند: vajōstan / vazōstan (Nyb.211)، اوستایی: از ریشه فعلی -yaod* (: جنگ و کشمکش کردن)، سانسکریت: yūdhyati (۵۷۱. ب. ق، Reichelt.254)، لری: johsan (: جستجو کردن) (۷۵، همتی) به عنوان نمونه این واژه را ما می توانیم در ضرب المثلی که در کازرون کاربرد فراوان دارد مشاهده کنیم:

به این مفهوم که «هر شخصی که چیزی را بجوید و پیدا کند آن چیز برای او ارزشی پیدا می کند (به اندازه صد تومان).»

"vā jossani sad tomani!"

«وا جُسنی صد تومَنی!»

● جنبیدن (تکان خوردن، حرکت کردن) jonbidan

کازرونی: جُم خُردن / جُمبیدن jombidan/jom xordan

پهلوی: jumbitan (۱۷۰. ف. ف.) / jumbēnēd (جَنباند) (۳۳۷. ش. ش.)
jumdēnitan/ (جنبیدن، حرکت کردن) (۵۹۰. ب. ق.)، لری: jombidan (جنبیدن)
jombanādan/ (جنباندن) (۷۶، همتی) گویش بردسیری: jombundan (تکان دادن) (۶۷، برومند)

در واقع واژه «جنبیدن» مرکب از: «جَنب (حرکت) + -یدن (پسوند مصدر جعلی ساز)» است. (۵۹۰. ب. ق.)

● جوان (شاداب و تازه) javān

کازرونی: جَووُن / جَووُحُون je:vun/juhun

پهلوی: juvān/yuvān (۱۷۲. ف. ف.)، پازند: juān (Nyb. 227)، اوستایی:
(Reicheit.256) yūvan-/yūn-، سانسکریت: (Air.wb.1305) y(a)van- yūn-
پارتی ترفانی: (Boyce.102) yuwān[yw'n]، ارمنی: yovanak/yavanak (بچه
چهارپا)، کردی: yuvān، افغانی: yavān، مازندرانی: javān، گیلکی: jāvan،
سرخه‌یی: jovan، لاسگردی: jaevón، شهمیرزادی: javūn (۵۹۵. ب. ق.) افتری:
jevun، بلوچی: jowān، سیستانی: jvo (۶۷، برجسته)، انگلیسی: youth (جوان)،
لاری: johun (خوشگل، زیبا) (۳۲۵، اقتداری) گویش بردسیری: jevon (۶۸،
برومند)، خوری: javune (جوانی) (۴۶، فره‌وشی)

در گویش کازرونی کهن، واژه «جوانی» به صورت «فَرَنَنی farna[?]i» بکار می‌رود.
شصت و چهار، ابن عثمان) که نمونه کاربرد آن عبارتست از:

"xoš but mehr fa: farna[?]i ..."

«خُش بوت مهر فَه فَرَنَنی.»

به معنی: «خوشا مهری که باشد در جوانی ...»

● جوجه jūje

کازرونی: جیجه jije:

پهلوی: kark/ (جوجه) murvičak/ (جوجه مرغ) (۱۷۳. ف. ف.) کرمانشاهی: jūjeg
jūjek /، کرمانجی مکر: jūjila/jūček، در بوکان (بین سقز و ساوجبلاغ): jujala،
در کرمانجی سهندج: jūjala/jūlek، در کرمانجی کردستان ترکیه و عراق:
čoček/jūjek/čiučialōk/čižek، در لهجه لری لکی: jijek (۵۹۶. ب. ق.)، لری: jija
(۷۷، همتی)، افتری: čute، پشایی: čäčä «پرندۀ کوچک» سیستانی: čuča(-e) (۶۷،
برجسته)، خوری: čerešk (۵۸، فره‌وشی)، کردی مهابادی: jūjila/jūčika (۱۵۳،
کلباسی)

● جوجه‌تیغی jūjetiŋi

کازرونی: چوله čula:

پهلوی: žūzak/ (ف. ف.) zūzak/ (۱۶۸. ش. ش.)، اوستایی: -dužaka (:
خارپشت) (Air.wb.755, Reichelt.235)، لری: zezu/jula (۷۷، همتی)، گویش
آذری: zozu، خارکی (جزیره خارک): zuzu، خوارزمی: zwz²، منجی: jəgjaŋai،
سیستانی: jaj(j) (۶۸، ۶۷، برجسته)، کردی مهابادی: sixūr (۱۵۳، کلباسی) در واقع
«چوله یا زوزه و یا جوجه‌تیغی»، یکی از جانوران اهورایی در دین زردشت می‌باشد.
(۱۶۸. ش. ش.)

● جو(ی) jū(y)

کازرونی: جوغ/جوب jub/juy

پهلوی: jōb/yōy/jōy (۱۷۳. ف. ف.) jō(y) (Mack. 47)، پارسی باستان: yauviyā

(: کانال و محل عبور آب)، سانسکریت (ودایی): yavyā (: رود)، که احتمالاً از ریشه vāy- (: رفتن) می‌باشد. (Kent. 204)، کردی عاریتی: jō, jova, بلوچی: jō (: آبرو، آبراهه) (۶۰۲. ب. ق)، خور: žoi (: کانال آبیاری، جوی آب)، بلوچی: jwe سیستانی: jak(k) (: جوی آب، نهر کوچک) (۶۷، برجسته)، کردی مهابادی: jō(ga)/jō(ga) (۱۵۳، کلباسی)

● جیغ (فریاد، صدای نازک و بلند) jiy

کازرونی: چیک cik

پهلوی: vigārtan (: فریاد کشیدن) (۳۸۱. ف. ف)، لری: qirešt (: صدا، فریاد بلند انسان) lika/ (: صدای بلند انسان) (۱۲۲، همتی)، خوری: jiy heido~ (: جیغ کشیدن) (۵۵، فره‌وشی) در این گویش برای بیان کردن و رساندن مفاهیم مختلف صدا، از عبارات ذیل استفاده می‌شود:

لیکه like: (صدای ضعیف ناله)، قاره qāre: (صدای بلند انسان با نهادن دست بر دهان)، هاره hāre: (صدای الاغ)، وهه voha: (صدای امر و نهی کردن به گاو)، هوش howš (صدای امر و نهی کردن به الاغ)، چخ čox: (صدای امر و نهی کردن به سگ)، بوره bure: (صدای گاو)، هوفه hufe: (صدای باد، و یا صدای نفس کشیدن مار)

● چپاول (غارت و یغما) čapāvol

کازرونی: چپو čapow

لری: čapow (۷۸، همتی)

واژه «چپاول و چپو» به معنای «غارت و دزدی» واژه‌ای ترکی می‌باشد. (۱۲۷۲. ف. م)

● چرخیدن (چرخ خوردن) *čarxidan*کازرونی: پَرخُردن *per xordan*

پهلوی: *čaxr* (۱۱۹. ف. پ) *čark*/، اوستایی: *-čaxra* هندی باستان: *-čakra*، ارمنی عاریتی: *čaxr* (: دَوران) *čaxarak*/ (: دستگاه خراطی) (۶۲۹. ب. ق)، خوری: *čeer* (: چرخ ریسمان‌بافی) (۱۰، فره‌وشی)، کردی مهابادی: *pēčk* (: چرخ در ماشین و گاری) (۱۵۴، کلباسی) در کازرون واژه مرکب «پَر دادن» *"per dādan"* علاوه‌بر معنی «چرخاندن» معنی «پراندن، پرواز دادن» نیز می‌دهد. در فرهنگ معین این واژه را از واژه «پَر» *"per"* که برگرفته شده از فعل «پریدن» *"paridan"* می‌باشد، گرفته شده است. (۷۱۴. ف. م)

● چسبیدن *časbidan*

کازرونی: چُفسیده / چسپیدن *čafside* (: چسبیده) *časpidan*/ (: چسبیدن) به نظر «هوشمان» و همچنین در «برهان قاطع» آمده است که این واژه از ریشه ایرانی باستان: *-čifsati** می‌باشد.

افغانی عاریتی: *časp* (: چسبندگی) *čāspān*/ (: چسبنده)، لاتین آن: *čapio* است. (۶۳۶. ب. ق، HÜb. 52, §441)، لری: *časpesan* (: چسپیدن) (۷۹، همتی) کردی مهابادی: *časp* (: چسب) (۱۵۵، کلباسی)، خوری: *čōws* (: چسب) (۴۱، فره‌وشی)

● چشم *čašm(če-)*

کازرونی: چیش *čiš*، کازرونی کهن: چِش *češ* (شصت و چهار، ابن عثمان)
پهلوی: *čašm* (۱۷۸. ف. ف)، پارتی و پهلوی ترفانی: *čašm[čšm]* بازند: *čašm* (Nyb. 53)، اوستایی: *-čašman* سانسکریت: (Reichelt. 230) *-čaksus*، گیلکی: *čum* فریزندی، یرنی و نطنزی: *čām*، سمنانی و لاسگردی و شهمیرزادی و سرخه‌یی: *čaš*، سنگسری: *čāš*، اورامانی: *čúm*، در مرو شاهجان و یودغا: *čum*، سریکلی: *čem*

شغنی: čēm، بلوچی: čam، وخی: čöžm (۶۳۸. ب. ق)، لری: teya (۷۹، همتی)، کردی مهابادی: čāw (۱۵۵، کلباسی)، خوری: češmun (: چشم‌ها) (۱، فره‌وشی)، لاری: čaš (۳۳۰، اقتداری) نمونه کاربرد کهن این واژه عبارتست از:

«چَش مَیْرُم مَی بَرُم...»
"češ mayarom o maybarem..."

یعنی: «چشم می‌آورم و می‌برم...»

در کازرون به گل لاله، گل «چیش دَرْدُوک čiš da:rduk» گفته می‌شود، در واقع به خاطر رنگ قرمز آن که چشم را می‌آزارد، این گل به این نام معروف شده است.

● چغندر (čoyondar(-dor)

کازرونی: چُنْدَر čo:ndar

طبری: čāngol، مازندرانی کنونی: čangel، گیلکی: čoyandar، در برخی از لهجه‌های ایران: čodar (۶۴۶. ب. ق)، لری: čondor (۸۰، همتی)، کردی مهابادی: čawandar (۱۵۵، کلباسی)، خوری: čoyondor (۱۷، فره‌وشی)

● چنان (čonān (آسان، شبیه)

کازرونی کهن: بونان bunān (شصت و پنج، ابن‌عثمان) صورت امروزی آن در کازرون: چُنُون čenun این واژه در واقع مرکب از دو جزء: «چون + آن» می‌باشد. (۳۱۴. ف. م، ۶۷۱. ب. ق)

پهلوی: (h)ān + čēgōn (۱۵، ۱۸۱. ف. ف)، پازند: čūn (Nyb.54,55)، اوستایی: «čē- (: چه) + -gaona (: گونه، گون)» (Air.wb.482,584) پهلوی ترفانی: čē-ōn / cōn [čʰwn/čwn]، پارتی ترفانی: [čwāyōn] čawāyōn (Boyce.31)، لری: čenun (۸۰، همتی)، کردی مهابادی: wahā, bajūrēk (۱۵۵، ۱۵۶، کلباسی)، نمونه کهن آن در ذیل واژه «بانگ bāng» آمده است، و امروزه برای بیان تشبیه و شباهت از واژگانی مانند: مِثّه «messe: مِثِل» استفاده می‌شود.

● چنگ زدن (با پنجه خراش دادن) čang zadan

کازرونی: چَنج / خِرَنج xe:nj/ xere:nj

اوستایی: -cingha (در کلمه مرکب: pəshō-čingha: چنگال‌های باز)، از ایرانی باستان: -čanga* (۶۶۵. ب. ق، Air. wb. 897)، استی: čang (: بازو)، گیلکی: čang: (پنجه) /čangāl: پنجه جانوران و انسان)، سریکلی و اشکاشمی: čangāl، وخی: čungāl، طبری: čengāl (: کف)، ترکی عاریتی: čangāl/čangal (۶۶۵. ب. ق)، سیستانی: čongol (۷۱، برجسته)، لری: penja (: پنجه) /kelic/ (: انگشت) (۶۴، ۴۴، همتی)، کردی مهابادی: čang (۱۵۶، کلباسی) (← خرچنگ) و برای بیان کردن، راه رفتن کودک با دستها و پاهایش، اصطلاح «چارچنگولک» "čār čangulak" بکار می‌برند.

● چوب čub

کازرونی: چوغ / چوغک čuy/čuyak

پهلوی: čōp (۱۸۱. ف. ف)، ارمنی: čup (: چوب، شاخه) (Hüb.53,§448)

کردی: čvāk / čuiva، سنگسری و دزفولی: čū،

سرخه‌یی و شهمیرزادی: čü، لاسگردی، و طبری: ču،

گیلکی: čub (۶۶۷. ب. ق)، لری: ču (: چوب) /čilak (: چوب باریک و کوچک)

(۸۱، همتی)، کردی مهابادی: dār (۱۵۶، کلباسی) در کازرون به بُراده‌ها و قطعات ریز و

کوچک چوب که گاهی اوقات در دست فرو می‌رود، «چُتْ čot» گفته می‌شود و به

چوبهایی که بَنّاها برای ساختن خانه‌ها معمولاً در زیر پای خود می‌گذارند «دازَبُند /

دازَبُس» "dārbass/dārba:nd" اطلاق می‌شود که در اینجا واژه "dār" به معنی

«چوب» گرفته شده است. و به چوب دوشاخه‌ای که شکل آن مانند عدد هفت است و

معمولاً برای حمل هیزم و یا کندن خار از آن استفاده می‌شود «دولو» "dulow" و به

چوب‌دستی بزرگ «حَلّه» "holle:" و به چوبی که سر آن دو شاخه بوده و معمولاً برای

نگهداری شاخه‌های درختان بر زیر آنها قرار می‌دهند، «چوغ دُچَلِمِه: čuydočalme گفته می‌شود.

● حَریره (نوعی حلّوای رقیق) harira(-e)

کازرونی: حَریره: harire، «حلّوای رقیقی است که با آرد برنج و مغز بادام و شکر درست می‌کنند» (ف.م. ۱۳۵۲). واژه «حریره» از صورت عربی «الحَریره» به معنای «حلّوای رقیق از آرد که با شیر پخته شود.» (ف.ل. ۸۲۵) گرفته شده است. برخی نیز معتقدند که این خوراک رقیق بایستی به صورت «هریره» نوشته شود و آن بیشتر با آرد نخود درست می‌شود و تفاوت آن با «فرنی» آن است که فرنی را با نشاسته و آرد برنج درست می‌کنند. البته دکتر معین در طرز تهیه «فرنی» آورده است که «آرد برنج را به قدر ضرورت در شیر حل کرده، ده دقیقه می‌جوشانند و نزدیک پختن، هل و گلاب و قند زده و پس از دو یا سه جوش بر می‌دارند.» (ف.م. ۲۵۲۹)

● خا کانداز (نوعی بیلچه کوچک) xāk andāz

کازرونی: کَمچه: kamce، به نوعی بیلچه کوچک اطلاق می‌شود که برای جمع‌آوری خاک‌روبه و خاکستر از آن استفاده می‌شود. این واژه احتمالاً تغییر شکل یافته صورت «چمچه (-e) čamca» به معنی «قاشق و کفگیر کوچک» می‌باشد که آن هم بنابه گفته فرهنگ معین یک واژه ترکی است. (۱۳۱۲. ف.م)

● خایه: (-e) xāya (=تخم مرغ)

کازرونی: خاگ xāg

پهلوی: xāyak/hāyik (۱۳۵. ف. ف)، اوستایی: -aya از صورت -āya* (Nyb.218)، بلوچی: haik، سمنانی: xā، گیلکی: xaya (۷۱۱. ب. ق)، کردی: hāik/hi / hēk،

افغانی: hā, آسی: aik, پازند: xāea (۹.ش.ش), لری: xāg (۶۸, همتی), کردی
 مه‌بابادی: hilka (۱۴۸, کلباسی), لاری: xāy (۳۳۸, اقتداری), خوری: heig (۱۴,
 فره‌وشی) واژگان «خاگینه و خایه» نیز از همین ماده گرفته شده‌اند.

● خرابه (مخروبه) xarāba(-e)

کازرونی: کَلْگاه ka:lgā(h)

این واژه مرکب از دو جزء می‌باشد: ۱- «kal» (کچل, معیوب) (۲۹۱۶.ف.م) و صورت
 دیگر آن kol (ناقص, کج و کوتاه) است. ۲- «gāh» (جا و مکان) (پسوند اسم
 مکان‌ساز) که ریشه‌شناسی جزء اول آن در ذیل واژه «kutāh» و ریشه‌شناسی
 جزء دوم نیز در ذیل واژه «gahvāra(-e) گهواره» بیان شده‌اند.

پهلوی: vartak (خراب و ناقص) (۱۹۸.ف.ف) / vināsišn/ (خرابی و نابودی),
 پارتی ترفانی: winaštag [wnštɡ] (خرابه) (Nyb. 213) لری: kalga/ xarāba
 (۸۶, همتی), کردی مه‌بابادی: kalāwa (خرابه) (۱۶۰, کلباسی), خوری: xerowa
 (۵۷, فره‌وشی), گویش بردسیری: kelaxne (ویرانه, خرابه, خراب) (۱۵۷, برومند)

● خرچنگ xarčang

کازرونی: کِرِنْجَال kerenjāl

پهلوی: karčang (۱۹۹.ف.ف) برطبق نظر هوبشمان و همچنین در برهان قاطع آمده
 است که این واژه مرکب از دو جزء: «xar» بزرگ و «čang» پنجه و انگشتان می‌باشد,
 بنابراین معنی «خرچنگ», «چنگال بزرگ» است. (۷۲۸.ب.ق, Hüb.54,\$475), لهجه
 گمشچه källejāng, دزفولی: qerezleng (۷۲۸.ب.ق), شیرازی: kerenjāl
 (۱۶۷۹.ب.ق), پارسی ترفانی: [qyrzng] (منظور برج سرطان) (۲۱۴.ش.ش), پشتو:
 čangāš, سیستانی: gangar (۷۲, برجسته), کردی مه‌بابادی: qirzāl (۱۶۰, کلباسی)

● **خرد کردن** (گندم، جو و حبوبات) **xord kardan**

کازرونی: آخون کِرْدَن / خُرْد کِرْدَن **xord kardan** / **xʰastan** / (خرَد): **xʰart** / (خرَد کردن، لگد کردن) (۲۰۰. ف. ف) اوستایی: پهلوی: **xʰah-** (فشار آوردن، پرس کردن) **-xvasta-** (کویدن) (Nyb.221)، پازند: **xūrdak** [xwrdk] (خرده) (۶۹. ش. ش) اورامانی: **wurd**، شهمیرزادی: **xūrd**، طبری و گیلکی: **xurd**، معرب آن: خرده، و هُرن واژه «خرَد **xord**» فارسی را از اوستایی: **-xʰarəta-** دانسته است. (۷۲. ب. ق) بلوچی: **ho:rd** (کوچک، کم جثه) سیستانی: **xurkak/ xurd** (خرَد و کوچک) (۷۲، برجسته) کردی مهابادی: **wird** (کوچک خرد) (۱۶۰، کلباسی)، لری: **kerdanxord** (خرَد کردن) **/varperzanādan** (خرَد و ریزه کردن چیزهای خشک) (۸۶، همتی) این اصطلاح بیشتر در برخی از روستاهای اطراف کازرون و دشتستان کاربرد دارد و بطور کلی به معنی خرد کردن خرمن گندم و جو یا حبوبات است بدین سان که عده‌ای از چارپایان را روی بافه‌ها و خوشه‌های آن حرکت دهند تا در اثر فشار سم چارپایان، شاخه‌ها و خوشه‌ها خرد شود و این خرد شدن محصول را که هنوز دانه‌ها از کاه آنها جدا نشده «آخون» گویند. در کازرون به درو کردن محصولاتی مانند: گندم و جو و... «جیلُم **jilom**» گویند و زمانی که می‌خواهند گندم و کاه آن را از هم جدا کنند با وسیله‌هایی به نام «اوشُون» **owšun** در مواقعی که باد می‌وزد، این کار را انجام می‌دهند که به این عمل، «باداوسی **bādowsi**» گویند البته این کار پس از خرمن و آخون کردن انجام می‌گیرد و «اوشون **owšun**» چنگالهای بزرگی است که دارای دسته‌ای بلند می‌باشد و به وسیله آن گندم خرد شده را به هوا پرتاب می‌کنند تا گندم و کاه آن از هم جدا شوند.

● **خزوک** (نوعی سوسک) **xazūg**

کازرونی: خَزُوک **xazuk** / تَدُو **ta:du**

پهلوی: **pāzūk** (سوسک سرگین غلطان) (۳۱۷. ف. ف) **pazdōk** (یک حشره)

مضر (Nyb.160)، اوستایی: pazdu- (: سوس، شپشه گندم) (Air.wb.885)، سیستانی: tutak (: سوسک) (۱۷۴، برجسته) لری: kedak (: نوعی سوسک که آواز می‌خواند) (۱۱۴، همتی)، کردی مهابادی: qālōča (: سوسک سیاه) (۱۷۹، کلباسی)، خوری: sesk (۲۷، فره‌وشی)

این واژه در «برهان قاطع» و «فرهنگ معین» به صورت «خَبَز دُک xābazdūk» و «کَوَز kavaz» نیز آمده است و حشره‌ای است سیاه‌رنگ از راسته قاب‌بالان که جثه‌اش به اندازه یک سوسک معمولی و یا بزرگتر است و در نقاط تاریک زیرزمینها و آشپزخانه‌های قدیمی می‌زید. (۳۱۲۲.ف.م، ۷۱۳.ب.ق)

● خط کشیدن (نشانه بطلان بر چیزی) xat(t) kašidan

کازرونی: کیش kiš در «برهان قاطع» و «فرهنگ معین» این واژه به صورت «کِشه keše» آمده و از دو جزء تشکیل شده است: ۱- کش keš (: از کشیدن) + ۲- ه (پسوند) (۲۹۹۴.ف.م، ۱۶۵۶.ب.ق) که بررسی جزء اول آن عبارتست از: پهلوی: از صورت kašitan (۴۰۹.ف.ف، Nyb.116)

اوستایی: karš-، سانسکریت: ká r̥sati- (Reichelt.226)، کردی: kišān (: کشیدن)، افغانی: kxál، بلوچی: kašaγ/kašag (: کشیدن، برداشتن) ارمنی: karšem، در اوراق مانوی (پهلوی): qrš (: کشیدن، کوشیدن) (۱۶۵۷.ب.ق)، لری: kiš/xat (۸۷، همتی)، کردی مهابادی: xat (: خط) (۱۶۱، کلباسی)

نمونه ای از کاربرد این اصطلاح در کازرون عبارتست از:

"dowr e numeš kiš kašide:" «دورِ نومِش کیش کشیده!»

به معنی: «اطراف نام او خط کشیده است.»

و یا «کیش کیشک کردن» kiš kišak kerdan

به معنی «خط‌خطی کردن نوشته یا چیزی روی کاغذ یا دیوار» است.

● خفاش xoffāš

کازرونی: مُشکِ شو پَر moške šow par (: موش شب پر)
 پهلوی: šapāk parr (۲۰۵. ف. ف.)، گویش بردسیری: šow par (: شب پره) (۱۲۸،
 برومند)، لاری: šow - parak (: خفاش) (۳۸۶، اقتداری)، کردی مهابادی: cak-
 čakila (: شب پره) (۱۸۰، کلباسی)
 هر سه جزء این واژه، در ذیل واژگان «موش، شب و پروانه» بررسی گردیده‌اند. خود واژه
 «خفاش» یک واژه عربی می‌باشد. (۱۴۳۰. ف. م)

● خواب xvāb

کازرونی: خو xow / و مصدر آن / خوسیدن xowsidan (: خوابیدن)
 پهلوی: xvāp (۲۰۶. ف. ف.) / Xwāb (Mack. 95) / xvamn (Nyb. 220) اوستایی:
 x^ʷafna-، سانسکریت: svāpna- (Reichelt. 281)، پهلوی ترفانی: [xwmn]
 xwamn (Nyb. 220)، کردی: xevin/xevn افغانی عاریتی: xōb، بلوچی: vāb،
 گیلکی: xāb فریزندی: xaw، یرنی: xāw، نطنزی، سنگسری، سرخه‌یی، اراکی و
 لرستانی: xow، سمنانی: xuni، لاسگردی: wōv، شهمیرزادی و طبری: xū (۷۸۰. ب.
 ق.)، لری: xow (۸۸، همتی)، خوری: fāfto~ (: خوابیدن) / hōdio~ (: خواب
 دیدن) (۴۳، فره‌وشی)، کردی مهابادی: xaw (۱۶۲، کلباسی)، گویش بردسیری: xow
 (۸۴، برومند)

● خواستن xāstan

کازرونی: خاشَنُ xāssan، کازرونی کهن: بَوِشْت / بَفِشْت bevaYST/ befayst (:
 بخواست) (شصت و سه، ابن عثمان)
 پهلوی: xvāstan (۲۰۷. ف. ف.)، (Nyb. 221-222)، اوستایی: x^ʷāsta- (: خواسته)،
 سانسکریت: svāttā- (Reichelt. 281)، ایرانی کهن (هند و ایرانی): hvāz*، پارتی

ترفانی: [wxāšt [wx>št] و بن مضارع آن [wxāz-[wx>z-]، پازند: xvāstin و بن مضارع آن: xwāh (Nyb. 222)، کردی: xūstin/xvāstin (۷۸۳.ب.ق.)، لری: xāsan (۸۹)، همتی) نمونه کاربرد این واژه کهن عبارتست از:

«ایشانُ بقیشتْ و اِمشانُ نفیست!»

"oyšān befayst va ?emšān na fayst!"

به این معنی: «ایشان (آن دیگران را) بخواستند و اینان را نخواستند!»

● خود (خویش) xod

کازرونی کهن: خو xo (شصت و چهار، ابن عثمان)، امروزه: خود xod /خه: xo
 پهلوی: xwad/ xwat (۲۱۰.ف.ف، Mack. 95)، پازند: xvad/xud (Nyb.222)،
 پارسی باستان: -^huva (Kent.177)، اوستایی: -hava/xva- /^vatō-،
 سانسکریت: -svā- / svataḥ (Reichelt. 277,280)، پارتی ترفانی: [wxad[wxd]،
 پهلوی ترفانی: [xwad [xwd] (Boyce. 94,100)، استی: xaedaeg (۷۸۵.ب.ق.)،
 لری: xo (۸۹، همتی)، کردی مهابادی: xizm (:خویش، قوم) (۱۶۳، کلباسی)، خوری:
 fahām/fehe (:خودش، خودم) (۵۸، فره‌وشی) کاربرد صورت کهن واژه بدین
 صورت می‌باشد:

"...kas xo: namibunom!" «کَش خو نَمیبونُم!»

یعنی: «...کسی را خود [ی] [آشنا، خویشاوند] نمی‌بینم!»

● خوردن xordan

کازرونی کهن: خَرْدِئِنْ xardeyn (شصت و پنج، ابن عثمان) و صورت امروزی آن: خَرْدَن
 xardan /خَرْدَنْ

پهلوی: x^vartan (۲۱۲.ف.ف، پازند: xvar- (Nyb. 221)، اوستایی: از ریشه فعلی
 √x^var (Reichelt. 281)، پهلوی ترفانی: [xwardan[xwrdn]

پارتی تـسـرفانی: wxardan [wxrdn] و بن ماضی آن: wxard-[wxrd] (Boyce.94,101)، ارمنی عاریتی: xortik، کردی: xvärin/ xurin، افغانی: xōral، استی: xärin/ xvärin، شغنی و منجی: xár-am، سریکلی: xór-am، سنگلیچی: xyár-am (۷۸۸.ب.ق)، لری: xardan (۸۹، همتی)، خوری: fārdon (۴۰، فره‌وشی)، کردی مهابادی: xwārdamani (خوردنی) (۱۶۲، کلباسی) امروزه در کازرون، اصطلاح دیگری که برای واژه «خوردن» بکار می‌رود، «وام گپونه» "vāmgapune:" (می‌خورد) است که احتمالاً از شکل پهلوی gōvāritan (خوردن) گرفته شده است.

نمونه کاربرد کهن این واژه عبارتست از:

یعنی: «اینجا (منظور در دل من) جای غم خوردن نیست!»

«أم جافه نیتیه غم خَرْدین!» "om jā fa: neyte: γam xardeyn!"

● خون xūn

کازرونی: خوون / خین xun/xin

پهلوی: xūn / xōn (۶۲۵.ف.پ، Nyb. 224)، اوستایی: vohuni (Air.wb.1434)، کردی: xēn، افغانی: vinē، بلوچی عاریتی: hōn/ hūn، وخی: vuxan، شغنی: vixin، سریکلی: vaxin، سنگلیچی: vain، سیوندی: fin، اشکاشمی: wēn، گیلکی: xūn (۷۹۵.ب.ق) کردی مهابادی: xwēn (۱۶۳، کلباسی)، شغنی و روشنی: wixin یزغلامی: xwan، یغنابی: waxin، پشتو: wina، بلوچی: hwen، سیستانی: xu/xu (۷۷، برجسته)، خوری: fin (۱، فره‌وشی) لری: xin (۹۰، همتی)، کردی مهابادی: xwēn (۱۶۳، کلباسی)

البته امروزه واژه «خین xin» بیشتر در اطراف کازرون کاربرد دارد.

● **خیسیدن** (مرطوب شدن) xisidan

کازرونی: خُسیدَنُ xosidan

پهلوی: xwistan (۲۱۹. ف. ف. Mack. 96) / xwēt (مرطوب) (۴۷۱. ف. ف. Nyb. 223)، پهلوی ترفانی: xwēd[xwyd] (مرطوب، خیس) (Boyce. 101)، [xwydg] xwēdag (تازه، تر) (Nyb. 223)، اوستایی: از ریشه فعلی -√x^haēd (خیس و مرطوب شدن) و ماده آغازی آن: -xvisa (شروع به خیس شدن کرد)، سانسکریت: svedate- (او خیس شد) (Reichelt. 280)، بلوچی: hēd، وخی: xil، کردی: xoi/xōh/ xū (عرق)، استی: xed، سریکلی: xaidh (۷۹۷. ب. ق. لری: xusesan/xisesan (خیسیدن) (۹۰، همتی)، لاری: xosedā (خیس و مرطوب شدن) (۳۴۱، اقتداری) نمونه‌ای از کاربرد این واژه در عبارت کازرونی زیر مشاهده می‌شود:

یعنی: «آن پارچه را درون آب بگذار تا خیس شود.»

«پَارْچَکَوِیْلُ تُو او تا بُخِسه!» "pārča:ku beyl tu ?ow tā boxose:!"

● **دادن** dādan

کازرونی کهن: دَدِی / دَدِیْن dadey/dadeyn (شصت و دو، ابن عثمان) امروزه: دادن dādan

پهلوی: dātan (۲۲۰. ف. ف.) بن مضارع آن: -dah و بن ماضی -dāt اوستایی و پارسی باستان: از ریشه فعلی -√dā^h (دادن) پارتی ترفانی: dādan [d^hdn] و بن مضارع آن: -[dah-] [dh-] پهلوی ترفانی: dādan [d^hdn] و بن مضارع آن: -[de-] [dy-] و -[di-] پازند: dādan و بن مضارع آن: -dah-/dēh-/dih- (Nyb. 60)، پارسی باستان: dadātuv-√dā- (دادن)، اوستا: -√dā- dadhami- (دادن)، هندی باستان: -√dā- dá dāti- (دادن)، کردی: dān/dāin، بلوچی: deāgh، شغنی: dhi-am، سریکلی: dhā-m، استی: daettin/daedtin، گیلکی: fa-dan، در روستاهای گیلان:

ha-dan، شهمیرزادی: ha-dan (۸۰۹.ب.ق.)، لری: dādan (۹۱، همتی)
نمونه کهن واژه در ذیل واژه «bād» توضیح داده شده است.

● دال (نوعی لاشخور) dāl

کازرونی: دال dāl (: لاشخور)، پهلوی: dālman (: عقاب) (۳۵۹.ف.ف) نیبرگ معتقد است که شکل سغدی این واژه -darnumani احتمالاً از شکل اوستایی: zarənumani- که صفتی برای «کرکس -kahrkāsa» می باشد، گرفته شده است. (Nyb. 57)، گیلان: dāl (: به مرغی شکاری از جنس عقاب اطلاق می شود). (۸۱۶.ب.ق.)، لری: dāl (: لاشخور) alo/? (: عقاب) (۱۴۷، ۱۲۵، همتی)، لاری: dāl (: پرندۀ گوشتخوار که مرده حیوانات را می خورد). (۳۴۸، اقتداری)، کردی مهابادی: sisārk (نوعی خاص از لاشخوران) (۲۰۳، کلباسی)

● دایه (مادر) dāye

کازرونی: دِیی deyi

پهلوی: dāyak (۲۲۴.ف.ف)، اوستایی: از ریشه فعلی -vdāy (: محافظت و نگهداری کردن)، ارمنی: dayeak (: مربی، پرستار)، بلوچی عاریتی: dāi، سیوندی: deyo/diyō (Nyb. 61)، اوستایی: -daenu (: ماده از جانوران)، هندی باستان از ریشه -dhā- (: شیردادن)، کردی: diyā/di/dā (: مادر) / dāin/ (مادر، دایه) dāye /، افغانی عاریتی: dāyi، استی: dāin/dāyun (: شیردادن)، اورامانی: ādā (: مادر)، لهجه های دیگر کردی: dāē/da/dāk/، عربی: دایه (: ماما، قابله) (۸۲۲.ب.ق.)، لری: dāya (: دایه) /dey/ (مادر) (۱۵۰، ۹۱، همتی)، کردی مهابادی: dāyik (: مادر، ماما) (۲۰۵، کلباسی)، لاری: dada (: خواهر، کنیز) (۳۴۹، اقتداری)، خوری: dāyo (۷، فرهوشی) در کازرون برای بیان کردن واژه «خواهر» از لفظ «دَیه» dade استفاده می کنند که از همین ریشه -vdāy (به معنی: محافظت کردن) می باشد. در گویش کازرونی، امروزه

برای بیان کلمهٔ مادر از واژگانی چون «مامان» / بی‌بی māman/bibi و خصوصاً بیشتر از «ننه: nane» استفاده می‌گردد. هر چند واژهٔ «بی‌بی» به مادر بزرگ گفته می‌شود ولی در این منطقه در برخی از خانواده‌ها به مادر نیز اطلاق می‌گردد، بنابراین ریشهٔ «دای» که به معنای مادر بکار رفته است در واژگان زیر نیز مشاهده می‌شود: «دایه» = دای + پسونده تشبیه «مانند مادر»، دایی = دای + ی نسبت «: کسی که با مادر نسبت دارد»، دای مَرَج (در نزدیکی همدان جایی را می‌گویند که بنابر روایتی بهرام گور، در زمین فرو رفته و مادرش در آن چمن زار (مَرَج) چادر زده مدت‌ها بر سر آن نشسته بود). یعنی چمن مادر، دَیگون (در لری دشتستان) یعنی مرغ مادر، و در کازرون نیز به «دایی» می‌گویند: / دُی / دُبی /doy/ do?i

● دختر doxtar

کازرونی: مَینه/ دُختَه / دُووَر/ duvar/ doxte:/ /moyne:/
 پهلوی: duxt(ar)/dōxt/ dūxt (۱۷۴. ف. پ، 69 Nyb)، اوستایی:
 duyōdar-/dugdar-، سانسکریت: duhitár- (Reichelt. 235)، پهلوی ترفانی:
 duxt[dwxt] (Boyce. 37)، ارمنی: dustr، کردی: ditt/duxt، وخی: dhagd،
 سنگلیچی: dagh، منجی: loghda، گیلکی: duxtaer، (حوالی لاهیجان: datar)،
 فریزندی: dotā، یرنی: dote، نطنزی: dot، سمنانی: duta، سنگسری: diōt،
 لاسگردی: dot، شهمیرزادی: daettāer، طبری: detar، خوانساری: det، دزفولی:
 doxtar، کردی کرمانشاهی: dōt (۸۲۶. ب. ق)، سیستانی: kenja(e): (دوشیزه،
 دختر) (۷۸، برجسته)، لری: dwar/dohdar (۹۱، همتی)، خوری: dōdu (۴۵،
 فره‌وشی)، کردی مهابادی: kič (۱۶۴، کلباسی)، لاری: dot (دختر) (۳۴۸، اقتداری)
 این واژه در واقع از ریشهٔ اوستایی: √daok (دوشیدن، دوختن) + پسوند اسم‌ساز
 «-tar» ساخته شده است. ضمناً واژهٔ دیگری که در فارسی به مفهوم «دختر کاربرد دارد
 «کنیز kaniz» می‌باشد. از ریشهٔ فعلی √daok، واژه‌هایی چون، دوشیزه، دوشیدن،

دوختن و ...» به فارسی نورسیده است.

صورت «مُئینه» احتمالاً از صورت عربی «مؤنث» و «تأنیث» گرفته شده است. (۳۷۵۷. ف.م.)

● درفش (ایزار کارکشگران) derafš

کازرونی: دروش derowš

پهلوی: drafš (بیرق، پرچم) (۲۲۹. ف. ف، 553, Hüb. 61)، اوستایی: -drafša (: بیرق) (Air. wb. 771)، پارتی ترفانی: drafš[drfš] (بیرق، درخشان و نورانی) (Boyce. 35)، ارمنی عاریتی: drauš (Nyb. 65)، ترکی عاریتی: درفس، اراکی (سلطان آباد): derowš (: آلت کفاشان و سراجان) (۸۳۸، ۸۴۳. ب. ق)، لری: derowš (۹۳، همتی)، لاری: derowš (۳۹)، کردی مهابادی: dirawš (۱۶۵، کلباسی)، گویش بردسیری: derowš (۹۰، برومند)

● دستور (فرمان) dastur

کازرونی: اُزد ord?

این واژه احتمالاً از صورت انگلیسی «order» به معنی «دستور دادن، امر کردن» گرفته شده است. (۷۸۴، آریانپور) که آن نیز با واژه فرانسوی «ordre» به معنای «: نظم، ترتیب، دستور، امر و فرمان» (ف.فر. ۲۹۴) هم‌ریشه است.

● دعوا (نزاع) da²vā

کازرونی: جَر jar

انگلیسی: jar (: دعوا و نزاع) (۵۷۷، آریانپور)

این واژه احتمالاً از صورت عربی «جر (jar(r)» به معنی «کشمکش و نزاع» گرفته شده است. (۱۲۲۱. ف.م.)

● دَلو (ظرف نگهداری آب) *dalv*کازرونی: دُولِچِه / دُورِچِه *dulče:/durče:*

پهلوی: *dūl* (۲۴۰. ف. ف.) *dōrak/*، عربی عاریتی: *dauraq* (یک ظرف آب بادسته)
 (Nyb. 65)، لری: *dul* (دلو) (۹۵، همتی)، لاری: *dūl* (دلو برای کشیدن آب از چاه)
 (۳۶۰، اقتداری)، گویش بردسیری: *dul* (دلو که بدان آب از چاه می‌کشند) (۹۴،
 برومند)

دلو، ظرفی فلزی یا چرمی است که به وسیله آن آب از چاه می‌کشند. و خود واژه "dalv"
 عربی است. (۱۵۵۵. ف. م.) و در برهان قاطع واژه "dul" از واژه سریانی «*daulā*» گرفته
 شده است. (۹۰۰. ب. ق.)

در شایست نشایست، از قول «تاوادیا» این واژه را از واژه پهلوی: *duwar* (ظرف آب)
 دانسته شده است. (۳۲۸. ش. ش.) واژه «دولچه: *dulče*» از دو جزء ترکیب یافته است:
dul (دلو) + *če* - (پسوند تصغیر)، که روی هم رفته به معنی «دلو کوچک» می‌باشد.

● دَمامه (از آلات ضربی) *damāma*

کازرونی: دَمَام *dammām*، نوعی طبل است که بدنه آن استوانه شکل می‌باشد و دو
 سر آن را پوست کار گذاشته‌اند و معمولاً هنگام سوگواری به طرز خاصی آن را
 می‌نوازند. فرهنگ معین واژه «دمامه *damāma*» را که به معنای «کوس، نقاره، یکی از
 آلات ضربی» است، از صورت عربی «دمامة» می‌داند. (۱۵۵۸. ف. م.)

● دوازده *davāzdah*کازرونی: دُوزِه *dowze:*

پهلوی: *dvāzdah* (۲۴۲. ف. ف.) *dōvāzdah/* (Nyb. 69) (۱۵۶۸. ف. م.)
 اوستایی: *dvadasa-*، سانسکریت: *dvādaśa* (Jack. 106, Reichelt. 235)، پهلوی
 ترفانی: *dwāzdah* [dwāzdh] (Boyce. 36)، افغانی: *dvalas*، استی: *duādās/*

duades، کردی: dvānzdeh، بلوچی: duāzdeh (۸۸۹ ب.ق) لری: devāza (۹۶، همتی)، کردی مهابادی: dwāzda (۱۶۸، کلباسی)، خوری: duvāzde (۵، فره‌وشی)

● دوختن dūxtan

کازرونی: دُخْتَن doxtan

پهلوی: dōxtan (۲۴۳. ف.ف)، پارسی باستان: از ریشه √daug- در ترکیب ha^mdugā- (: قانون، گزارش)، سانسکریت: -duh (Kent. 189,213)، بلوچی: dōšay/dōčag (: دوختن)، و کلمه ایرانی duč/ duk و در فارسی جدید: dōzam که برابر با صورت پهلوی: dōčēm می‌باشد، از این ریشه گرفته شده است. در لاتین: dūco (Hüb. 63, §577)، پازند: dōxtan، استی: äñ- dozum/ äñ- dūzün (: محکم کردن)، مازندرانی: dūjene/ dūj، گیلکی: doxtan (۸۹۲ ب.ق)، بلوچی (امروزه): dohten، سیستانی: doxta (۸۵، برجسته)، لری: dohtan/doxtan (۹۶، همتی)، کردی مهابادی: dirūn (۱۱۵، کلباسی)

● دور خوردن (چرخیدن) dōwr xordan

کازرونی: پَر، زُر، تَر، خُردن /per, zor, tor xordan/

واژه «دور dōwr» به معنی «به گردش درآوردن، گردش و حرکت دورانی چیزی» است و یک واژه عربی می‌باشد. (۱۵۷۴. ف.م)

● دوری (= بشقاب) dōwri

کازرونی: دوری dōwri

خوری: dōri (۳۹، فره‌وشی)، کردی مهابادی: dawri (۱۳۹، کلباسی)، ترکی: دورک (: ظرفی که دهانه آن مسطح است). (۸۹۶ ب.ق)

در فرهنگ معین، این واژه را مرکب از دو جزء می‌داند: ۱- دور dōwr (: حرکت

دورانی، گردش) که در واقع یک واژه عربی است. ۲- ی -i- (: پسوند صفت نسبی ساز). (۱۵۷۶. ف. م.)

● دوقلو (توامان) doylū

کازرونی: جُمْبُولُو/جُمُولُو jombulu/ jomulu این واژه مرکب از دو جزء می‌باشد: «jam (: جم) + (b)ulu (: پسوند نسبت و اتصاف). پهلوی: pat- yuxtak (: دوقلو، توامان) (۲۴۶. ف. ف)، اوستایی: از صورت -yima (: جم) (Reichelt.256)، سانسکریت آن: -yamá (Air.Wb.1300)، افتری: jangul، فرهنگ بهدینان: jomoli، سیستانی: jmal (۸۷، برجسته)، خوری: jamāl (: دوقلو) (۶، فره‌وشی)، لری: jemelu (۹۷، همتی)، لاری: jomail (: دوقلو) (۳۲۳، اقتداری)، گویش بردسیری: jomoli (۶۷، برومند) خود واژه «دوقلو» یک واژه ترکی می‌باشد. (۱۵۸۰. ف. م.) دُغ (: هم) + لو (: زاد) بنابراین دغ لو در ترکی یعنی همزاد و ربطی به عدد دو ندارد که در فارسی سه قلو و چهارقلو و پنج‌قلو می‌گویند.

● دهان (پوزه، پیرامون لب) dahān

کازرونی: چیل / دَهَن / کَبْ / لَنج lonj /kap/ dahan/ čil پهلوی: zafr/dahān (۲۴۷. ف. ف) / zafr/ (: دهان، صورت اهریمنی آن) (Nyb.228)، اوستایی: -za fan- / -za far-، سانسکریت: -já mbha (Air.wb.1657)، پهلوی ترفانی: [dhyn] dahan (Boyce.34) گیلکی: dāhān، فریزندی: dāhún، نطنزی: dohon، سرخه‌یی: dahán، لاسگردی: dohón، شهمیرزادی: dahún، کردی عاریتی: dan/dāw، بلوچی عاریتی: dap/daf (۹۰۳. ب. ق) لری: dehun/dahun/kap/čil (: دهان و لبها) (۹۷)، کردی مهابادی: zār (۱۶۸، کلباسی)، خوری: dehen (۱، فره‌وشی)، لاری: kap (۳۹۷، اقتداری)

واژه «چیل» "čil" معمولاً بیشتر در مقام توهین و اهانت بکار برده می‌شود و واژه «چیلک» "čilak" و «لُنْجَک lonjak» به معنی «تقلید و ادا درآوردن با دهان به عبارتی دهان کجی» می‌باشد. و به کسیکه به خاطر حادثه‌ای شرمنده و غمگین باشد می‌گویند: «چیلش او زوُنَن!» "čileš ?owzunan!"

یعنی: «لب و دهان او از شرمندگی آویخته است.»

● دیدن didan

کازرونی کهن: ماَن دی / تَمَبِیُوْثُم mān di (دیدیم) / namibunom/ (نمی‌بینم)
(شصت و چهار، ابن عثمان)، امروزه: دیدن didan
پهلوی: ditan (دیدن) (۲۴۸. ف. ف، 64 Nyb.)

بن ماضی و بن مضارع این فعل دارای ریشه‌شناسی مجزایی می‌باشد که به صورت جداگانه در ذیل بررسی شده‌اند:

بن ماضی آن «دید did» پارسی باستان: -√di¹ (Kent.191)، اوستایی: -√dāy²
سانسکریت: -didhya- / -dihya- (Reichelt.234)، پارتی ترفانی:
(Boyce.38) diden[d^hydyn] / didan[d^hydñ]

بن مضارع آن «بین bin» پارسی باستان: -√vaina- (Kent.206)، اوستایی:
-vaēna- / -√vaēn-، سانسکریت: -vénati- (Reichelt.257)، پهلوی ترفانی:
[wēn-] -wēn- (Boyce.96)، کردی: ditin، افغانی: lidal، بلوچی: didōx/didh (:)،
مردمک چشم)، وخی: didig-am، گیلکی: deen (۹۱۰. ب. ق)، لری: didan (۹۷،
همتی)، خوری: dion (۵۶، فره‌وشی)

نمونه کهن کاربرد این واژه در ذیل واژه «خود xod» بیان شده است. البته امروزه دراین گویش اصطلاح «زُل زدن zol zadan» به معنای «خیره نگریستن به جایی» نیز بکار برده می‌شود.

● دِیلاق (قد بلند) daylāq

کازرونی: دِیلاق deylāq

که صفت افراد بلندقد است و ضمناً کنایه از بی‌قابلیتی شخص نیز می‌باشد. فرهنگ معین، این کلمه را یک واژه ترکی می‌داند. (۱۵۹۶ ف.م)

● رَز (تاک، درخت انگور) raz

کازرونی: رَز rez

پهلوی: raz: تاکستان، باغ) (۲۵۹ ف.ف) / raz: (تاک، مو) (71 Mack)، پهلوی ترفانی: raz [rz] (80 Boyce)، گیلکی: raz (۱۶۴۷ ف.م)، خوانساری: raz: (باغ)، طبری: raz: (باغ) (۹۴۴ ب.ق)، کردی مهابادی: mēw: (رَز، مو) (۱۷۰، کلباسی)، گویش بردسیری: raz: (درخت انگور) (۹۹، برومند)، خوری: moge āngir: (درخت مو) (۲۳، فره‌وشی)، لری: raz: (رَز، مو) (۱۰۰، همتی)

● روباه rūbāh

کازرونی: رُووَه ruva:

پهلوی: rōpās (۲۷۶ ف.ف) rūbāh (Mack. 72)، اوستایی: raopay- (Reichelt. 265, Air.wb. 1496)، هندی کهن: lōpāçā، سانسکریت: lopāka: (نوعی شغال، روباه) (۲۲۹ ش.ش)، ارمنی: aluēs: (روباه)، کردی: rūwi: اورامانی: rowās (۹۶۸ ب.ق)، پارتی ترفانی: rōbās [rwb>s] (Boyce.79)، فرانسوی: renard (۱۶۸۲ ف.م)، لری: rwa (۱۰۱، همتی)، بلوچی: rwebāh، سیستانی: ro:be/ ro:dā و جمع آن: roba:go (۹۲، برجسته)، کردی مهابادی: rēwi: (کلباسی)، خوری: ruvās (۲۷، فره‌وشی)

● رود (=فرزند) rūd

کازرونی: رود rud

پهلوی: rasik/rētak (۶۱.ف.ف)، گیلکی: rey (پسر) (۱۶۸۵.ف.م) گویش
بردسیری: rud (فرزند) (۱۰۱، برومند)

● ریختن rixtan

کازرونی کهن: بُشوت bašut (بریزد) (شصت و سه، ابن عثمان)، صورت امروزی آن:
رِختَن rextan

پهلوی: rēxtan، پارتی ترفانی: ماده ماضی [-ryxt-rēxt]، پهلوی ترفانی: ماده مضارع:
[-ryz-rez]، پازند: ماده مضارع: rēž (Nyb.169) اوستایی: -paiti+√raēk- (ریزد)، سانسکریت: -rinákti-/rikth- (Reichelt.264)، لاتین: liquāre، هندی
باستان: از ریشه فعلی -√rēc- (واگذار کردن، تخلیه کردن)، ارمنی: lkanem (ترک و
رها کردن)، کردی: rētin (بیرون ریختن)، استی: lējum/lijin (فرار کردن، دویدن)،
بلوچی: rišagh/rēčag، وخی: varič-am، سریکلی: varéiz-am (خسته شدن)
(۹۸۷.ب.ق)، گویش بردسیری: rextan (۹۸، برومند)، لری: vahritesan/rextan
(ریختن، ریختن مویا پر) (۱۰۲، همتی)

نمونه کاربرد کهن این واژه عبارتست از:

«که همه درختی بشوئم تو بمونی!»

"... ke hame deraxti bašutom to bamāni!"

یعنی: «...[زیرا] که [برگ] همه درختان بریزند و تو بمانی!»

● زبر (بالا، فوق) zabar

کازرونی: زُوره zure:

پهلوی: مرکب از دو جزء می باشد: hač-apar (از - آبز «از بالای») (۱۷۲۲.ف.م،

۱۸، ۲۶. ف. ف. 88 , Nyb.22)، در پهلوی متأخر: aṣavar، کردی عاریتی: zbri (: شدت، سخت)، افغانی: zabar (: بالا) بلوچی: zabr (: قادر)، طبری: javr (: بالا)، گیلکی: jōr، شهمیرزادی: jūr (۱۰۰۴. ب. ق.)، کردی مهابادی: zūr (: زیر، خشن) žūrū/ (: بالا) (۱۷۲، ۱۳۶، کلباسی)، گویش بردسیری: zebr (: زرنگ، خشن) (۱۰۵، برومند)، لاری: zūrā (: غالباً، اکثراً) (۳۶۹، اقتداری)، لری: derp / zerb (: زیر) (۱۰۳، همتی)

● زدن (کتک و ضربه سخت زدن) zadan

کازرونی: گُزَیْدَنْ / گُزُزَنْدَنْ gorzidan/ gorzondan

این واژه مصدر جعلی می‌باشد و مرکب از دو جزء است، «-gorz (: گرز، چماق) + (i)dan - (پسوند مصدر جعلی ساز)»، ریشه‌شناسی جزء اول آن «gorz» عبارتست از: پهلوی: vazr/varz (: گرز)، پازند: vazr(a) (۴۲۷. ف. ف. Nyb. 207) اوستایی: vazra-، سانسکریت: -vājra (: گرز) (Reichelt. 260) ارمنی عاریتی: varz، کردی: gūrz (۱۷۹۲. ب. ق.)، کردی مهابادی: gōpāl (۲۰۰، کلباسی)، لری: gorz (۱۴۳، همتی)

به عنوان نمونه این واژه را می‌توانیم در این جمله مشاهده نماییم:

"bača:ku gorzondom šā!" «بَچَکو گُزُزَنْدَم شَا!»

یعنی: «آن بچه را سخت زدم!» (و از این بابت خیلی خوشحال هستم.) البته در این مورد نظریات دیگری نیز وجود دارد به عنوان نمونه برخی معتقدند که «گرزندن» در مثال فوق به معنای این می‌تواند باشد که با کتک زدن من، تن آن بچه گُر گرفت و سوخت. پس آن را با «گُر گرفتن» یعنی شعله‌ور شدن و سوختن یکی می‌دانند. برخی نیز معتقدند که «گرزیدن» به معنی «گریختن» و «گرزندن» یعنی «گریزانیدن» است که نتیجه زدن و حاصل معنای آن است نه به معنای مطلق زدن، مثلاً در مثال فوق منظور آن است که آن بچه را چنان زدم که مجبور به گریختن شد یعنی زدن من باعث فرار و گریختن او شد.

● زَلَق (لغزش) zalay

کازرونی: زَلَق / زَلَخ zalaq/ zalax

این واژه از صورت عربی «زلق» به معنی «لغزیدن» گرفته شده است. (۴۶۰.ف. ابجدی)

● زمستان zemestān

کازرونی: زِمْسُون / زِمْسُون zemessun/zemsun

پهلوی: zamistān/zam (۲۸۳.ف. ف) / damistān, پـازند: damastān (Nyb.57), «نیبرگ» و «بارتولمه» معتقدند که صورت اوستایی این واژه مرکب از: «zyam-/zəm» (سرما) + stāna - (پسوند اسم زمان ساز) می باشد. (Nyb.57, Reichelt.273) him- (Air.wb.1699), سانسکریت: (Boyce.34) [dmyst'n] damestān (ارمنی: jiun (برف) / zmern (زمستان) jmerem/ (زمستان را به آخر رساندن), استی: /zumäg/ zimäg (زمستان) (۱۰۲۸.ب.ق), گیلکی: zaemaestān, فریزندی: zaemassun, یرنی: zemassun, نطنزی: zaemestān, سمنانی, zämäästun, سنگسری: zemastūn, سرخه‌یی و لاسگردی: zemestān, شه‌میرزادی: zemestūn, تهرانی: zamestūn (۱۰۳۱.ب. ق), افتری: zemesson, یزغلامی: zin, پشتو: žimai/zimai, بلوچی: zemestān, سیستانی: zmasto (۹۸, برجسته) کردی مهابادی: zistān (۱۷۳, کلباسی), خوری: zemesu (۴, فره‌وشی), لری: zemsun (۱۰۵, همتی)

● زنبور zanbūr

کازرونی: گَنج / زَمْبُور go:nj/zambur

پهلوی: vapz (۲۸۴.ف. ف), لری: gonj (۱۰۵, همتی), افتری: dendone, گویش آذری: mizaki (زنبوری), طبری: māz (زنبور عسل), کردی: moze (زنبور), یزدی: boz, پشایی: ka:strü/kastru:k, پشتو: ɣlawza (زنبور عسل), بلوچی:

gwabz (زنبور عسل، زنبور)، یودغا: wofšio، سیستانی: go:ž (۹۹، برجسته)
 خراسانی: monj (۲۰۳۸.ب.ق) کردی مهابادی: zargata (زنبور) / mēš-hangwin/
 (زنبور عسل) (۱۷۳، کلباسی)

● زنخ (چانه) zanax

کازرونی: چونه / کچه: kače: / čune:
 شیرازی: kača (۲۷۸۷.ف.م)، تهرانی: čune (۱۶.ب.ق)، لری: čena/kača (،)
 چانه، زنخ (۷۸، همتی)، کردی مهابادی: čanaga (چانه، عضو بدن) (۱۵۴، کلباسی)،
 خوری: lak (چانه) (۲، فره‌وشی)
 ریشه‌شناسی واژه «زنخ zanax» عبارتست از: پهلوی: zanak (۲۸۴.ف.ف)، اوستایی:
 zanva- (۱۷۵۲.ف.م)، هندی باستان: -há nu، ارمنی: cnaut (فک، گونه)، افغانی
 عاریتی: zanax/zana، بلوچی عاریتی: zanik/zanūk، وخی عاریتی: zanax، شغنی:
 zingū، سریکلی: zangān (۱۰۳۶.ب.ق)، افتری: zenaqdon، سیستانی: čenak
 (۹۹، برجسته)، پارتی ترفانی: [znx]zanax (Boyce.104)

● ساباط (پوشش بالای راهگذر) s̄abāt

کازرونی: ساباط s̄abāt

این واژه یک کلمه عربی می‌باشد. (۱۷۸۱.ف.م) و در گذشته به معنای سقفی بکار
 می‌رفت که بر بالای راهها و محل عبور مردم در کوچه‌ها ساخته می‌شد.

● سال sāl

کازرونی کهن: سال sal (شصت و سه، ابن عثمان)، صورت امروزی آن: sāl
 پهلوی: sāl (۲۹۵.ف.ف، ۲۰۲.ش.ش)، پارسی باستان: -ward، پهلوی و پارتی ترفانی:
 [s̄r]sār، پازند: sāl (Nyb. 173)، اوستایی: -sarəd، سانسکریت: -śarád- (پاییز،

سال (Reichelt. 268)، ارمنی: sard، استی: sãrd/sãrdä (: تابستان)، کردی، افغانی و بلوچی و وخی: sāl، سریکلی، گیلکی، فریزندی، یرنی، نطنزی، سرخه‌یی، لاسگردی، شهمیرزادی، زباکی و سنگلیچی: sāl (: نصف سال)، سمنانی: sālā، سنگسری: sal، اورامانی: sālā، یزغلامی: sãuza، یودغا: sãloh (۱۰۷۳.ب.ق)، کردی مهابادی: sāl (۱۷۵، کلباسی)، خوری: sāl (۴، فره‌وشی)، لری: sāl (۱۰۸، همتی)

نمونه این واژه کهن را می‌توانیم در بیت ذیل مشاهده نماییم:

«مَنْ دُوسْتِ گُلِ نَبَمِ کِه هَر سَل، ماهی - مَن دُوسْتِ دُوسْتِ مُورْدُ بَمِ کِه سَلِ سَالی.»

"man dust e gol nabam ke har sal, māhi- man dust e dust e murd bam ke sal sālī."

یعنی: «من که دوست گُل نباشم که در سالی یک ماه بیش گُل نمی‌کند، من دوست مُورد باشم که همیشه در تمام سال (بهار و خزان) باشد.»

● سَبَد (نوعی زنبیل) sabad

کازرونی: گیره: gire

لری: gira (: سبد بزرگ) / kahlow/ (: سبد) (۱۰۸، همتی)، خوری: soq (: سبد) (۳۹، فره‌وشی)، کردی مهابادی: qartāla (: زنبیل) (۱۷۳، کلباسی)

در برهان قاطع این واژه را مرکب از دو جزء می‌داند: «گیر (gir) (: بن مضارع از مصدر «گرفتن») + -e» (پسوند آلت و مکان و در گُل پسوند فاعلی محسوب می‌شود). (۱۸۶۹.ب.ق) در این گویش «گیره» به سبدی کوچک گفته می‌شود که از چوبهای باریک بافته شود و برای حمل و نقل میوه و چیزهای دیگر بکار می‌رود. ریشه‌شناسی جزء اول آن یعنی: "gir" در ذیل واژه «گرفتن gereftan» بیان شده است. در کازرون به ظرف یا سبدی دسته دار که از چوبهای نازک درخت بافته می‌شود و برای آویختن در جای بلند مانند سقف و نگهداری گوشت و خوراک از دست حیوانات موزی بکار می‌رود، «کلو»

"ka:low" گفته می‌شود که احتمالاً از همان صورت "kavātak" به زبان پهلوی می‌باشد که در واقع به معنای سبد است. (۲۹۶.ف.ف)

● سبز sabz

کازرونی: سۆز sowz

پهلوی: sapz (۲۹۶.ف.ف) / sabz (رنگ سبز، تازه) (Mack.73) گیلکی: säbz، فریزندی، یرنی و نطنزی و سرخه‌یی: sawz، سمنانی و سنگسری: sowz، لاسگردی: söwz، شهمیرزادی: säbz، اشکاشمی: sabz، اورامانی: saewz، کردی: seuz/sauz، طبری: suz، مازندرانی‌کنونی: soz (۱۰۸۱.ب.ق)، بلوچی: sabz، افتری: sowz، سیستانی: sowz (۱۰۲، همتی)، لری: sowz (۱۰۸، همتی)، خوری: sowz (۴۴)، فره‌وشی) در کازرون به «سبزی خوردنی» «سۆزی SOWZI» گفته می‌شود و به سبزه‌ها و جلبک‌هایی که معمولاً در محل آب‌های راکد و حوضچه‌ها پدید می‌آیند، «سوزک sowzak» اطلاق می‌شود.

● ستون sotun

کازرونی: سۆتون / sotin/ sutun

پهلوی: stūn (۳۰۱.ف.ف) / stūnak، پارتی ترفانی: [istūn<stwn] (دیرک، دکل، تیر)، پهلوی ترفانی: [istūn<(y)stwn] (ستون، پایه)، پازند، stūn (ستون) / stūnaa (تنه، بدنه) (Nyb. 181)، پارسی باستان: stūnā، سانسکریت: sthūnā (Kent.210)، اوستایی: (مذکر) -stūna / (مؤنث) stunā (Air.wb. 1608)، کردی: istūn/ stūn، افغانی: stan (۱۱۰۲.ب.ق)

● سرباز (فرد نظامی) sarbāz

کازرونی: سۆجر sowjer که از واژه انگلیسی «soldier» به معنی «سرباز» گرفته شده

است. (۱۰۲۵). آریانپور) اصطلاح بیل سوجری به بیل پهن و محکمی گفته می شود که شبیه بیل سربازان هندی در جنگ جهانی دوم ساخته شد باشد. البته استعمال این واژه امروزه بیشتر در میان افراد مسن کاربرد دارد.

● سرخ sorx

کازرونی کهن: بُوری bur-i (سرخ) (شصت و سه، ابن عثمان)، امروزه: سرخ sorx پهلوی: bōr (۸۳. ف. ف. Mack. 19)، اوستایی: -bawra، سانسکریت: -babhrāv (سرخ قهوه‌یی، قهوه‌یی) (Reichelt. 242)، در اوستایی: -bawra اساساً به معنی سرخ، در تداول عوام «بور شدن» یعنی سرخ و خجل شدن است که سپس به جانوری که در فارسی «ببر babr» گویند، اطلاق شده است. طبری: bur (زرد)، دزفولی: bur- suār، را به معنی «لر» بکار برند چه لرهای خوزستان سوار اسب بور شوند. (۳۱۴. ب. ق)، لری: bur (۵۵، همتی)، کردی مهابادی: sūr (۱۷۶، کلباسی)، خوری: sōru (سرخک) (۴۷، فره‌وشی)

نمونه‌ای از این واژه که در گویش کهن کازرون وجود داشته را، می توان در جمله ذیل مشخص نمود:

"fahṛ ?adešti buri ."
«فَهر اَدِشتی بُوری.»

یعنی: «به هر آتش، سرخی وجود دارد.»

● سفت (محکم، مقابل شل و نرم) seft

کازرونی: تَنگ teng

پهلوی: tang (باریک) (Nyb. 191)، پارتی ترفانی: tang[tn(n)g] (در فشار بودن، پریشانی)، پهلوی ترفانی: tang [tng] (Boyce. 87) برخی آن را از ریشه «تنجیدن tanjidan» که از سانسکریت: -tañj-/tañč گرفته شده دانسته‌اند و «تنگ» به معنی «دوال زین مرکوب» است. در بلوچی: tank/tang/tanč،

کردی: nāftang/tang/tenk (: میان کمر بند، تنگ)، استی: äxtong (: شکم‌بند)،
ارمنی: tanjir (: سفت و محکم)، افغانی: tangayi، وخی: tang، سریکلی: tong
(۵۱۹.ب.ق)، لری: tang (۷۲، همتی)، گویش بردسیری: tang (: بندی که به وسیله آن
پالون را بر پشت خر می‌بندند) (۵۹، برومند)

● سوت sūt

کازرونی: فیکه fike:

لری: šita/fita (: سوت خیلی بلند) (۱۱۳، همتی)، سانسکریت: ksvid- /ksvid-،
سیستانی: /špul(ʔ) (ʔo)špulak (ʔo) (: سوت با دهان) (۱۰۷، برجسته)، کردی
مهابادی: fitū (۱۷۸، کلباسی)، خوری: sut kosson (: سوت زدن) (۴۹، فره‌وشی)،
لاری: fūtak (: سوت بال و دهان) (۳۹۳، اقتداری)، گویش بردسیری: fiqu (۱۳۸،
برومند)

در کازرون به آلتی که به وسیله آن معمولاً کودکان سوت می‌زنند «سوت‌سوتک sūt
sūtak» و یا «فیث‌فیتک fit fitak» گفته می‌شود.

● سیور sever (جدی، سختگیر، محکم)

کازرونی: سیور sever

این واژه از صورت فرانسوی «severe» به معنای فوق‌گرفته شده است. (۱۹۴۹.ف.م) و
مترادف انگلیسی آن نیز: "severe" به معنای «سخت شدید و سختگیر» می‌باشد.
(۹۸۱. آریانپور)

● سوراخ sūrāx

کازرونی: سیلاغ silāγ / سولاغ sulāγ

پهلوی: sūrāx/sulāk (۳۱۶.ف.ف) «دارمستتر» آن را از اوستایی - *sufrāka دانسته

ولی «هَرَن» این را غیرممکن می‌داند چه در اوستا فقط «-suwra» (: حلقه یا تیر) آمده است. پازند: sūlā، کردی عاریتی: surāx، گیلکی: sūlāx (۱۱۸۵ ب.ق) سانسکریت: śvabhra-، بلوچی: sūlāh، سیستانی: sulāx (۱۰۸، برجسته)، لری: sema (۱۱۴)، همتی)، خوری: kon (۱۰، فره‌وشی)، کردی مهابادی: kun kun (: سوراخ سوراخ) (۱۷۸، کلباسی)

● سهستَن (نریستن) sahestan

کازرونی: سیئل / سیئ (کردن) sey(l)(kerdan)
پهلوی: sahistan، اوستایی: از ریشه فعلی -√sand^۱ (: بنظر آمدن) (Air.wb.1559)، پارسی باستان: ماده مضارع آن -θadaya پارتی ترفانی: [shyd] sahed (Nyb.172)، گویش بردسیری: seylkerdan (: تماشا کردن) (۱۲۱، برومند)، لری: seyl (: تماشا) (۷۱، همتی)، واژه انگلیسی "see" به معنی (: دیدن، نگریستن)، احتمالاً از همین ریشه گرفته شده است.

● سیسپوک (نام حشره) sispūk

کازرونی: سیسپوک sispuk این واژه نام حشره‌ای است که وارد بدن جانداران شده و شروع به تخم‌گذاری می‌کند و در این مدت که درون بدن است جانداران را بسیار آزار می‌دهد.

این واژه احتمال دارد که از دو جزء ترکیب یافته باشد: ۱- سیس sis: به معنای «اسب جَلَد و تند و تیز» که از صورت اکدی و آشوری: sisu و یا آرامی: sūsyā (: اسب) گرفته شده است. (۱۹۷۸، ف.م) ۲- پوک puk به معنای «بادی که به جهت آتش روشن کردن از دهان بدمنده» و صورت ارمنی آن puk (: دم، نفس) و pukk (: دم‌آهنگری) می‌باشد. (۸۳۹، ف.م، ۴۲۸ ب.ق) شاید این نامگذاری بدین علت باشد که این حشره از طریق تنفس و دم جانداران به ویژه اسب وارد بدن شده و شروع به تخم‌گذاری می‌کند.

● شام šām

کازرونی: شوم šum

پهلوی: šām (۳۲۳. ف. ف. 79, Mack), اوستایی: -xšāfnyā مشتق از -xšapan (Hüb.132, § 9, Air.wb553), پارتی ترفانی: šām [š>m] (: بعدازظهر، عصر) (Boyce.84)، کردی عاریتی، یودغا، گیلکی، فریزندی، نطنزی و لاسگردی: šām (: عصر، شب)، افغانی: šūme (: زمان فاصله بین نیمه شب و آغاز روز، غذای شب)، بلوچی: šām (: غذای عصر)، شهمیرزادی: šāb (۱۲۲۹. ب. ق.)، سیستانی: šom، که در گویش سیستانی هم به معنای «غذای شب» و هم «اول شب» بکار برده می‌شود. (۱۱۱، برجسته)، خوری: šim (۳۹، فره‌وشی)، کردی مهابادی: šām (۱۸۰، کلباسی)، لری: šum (: غذای شب) (۱۱۶، همتی)، گویش بردسیری: šum (۱۲۹، برومند)

در کازرون، این واژه هم به معنای «غذای شب» و هم به معنای «اول شب» بکار می‌رود و اصطلاح «بُنگِ شوم» "bong e šum" در واقع به معنای «اول شب» می‌باشد. دکتر طاووسی، واژه «شام» را به معنای «خوراک شب» از صورت اوستایی: -šāma (: بلعیدن و غورت دادن) می‌داند. (۱۹۶. ش.ش. به نقل از Air.wb.1708)

● شانس (بخت و اقبال) šāns

کازرونی: شَتَل šatal

پهلوی: stēr (: سِگَه و پول) (۱۱۸. ف. ف.)، تهرانی: šatali (۱۲۵۴. ب. ق.)، لری: ajal baxti/ šānsi? (: شانسی) (۱۱۶، همتی)

در فرهنگ معین و برهان قاطع، واژه «شَتَل» را به معنای پول یا زری می‌دانند که در قمار ببرند و به حاضران مجلس یا به صاحب‌خانه به رسم انعام دهند. (۲۰۲۸. ف. م. ۱۲۵۴. ب. ق.)، بنابراین در کازرون به تدریج این معنا، جای خود را به صورت کنایه، به «شانس و بخت و اقبال» داده است، همانطور که به عنوان نمونه می‌توانیم این واژه را در ذیل

مشاهده نماییم:

یعنی «: برای فلان شخص عجب شانس و اقبال نیکی می باشد!»

«سی فُلانی شَتلی یَنا!» "si folāni šatali yanā!"

واژه «شانس» نیز از زبان فرانسه و از واژه "chance" گرفته شده است. (۲۰۰۲. ف. م)

● شانه (کتف، دوش) šāna(-e)

کازرونی: کَتْ kat (کتف) / کوْل kul / شونه šun(-e) (شانه، کتف)
 پهلوی: dōš/ šānak (شانه، دوش) / frēk (کتف) (۳۲۳، ۴۰۴. ف. ف) / šānag/ (Mack. 79)، هند و ژرمانی (هند و اروپایی): ksē-n، بلوچی: šak و بلوچی عاریتی: šānūg (قشوی اسب)، اورامانی: šānā (دوش، شیب کوه) (۱۲۳۰. ب. ق)، لری: kul (کتف) / šun (شانه و کتف) (۱۱۶، ۱۳۴، همتی)، سیستانی: do:š (دوش) از صورت اوستایی: daoš- و هندی کهن -dós (۸۶، برجسته)، گویش بردسیری: در اصطلاح šunesar (شانه به سر، هدهد) (۱۲۹، برومند)، کردی مهابادی: šān (۱۸۰، کلباسی)

در کازرون اصطلاح «کَتْ بَسَه kat basse» به معنای «کتف بسته، یعنی شخصی که کتف او را بسته اند و او از انجام کارهایش باز مانده است.» می باشد.

● شاهین (عقاب) šāhin

کازرونی: شُئین / شُپَین šohin / šoyin

پهلوی: sēn / sēn murv (سیمرغ، شاهین) (۳۲۵. ف. ف، Nyb. 175)، اوستایی: saēna-، و یا mərəγō saēnō (سیمرغ) (Air. wb. 1548)، هندی باستان: çyēnā- (باز)، ارمنی: çin (باز) (۱۲۱۱. ب. ق)، سیستانی: še:nak (۱۱۱، برجسته)، کردی مهابادی: šahēn (۱۸۰، کلباسی)، لری: šāhin (۱۱۶، همتی)، خوری: šahin (۲۹، فره وشی)

در فارسی امروز و در علم جغرافیایی به شکل صائین قلعه که همان شاهین دژ باشد، آن را داریم. در برهان قاطع آمده است که: «به نظر می‌رسد که صفت «شاهین» از واژه «شاه» در آمده و این پرنده به مناسبت شکوه و توانایی و تقدس خود (: شاه مرغان) خوانده شده باشد. شاید هم «شاهین» همان "saēna" باشد که در اوستا نام «عقاب (= آله)» است و در لهجه‌ای به هیأت "šāin" بجای مانده است.» (۱۲۳۷ ب.ق) البته در کازرون به نوعی مرغ شکاری مانند: «شاهین»، «باشه» "bāše:" نیز گویند.

● شب šab

کازرونی: شو šow

پهلوی: šap (۳۲۶ ف.ف)، پازند: šav (Nyb. 184)، اوستایی: /xšapā-/xšap-
xšapan-xšafn- (Air. wb. 548)، پارسی باستان: xšap-، سانسکریت:
ksap- (Kent.181)، پارتی و پهلوی ترفانی: šab [šb] (Boyce. 84)، کردی: šew،
افغانی: špa، استی: äxsāw، بلوچی: šap، وخی عاریتی: šub، شغنی: šab،
سریکلی: xab، گیلکی: šāb، نطنزی: šov، سمنانی و لاسگردی: šōw، سرخه‌یی:
šaw، شهمیرزادی: šū، خوانساری: šey، در دیه‌های گیلان و در اشعار باباطاهر: šow
(۱۲۳۹ ب.ق)، افتری: šow، فرهنگ بهدینان: šaw/šow، یزغلامی: šab، اورامانی:
šawa، سغدی: -axšap، یغنایی: xišap (۱۱۱، ۱۱۲، برجسته)، خوری: šew (۴)،
فروه‌وشی، لری: šow (۱۱۶، همتی)، کردی مهابادی: šaw (۱۸۰، کلباسی)، گویش
بردسیری: šow (۱۲۸، برومند)

● شپش šepeš

کازرونی: شیش šiš

پهلوی: spiš (۳۲۷ ف.ف، Mack.76)، اوستایی: -spiš (Reichelt.270)،
شهمیرزادی: aspēč، گیلکی: sabaj، خوانساری: espiž، تهرانی: šipiš، طبری: esbij

(۱۲۴۹.ب.ق)، لری: šēš (۱۱۷، همتی)، خوری: espēž (۲۸، فره‌وشی)

● شتاب (عجله) šetāb

کازرونی: اُشتو oštow?

پهلوی: oštāp (۳۵۵.ف.ف)، صورت مصدری آن در زبان پهلوی: oštāftan (: شتافتن) است و نیبرگ معتقد است که اوستایی آن از: -avi+ *stap می‌باشد. و پازند آن: xʷaštāv (xoštāv) است (Nyb.146)، پهلوی ترفانی: [wyštāb] awištāb (Boyce.19)، ایرانی باستان: -abi-štāpayati (: شتافتن)، ارمنی عاریتی: štap (: عجله، شتاب) از -uštāp و آن نیز از -us-stāp می‌باشد. (۱۲۵۲.ب.ق)، لری: oštow? (۱۱۷، همتی)، گویش بردسیری: eštow (۲۰، برومند)، کردی مهابادی: pala (: عجله) (۱۸۶، کلباسی)

● شدن (=رفتن) šodan

کازرونی کهن: میشی miši (: می‌روی) (شصت و پنج، ابن‌عثمان)، امروزه: شدن

šodan

پهلوی: šutan (۲۶۳.ف.ف، Nyb.188)، پارسی باستان: از ریشه فعلی -šiyav- (Kent.211)، اوستایی: در گاهان از ریشه -všyav- و در اوستای متأخر از ریشه -všav- (: شدن) -všyav- در واقع گستره‌ای از -všav- می‌باشد.، سانسکریت: /cyutáh- (Reichelt. 274) čyávate-، پارتی و پهلوی ترفانی: [šwdn] šudan (Boyce.85)، ارمنی: ču (: حرکت) / čuem (: عزیزت کردن)، کردی: čien (: رفتن)، افغانی: šval (: گردیدن، رفتن)، بلوچی: šut/šuta/šudhā، طبری: šumma (: می‌روم)، مازندرانی کنونی: šumme/šume، گیلکی: šoon (: رفتن) (۲۱۶۱.ب.ق)، لری: vābidan (: شدن) (۱۰۷، همتی)، خوری: šion (: رفتن) (۵۶، فره‌وشی) نمونه کاربرد کهن این واژه در ذیل واژه «بانگ» bāng آمده است.

● شغال *šayāl*

کازرونی: تورَه *tura*:

پهلوی: *tōrak* (۱۵۴، ف.ف) / *tūrak* (Nyb.195)، اوستایی: *tauruna*- (: جوان)، سانسکریت: *-tārūna* (: جوان) (Reichelt.231) البته هوبشمان معتقد است که این واژه در اوستا و سانسکریت یک صفت است و برای بچه آدمی و جانور بکار رفته و توره (: شغال) و توله در واقع از همین ریشه است. (Hüb. 49)، کردی: *tūre* (: سمور آبی)، بلوچی: *tōlay / tōlag* (: شغال) (۵۳۲، ب.ق)، خوری: *tōorā* (۲۷، فره‌وشی)، لری: *tura* (۱۱۸، همتی)، کردی مهابادی: *čayal* (۱۸۱، کلباسی)، گویش بردسیری: *ture* (: روباه، توله، نوعی حیوان موذی) (۶۱، برومند)، ترکی: *čaqal*، افغانی: *čayal*، سیستانی: *sa:γāl* (۱۱۵، برجسته)

البته خود واژه «شغال»، در فرهنگ معین از صورت پهلوی: *šayāl* و سانسکریت: *çrgālā* می‌باشد. (۲۰۵۰، ف.م) و در برهان قاطع معادلهای این واژه بدین صورت آمده است: «این کلمه از طریق زبان ترکی وارد زبانهای اروپایی شده است. آلمانی: *schakal*، فرانسوی: *chacal* انگلیسی: *jackal*، و همچنین آقای «پوردادود» واژه «شغال» را لغت سرزمین بابل دانسته است. (۱۲۷۰، ب.ق)

● شکاف (میان کوه) *šekāf*

کازرونی: اَشْكَف *eška:f*?

پهلوی: *škāf*- (بن مضارع از مصدر *škāftan*) (Mack. 80)، اوستایی: احتمالاً این واژه از ریشه فعلی **√skup* (: زدن، فشار دادن)، سانسکریت: *skubh-noti / skubh-nāti* (: جدا کردن، شکافتن) می‌باشد. کردی: *aškaut/šikewt* (: غار) (۱۲۸۰، ب.ق)، پهلوی ترفانی: *iškāft* [*<šk>ft*] (Mack.80)، لری: *eškaft* (: غار) (۱۲۶) این واژه در فارسی امروز به شکل «شکفت» به معنی «غار» و هم به معنی «شکاف میان کوه» اطلاق می‌شود که البته مصداق مورد دوم بیشتر است.

● شکم šekam

کازرونی: کُم kom، دکتر طاووسی در مورد این واژه معتقد است که احتمالاً این واژه شکل اهریمنی واژه «شکم» می‌باشد.

پهلوی: /kōmikaškamb/aškomb/ (۳۳۳.ف.ف)، پازند: (مینوی‌خرد) aškum ، (شکندگمانیک ویچار) (Nyb.34) iškam، پهلوی تـرفانی: [iškamb<šskmb] (Mack.13)، گیلکی: šekām، یرنی: aškam، نطنزی: āškām، شهمیرزادی: aškām (۱۴۰.ب.ق)، لری: kom (۱۱۹، همتی)

در برخی از روستاهای اطراف کازرون به این واژه «اَشْکَم eškam» نیز اطلاق می‌شود. در کازرون اصطلاحاتی نیز از این واژه ساخته شده و بکار برده می‌شود از جمله: «کُمین komin: آدم پُرخور» یا «کُم گُت kom got»: آدم شکم‌گنده و بزرگ» و یا «کُم لِهَر kom leher: آدم حریص و پرخور».

● صدا sadā (بانک و فریاد)

کازرونی: جار jār

گویش بردسیری: jār zedan (: صدا زدن) (۶۴، برومند)، انگلیسی: jar (: صدا ناهنجار، طنین انداختن) (۵۷۷، آریانپور)
فرهنگ معین این واژه را یک کلمه ترکی می‌داند. (۱۲۰۳.ف.م)

● ضرر zarar

کازرونی: ضَلَلْ zalal

این واژه، یک کلمه عربی می‌باشد. (۲۱۸۶.ف.م)

● عروسک arūsak

کازرونی: عَرَسَک ?arsak

این واژه بطور کلی از دو جزء تشکیل شده است: ۱- «arus?» به معنی عروس، هر چیز زیبا و آراسته که واژه‌ای عربی است. ۲- پسوند «-ak» که پسوند اسم مصغرساز فارسی می‌باشد. (۲۲۹۶.ف.م) در این گویش برخی اوقات، به واژه «عروسی arusi?»، «عَرَسَی arsi?» نیز گویند.

● عصر (بعدازظهر) asr

کازرونی: پَسِین pasin

پهلوی: pasēn (: آخرین، بازپسین، بعدی) (۴.ف.ف، Nyb.152) اوستایی: pasča، پارسی باستان: pasāva/pasā (: سپس، آنگاه)، سانسکریت: paścā (Kent.196,197)، اوستایی pasča/paskāt، هندی کهن: paccāt/ pacčā، که این واژه مرکب از «پس + -ین (پسوند صفت نسبی)» است. (۱۲۵.ش.ش)، پهلوی ترفانی: pasā[pš] (: سپس، بعد از آن) (Boyce.74)، یرنی pasin (: ظهر)، در لهجه اطراف اصفهان: paysin (: عصر)، در خوانساری: pišin (: عصر) (۴۰۶، ۴۰۷.ب.ق)، گویش بردسیری: pasin (: غروب) (۳۴)، برومند، کردی مهابادی: rōžāwā (: غروب، غرب) (۱۸۸)، کلباسی) لاری: pasin (۴۳، اقتداری) در متون کهن پارسی واژه «پسین» به معنی «بعدازظهر، عصر»، نماز پسین به معنی نماز عصر فراوان بکار رفته است.

● عَماری (نوعی کجاوه) amāri

کازرونی: عَماری ?amāri

۱. آوانویسی‌های واژگان بر اساس آوانویسی واژگان در فرهنگ فارسی دکتر معین ارائه گردیده است و ایشان از بکار بردن صامت همزه آغازین در واژگانی که با مصوت شروع می‌شوند خودداری کرده‌اند.

این واژه از صورت عربی «عمارِیّه ammāriyya» به معنی «کجاوه» گرفته شده است. (۲۳۵۰.ف.م) در این گویش به وسیله‌ای دراز و شبیه به کجاوه اطلاق می‌گردد که معمولاً در ایام سوگواری خصوصاً سوگواری امام حسین (ع) در پیش هیأت‌های عزادار، حرکت می‌دهند و امروزه درون آنها را با چراغ‌های تزئین روشن کرده و یا نوشته‌هایی برای زنده کردن یاد شهیدان در آنها می‌گذارند.

● عَنکَبوت ankabūt

کازرونی: شیطونک seytunak (معمولاً کنایه از عنکبوت می‌باشد).
این واژه از دو جزء تشکیل شده است: ۱- شیطون seytun (: شیطان) که به گفته فرهنگ معین، واژه‌ای عربی می‌باشد. (۲۱۱۳.ف.م) ۲- ک ak- (: پسوند تشبیه).

● غلیظ (پُر، انبوه) yaliz

کازرونی: مَشْت ma:št
کردی: miš (: فروان)، در اراک (سلطان‌آباد): maštā/mašt (: پُر و لبریز)
(۲۰۱۰.ب.ق)

● فرنجمشک (گیاهی دارویی) faranj-mošk

کازرونی: فَرَنجِمَشْک faranjemešk
پهلوی: palangmušk (: نام گیاه) (۱۱۵.ف.ف) «فرنجمشک» در واقع شکل دیگر واژه «پلنگ مُشک» می‌باشد. دکتر معین در ذیل واژه «پلنگ مُشک» آورده است که: «دزی»، آن را به «مُشک فرانکها [فرنگیان]» ترجمه می‌کند و «ماکس مایر هوف» گوید: این لغت عربی (فلنجمشک) از فارسی مأخوذ است. (۱۴۷۱.ب.ق) در واقع این واژه نام دارویی گیاهی است و وجه تسمیه آن به «پلنگ مُشک» آن است که گُل آن دارو به گل‌های پشت پلنگ و به رنگ آن می‌ماند و ضمناً بوی مُشک می‌دهد. (۴۱۶.ب.ق)

حال در اینجا به ریشه‌شناسی دو جزء آن می‌پردازیم: ۱. «پلنگ» سانسکریت: prdāku- پهلوی: palang (۱۱۵. ف.ف)، کردی: pilink، افغانی: prāng، گیلکی، فریزندی، یرنی و نطنزی: pälaeng، دزفولی: palang، گمشچه: polang (۴۱۶. ب.ق)، و احتمالاً از ریشه اوستایی *vpart-* (نبرد کردن) می‌باشد. (Reichert.239)، لری: pelang (۶۴، همتی)، کردی مهابادی: piling (۱۴۵)، کلباسی

۲. جزء دوم آن «مُشک»: پهلوی: mušk (مشک، ماده عطری) (۴۷۸. ف.ف)، سانسکریت: muska- مصغر - mūs (موش)، یونانی: moskos، لاتینی: muscus، فرانسوی و انگلیسی: musc، عربی مسک (۲۰۱۴. ب.ق)

● فوت (بادی که از دهان بیرون کنند. اسم صوت) fūt

کازرونی: فوک / فیت fuk/fit

لری: hof kerdan (فوت کردن) (۱۲۹، همتی)، ارمنی: puk (دم و نفس) / pukk (دم آهنگری) (۴۲۸. ب.ق)، کردی مهابادی: fūt (۱۹۰، کلباسی)، خوری: gā kardon (فوت کردن) (۲، فره‌وشی)، لاری: fūt (۳۹۳، اقتداری)

● قَاتِق / قَاتِق (چیزی که به همراه نان خورده شود) qātey

کازرونی: قَتَغ qatoy

این واژه از زبان ترکی وارد شده است. (۲۶۰۷. ف.م)

● قَاتِمَه (طنابی که از موی دم و یال اسب و استر بافند) qātma(-e)

کازرونی: قَاتِمَه qātme:

فرهنگ دکترمعین این کلمه را ترکی می‌داند. (۲۶۰۷. ف.م)

● قَشَو qašaw(-ow)

کازرونی: عَشُو / xašow / xašow خَشُو

این کلمه، واژه‌ای ترکی است. و آلتی آهنی و دارای دندان‌ه است که بدن چارپایان را بدان خارند تا کثافات پوست آنها پاک گردد. (۲۶۷۸. ف.م)

● قَصَب (خرمای خشک) qasab

کازرونی: قَصْب qa:sb

این واژه، کلمه‌ای عربی می‌باشد. (۲۶۷۹. ف.م)

● قَلان (بیگاری) qalan

کازرونی: قَلُونی qaluni

این واژه دارای ریشه مغولی می‌باشد. (۲۷۰۵. ف.م)

● قِیچی qeyci

کازرونی: مِقراض meqrāz

کردی مهابادی: maqast (۱۹۳، کلباسی)، گویش بردسیری: maqrāz (۱۸۸، برومند) واژه «مقراض» در واقع واژه‌ای عربی است. (۴۲۹۳. ف.م)

● کار kār

کازرونی کهن: کَر kar (شصت و چهار، ابن عثمان) و صورت امروزی آن: کار kār
پهلوی: kār (۳۹۹. ف.م)، نیبرگ و هرن در اشتقاق «کار» می‌گویند: اوستایی: -kārā در
صفت -kāravant و پهلوی: kār، سانسکریت-kāra (: عمل، کار) (Nyb.112)،
پارسی باستان: -kara (: عمل‌کننده، انجام‌دهنده) (Kent.179)، اوستایی: -kairya از
ریشه فعل -vkar¹ (: انجام دادن)، سانسکریت: kriyāt (Reichelt.225,226)،

شهمیرزادی: kar, گیلکی: kár (۱۵۵۸. ب.ق), لری: kār (۱۳۲, همتی), خوری: kār
 kardon (: کار کردن) (۲۰, فره‌وشی)
 امروزه این واژه را می‌توان به صورت پسوند «گر -gar» در واژگان دیگر مشاهده نمود,
 مانند: کارگر, کفشگر و ...
 نمونه صورت کهن واژه در ذیل واژه «تباه tabāh» آمده است.

● کامستن (خواستن, طلب کردن) kāmestan

کازرونی کهن: آگمی / بگمی akami / bakami² (: بخواهی) (شصت و دو - شصت
 و سه, ابن عثمان) امروزه: خاسن xāssan
 پهلوی: kāmistan (۲۰۷. ف.ف) ماده مضارع آن: kām- و وجه التزامی سوم شخص
 جمع kāmāi- (: می‌خواهند, آرزو بکنند), پهلوی ترفانی ماده مضارع آن: (Nyb.111)
 [kām [k>m], پارتی ترفانی: kāmādan / ماده مضارع آن: kām- (Boyce.51), از
 ریشه اوستایی -√kā- (Air. wb.462) افغانی: kūmai (: کام) (Hüb.86, §838),
 پهلوی: kāmēm (: خواهم, مایلم), مصدر آن: kāmistan از kām (: کام‌آرزو,
 خواست) اوستایی: از kāmā- (۳۱۱. ش.ش), ارمنی عاریتی: kam-k (: کام),
 سانسکریت: kāmaka/kām (: کام) / kāmim (: خواستن, آرزو کردن), استی: kom
 (: آرزو), اوستا و فارسی باستان: kāmā- (: آرزو, میل) (۱۵۷۸. ب.ق), سیستانی:
 ko:m (: کام) / kma (: به منزله فعل کمکی غیر قابل صرف برای ساختن زمان آینده),
 (۱۲۳, برجسته) لری: xāsan / kām/kum/ (: خواستن, کام) (۱۳۳, همتی)
 نمونه صورت کهن واژه در ذیل واژه, «باد bād» آمده است.

● کَپَر (نوعی کومه, خانه نشی) kapar

کازرونی: کَپَر kapar

طبری: ċapar (: پرچین), گیلکی: ċapar, و در ترکی به معنی پرچینی که از گون و

چوب ساخته شده باشد. (۶۲۱. ب.ق) در دشتستان و دیگر نقاط جنوبی: kepar، مغولی هندی: čahpar (۱۲۷۲. ف.م)، گویش بردسیری: kevār/kepar (: اتاکی از چوب و گیاه ساخته می شود و در تابستان از آن استفاده می شود.) (۱۶۱ و ۱۴۸، برومند)

● کُتل (جاده باریک کوهستانی) kotal

کازرونی: کُتل kotal

پهلوی: vitarak/vitar (گذر، گذرگاه) (۱۶۲. ف.ف) vitarg/ (: گذرگاه باریک)، پازند: vadarg (Nyb.216)، کردی: kotal (: درّه)، طبری: koti (: تپه) و مازندرانی کنونی: keti (۱۵۹۶. ب.ق)، پهلوی ترفانی: [wdr]widar (Boyce.61)، سیستانی: sratak (: جاده) (۶۴، برجسته)، لری: xata (: جاده) (۷۴، همتی)، لاری: kotal (۳۹۸، اقتدار) در کازرون به قسمتی از جاده که بین کوه و درّه باشد معمولاً «کُتل kotal» گویند. ضمناً به اتاکی چوبی نیز گفته می شود که بر روی تخت روان قرار داده و آن را زینت کنند و در ایام سوگواری ماه محرم می گردانند و جزء وسایل سوگواری محسوب می شود.

● کج (خمیده) kaj

کازرونی: خَلْ xal

پهلوی: xvahl (۴۰۴. ف.ف) / xwahl (Mack.95)، پهلوی ترفانی: [xwhr]xwahr (Mack.95)، اراکی (سلطان آباد): xol (: کج و خمیده)، گلپایگانی: xol (: کج)، کردی: keč (: کج و مورّب) / kej (: منحنی)، گیلکی: kaj (۱۵۹۷، ۷۶۲. ب.ق)، لری: šetur / xal (۱۳۴، همتی)

● کُدَنگ (نوعی چوب) kodang

کازرونی: کُدَمَک kodomak

طبری: *kotenā* (: تخماق) (۱۶۰۶ ب.ق)، لهجه بنادر جنوب: *daku*، شیرازی: *kotak čub* (۲۷۷، بهروزی)
این واژه در گویش رسمی کشور صورتهای دیگری نیز دارد مانند *kodanga/kodina/kodin*. در واقع «کُدومک» قطعه چوب مکعب شکل بلندی است که دسته‌ای دارد و گازران و دقاقان هنگام رختشویی آنرا روی لباس زنند تا چرک از آن بیرون آید. (۲۹۲۲ ف.م، ۱۶۰۶ ب.ق)

● کدو *kadū*

کازرونی: کُودو/کُدی *kudu/ kodi*
کردی: *γedū*، گیلکی: *kuiy* (۲۹۲۳ ف.م)، فریزندی: *kovi*، نطنزی: *kudu*، سمنانی: *kavi*، سنگسری: *kahū*، لاسگردی و شهیرزدادی: *kadū*، طبری: *kaiy*، دزفولی: *kori/kadū/kodi*، در گیلکی (لاهیجان و اطرافش): *kūif* (۱۶۰۶ ب.ق)، کردی: *kolend* (: کدو) / *kūlūndyr* (: کدوی غلیانی) (۱۶۸۴ ب.ق)، لری: *kedi* (۱۳۴، همتی)، کردی مهابادی: *kūlaka* (۱۹۵، کلباسی)، گویش بردسیری: *kodi* (۱۵۰، برومند)، خوری: *kodu* (۱۷، فره‌وشی)
در این گویش، این واژه به صورت کنایه‌ای نیز بکار برده می‌شود مانند:
«سَرش اُنْگا کُدی!»
یعنی: «سر او مانند کدو (صاف و بی‌مو) است!»

● کرپاسه (نوعی سوسمار کوچک) *karpāsa(-e)*

کازرونی: کَلْپوک *kalpuk*
پهلوی: *karpak/karbutak* (۳۱۷ ف.م) / **karbāk* (Nyb.112)، اوستایی: *kahrpu-* (۱۶۱۲ ب.ق)، سیستانی: *kle:r* (: سوسمار بزرگ) (۱۶۸، برجسته)، لری: *gargarāk* (: سوسمار) (۱۱۴، همتی)، گویش بردسیری: *kalpak* (۱۵۶، برومند)،

کردی مهابادی: māmilka (مارمولک) (۲۰۶، کلباسی) در مورد «کَریاسه» در برهان قاطع آمده است که «... از موزیات است و گویند که حیوانی کوچک می‌باشد و چون او را بزنند دُمش از بدن جدا شود و تا دیری حرکت کند. و صورتهایی از نامهای دیگر آن عبارتست از: چلپاسه، کریاشه، کرفش، کریاسو، در عربی نیز: وزغه» (۱۶۱۲. ب.ق)

نیبرگ این موجود را یکی از حیوانات اهریمنی و یکی از خرفسترها می‌داند و به نظر وی، در اوستا، این حیوان به صورت «پیکر ماری ده‌هزار چشم» ظاهر گردیده است. (Nyb.112)، البته خود واژه «سوسمار مرکب از دو جزء ذیل می‌باشد: ۱. سوس sūs: که مخفف همان «سوسمار» است و در تازی: سوس، آرامی: شوشا، و یونانی: sēs آمده است و آن کِرمی می‌باشد که بیشتر جامه‌های ابریشمی را ضایع و مخفف سوسمار نیز است. (۱۱۸۷. ب.ق)

۲. جزء دوم آن: مار mā: پهلوی: mā, سانسکریت: (Nyb.145) māra- و از ریشه پارسی باستان و اوستایی: √mar- (مُردن) کردی: mā (۱۹۳۴. ب.ق)

● کرت (قطعات زمین صیفی‌جات) kart

کازرونی: کُرْدِه ko:rde:

پهلوی: kortak (کرت، قطعه) (۴۰۵. ف.ف، Nyb.113)، این واژه از ریشه اوستایی √karət- (بریدن، قطعه‌قطعه کردن) که گستره‌ای از صورت فعلی ¹√kar- (انجام دادن) می‌باشد. و ریشه‌شناسی این واژه در ذیل واژه «کردن kardan» آمده است. شیرازی: korze، کردی: korz (مساحتی از زمین) (۱۶۱۷. ب.ق)، لری: korta (کرت، قطعه زمین) (۱۳۵، همتی)

● کردن kardan

کازرونی: کِرْدَن kerdan

پهلوی: kartan (۴۰۶. ف.ف، Nyb.114)، اوستایی: -kar¹، سانسکریت:

ترفانی: kirdan[kyrdn] و بن مضارع آن [kr-] kar-، پهلوی ترفانی: kirdan[kyrdn] (Kent.179) kar¹، پارتی و بن مضارع آن [kwn-] kun- (Boyce.54)، پازند: kardan، بن مضارع آن: kun (Nyb.114)، کردی: kirin، بلوچی: kanay/kanag، گیلکی: kuden (۱۶۱۷) ب.ق)، بلوچی: korten، سیستانی: karda (۱۲۶)، برجسته)، لری: kerdan (۱۳۵)

● **کُرسی** (چهارپایه، نوعی صندلی کوچک) korsi

کازرونی: کرسی / کرسین korsi(n)

که از واژه عربی «الْکُرْسِی» به معنی «صندلی، تخت» گرفته شده است. (۷۲۵، ف.ابجدی) البته معنای دیگر این واژه در گویش کازرونی بدین صورت می‌باشد: «چهارپایه‌ای که در زیر آن منقل آتش گذارند و روی چهارپایه را با لحافی بزرگ پوشانند و در زمستان پاها را زیر لحاف کرده و از حرارت آن استفاده می‌کنند.» و بنابه گفته فرهنگ معین واژه «کرسی» korsi به مفهوم اخیر، واژه‌ای چینی و ژاپنی بوده و از واژه «koratsu» گرفته شده و ظاهراً توسط مغولها به فارسی راه یافته است. (۲۹۴۳.ف.م)

● **کِش و قوس** (کشش بدن بعد از خمیازه کشیدن) keš-o-γaws(γows)

کازرونی: کش کُو kaš kow

که به حرکت اعضای بدن بعد از خمیازه برای تمدد اعصاب و بیرون رفتن خستگی از بدن، گفته می‌شود. این اصطلاح مرکب از دو جزء است: ۱- کش: keš که بن مضارع از فعل «کشیدن» است و واژه فارسی می‌باشد. (← کشیدن) ۲- قوس γows به معنی «کمان و قسمتی از محیط دایره» می‌باشد که واژه‌ای عربی می‌باشد (۲۹۹۳.ف.م) و چون بدن را بعد از خمیازه کشیدن مقداری پیچ و تاب می‌دهند، این لفظ را بکار می‌برند.

● کشیدن kašidan

کازرونی: کشیدن kašidan (کشیدن)

کشند / کشند / kašondan / kešondan (کشاندن)

پهلوی: kašitan (۳۲۶.ف.پ)، پهلوی ترفانی: kaš-[qš-] (چین دادن، جوی کردن)،
پازند: kašidan و بن مضارع آن: kiš- (Nyb. 116)، کردی: kišān (کشیدن)،
افغانی: kxál، ارمنی عاریتی: karšem در اوراق مانوی (پهلوی) [qrš-] (کشیدن،
کوشیدن) (۱۶۵۷.ب.ق)، بلوچی: kašseten، پشتو: kēžəm، سیستانی: kašida
(۱۲۷، برجسته)، لری: kašidan (۱۳۶، همتی)

● کفچلیزک (بچه قورباغه) ka fcaliz-ak

کازرونی: گمچه لیسک kamčelisak

در گنابادی: ka fcaliz (بچه قورباغه)، بروجردی: [kāsa]kamkiliz (بچه قورباغه)
(۱۶۶۰.ب.ق)، سیستانی: ka: fle: zak (بچه قورباغه کوچک و بی دست و پا که فقط دم
دارد) (۱۶۷، برجسته)، کردی مهابادی: lōq (قورباغه) (۱۹۳، کلباسی)
در واقع این واژه به جانوری اطلاق می شود که در آب زندگی می کند و سر و تنه مدور و
دُمی باریک دارد و گویند که بچه وزغ است. (۱۶۶۰.ب.ق)

● کفش kafs

کازرونی: کوش / کوشک / اُرسی orsi /، واژه kowš(ak)، از: «kowš (کفش) + -ak-
(پسوند تصغیر)» ترکیب یافته است.

پهلوی: ka fšak / kafs (۴۱۰.ف.ف، Mack. 48)، طبری: kowš (کوش)، اشکاشمی:
kauš، گیلکی: kăfs، فریزدنی ویرنی: kawš، نطنزی و بشرویه خراسانی: kowš،
شهمیرزادی: kuš، سنگسری: kăfs (۱۶۶۱.ب.ق)، گویش آذری: kowš، شیرازی:
kouš، پشایی: waspá، بلوچی: ka[?]wš، سیستانی: kowš (۱۲۷، برجسته)، کردی

مهابادی: kawš (۱۹۶، کلباسی)، لری: / kows²eresi (۱۳۶، همتی)
 در کازرون به «گیوه giva-(e)» نیز، «مَلْکِی malki» گفته می‌شود که نوعی پای‌افزار
 است که آن را از ریسمان دوزند.
 در مورد صورت «اُرسی» نیز این واژه از دو جزء تشکیل شده است: ۱- اُرس²ors (به
 معنای اُرس، روس) (۲۰۱.ف.م) ۲- ی. i پسوند نسبت‌ساز فارسی. جزء اول واژه،
 احتمالاً از صورت انگلیسی «russian» به معنی (: روسی) گرفته شده است. (565،
 حیم)

● کلاغ kalāγ

کازرونی: قَلاغ / قَلاق qalāγ / qalāq

پهلوی: varāγ/vrāγ (۴۱۱.ف.ف، ۲۷۹.ش.ش)، اوستایی: -vārəngan-
 (۲۷۹.ش.ش)، «هَرَن» با شک آن را از ریشه اوستایی: -vārayna- (: شاهین) و هم‌ریشه
 پهلوی: varāk/varāγ، می‌داند. کردی: kala (: کلاغ)، سمنانی: kalā (: زاغ)، کاشانی:
 kilō، افغانی: kārya (: زاغ) (۱۶۶۹.ب.ق)، یونانی: khōrax (: کلاغ)، لاتین: corvus
 (: کلاغ) / cornix (: زاغ) (Hüb.87, § 862)، بلوچی: gurāγ، طبری: kalāz تهران و
 دزفولی: qalāγ، گیلکی: kalāč (۱۶۶۹.ب.ق)، لری: kalā/qalā (۱۳۷، همتی)،
 سیستانی: ga:rāγ (۱۲۸، برجسته)، کردی مهابادی: qal (۱۹۷، کلباسی)، خوری:
 kalā (۲۹، فره‌وشی)

● کلنگ (نوعی پرنده) kolang

کازرونی: قُلَنگ qolong

پهلوی: kuling/kulang (۴۱۱.ف.ف، Mack.52)، کُردی:
 kolang/kolengh/kūling، زازا: kering، عربی: کُرکی، ترکی: دُرنا (۱۶۸۱.ب.ق)،
 لاتین: grus، فرانسوی: grue، کلنگ پرنده‌ای کبودرنگ و درازگردن و بزرگتر از لک‌لک

که او را شکار کنند و خورند و پره‌های زیر دُم او را بر سر زنند و جزء پرنندگان مهاجر به حساب می‌آید و بلندی این پرنده به یک متر و گاهی یک و نیم متر می‌رسد، اسامی دیگر آن: غرنوق، غرنیق، کرکی، قلنگ، ...» (۳۰۳۸.ف.م) در کازرون این واژه در دو اصطلاح مشاهده می‌شود: ۱- در اصطلاح «قازُقُلَنگ» qāz qolong صفت شخصی که دراز و بلند قد است، مرکب از دو واژه «غاز + کلنگ می‌باشد. ۲- در اصطلاح «قُلَنگَنگی qolongaki»: به نوعی آب خوردن اطلاق می‌شود که طی آن ظرف آب با دهان تماس مستقیم پیدا نمی‌کند.

● کلوخ (نوعی کوزه سفالی) kŭlŭx

کازرونی: کُلَیْک kolik

پهلوی: kalŭk (۴۱۱، ف.ف)، کردی: kelōx، سانسکریت: kŭlāla- (: زن کوزه‌گر) (۱۶۸۲ و ۱۶۷۰.ب.ق)، سیستانی: kormal (: کلوخ درشت، خاک رس سفت) (۱۶۸، برجسته)، لری: kelom (۱۳۷، همتی)، کردی مهابادی: gilmat (۱۹۷، کلباسی)، همدانی: kulle، خوری: kolä (۱۷، فره‌وشی)، گویش بردسیری: koluq (: کلوخ) (۱۵۸، برومند)

در کازرون به وسیله‌ای گفته می‌شود که از گِل خشک و سفال، ساخته شده و برای نگهداری آب و درست کردن ترشیجات از آن استفاده می‌شود و آن را «کولوک kuluk» نیز گویند.

● کنار (کران، جانب، طرف) kanār(ke-)

کازرونی: کِر ker

پهلوی: kanār (۴۱۳.ف.ف)، اوستایی: karan- (Nyb.111)، پارتی ترفانی: karān[kr̥n] (Boyce.52)، کردی: kinar (: کنار، جانب ساحل) / kenārek (: جدا)، زازا: kemār - دار مستتر معتقد است که «کنار» از ریشه اوستایی: karana- (:

کنار) و پهلوی: kanár است. (۱۶۹۹. ب.ق)، کردی مهابادی: qarāy (کنار، لبه، نبش) (۱۹۷، کلباسی)، لری: hibā/var (۱۳۸، همتی)

● کندر (نوعی سقز) kondor

کازرونی: کُنْدِر / کُنْدُر kondor/konder

پهلوی: kundūr (۴۱۴. ف.ف، Mack.52)، «لوفر» یکی از زیانشناسان می‌گوید: kondor، که شکل سانسکریت آن: kundura-/ kunduru- kunduruka-/ و شکل پهلوی: kundurūk، ارمنی آن kndruk است که مستقیماً ناشی از kunduruka- سانسکریت می‌باشد. ولی «مایرهوف» می‌گوید: دو نام «کندر» و «لبان» مشتق از یونانی: xóndros libánū می‌باشد. (۱۷۰۵. ب.ق)، لری: kondor (۱۳۸، همتی)، گویش بردسیری: kondork (صمغی است خوشبو که از درخت بنه گیرند.) (۱۶۱، برومند) کندر درختی است شبیه درخت پسته لیکن باری و میوه و تخمی ندارد و صمغ آن را به نام آن درخت خوانند و طبیعتش گرم است. (۱۷۰۵. ب.ق) در کازرون به نوعی از سقز که به صورت جویدن مانند آدامس بکار می‌رود، «کندر» گویند و بعدها به کل جویدنیهایی از نوع آدامس، «کندر» گفته شد.

● کَنگَر (نوعی رستنی خوراکی) kangar

کازرونی: کَنگَر kangar

یونانی: kinára، اسپانیولی: qannariyya (۱۷۱۲. ب.ق)، فرانسوی: gundèlie، لاتین: Gundelia (۳۱۰۰. ف.م)

این گیاه، گیاهی از تیره مرکبات و از دسته لوله‌گلی‌ها است، این گیاه یکی از گونه‌های خارتاتاری و گیاهی علفی و پایا با برگهای متناوب و خاردار و بریده می‌باشد و علفی خودرو است که معمولاً در صحرای خشک و لم‌یزرع آسیا (خصوصاً ایران) و آفریقا می‌روید و برگهای تازه این گیاه در اغذیه (خورش) و همراه با ماست بکار برده می‌شود.

نوع فرنگی آن به قول «المآثر و الآثار» در عهد ناصرالدین شاه قاجار (نیمه دوم قرن ۱۳ هجری) به ایران وارد گردید. (۳۱۰۰.ف.م) البته شکل ایرانی واژه به نظر می‌رسد که مأخوذ از نام اسپانیولی که آنهم مأخوذ از یونانی واژه می‌باشد. (۱۷۱۲.ب.ق)

● کوتاه kūtāh

کازرونی: کُز / کُل kor/kol

پهلوی: kōtāh/kūk (۴۱۵.ف.ف)، اوستایی: -kutaka (کوچک)، ارمنی عاریتی: kotak (کوچک) که مرکب از: -kōt که پارسی باستان آن: -kauta + پسوند -ak می‌باشد. (Hüb.89)، کردی: kūteh/kūt (کوتاه)، گیلکی: kūta (۱۷۲۱.ب.ق)، لری: kutāh (کوتاه) / kerik (کوتاه‌قد) (۱۳۸، همتی)، طبری: kol (کوتاه)، مازندرانی: kol (هر چیز کوتاه و شخص کوتاه قد) و شیرازی: kol، مانند «کوتر دُم کوتاه kabutare dom kol»، در دیه‌های بروجرد: kol (کوتاه [در هر چیز]) (۱۶۶۶.ب.ق)، کردی مهابادی: kurt (۱۹۸، کلباسی) ضمناً در این گویش واژه «کُل kol» به معنی: «کند، نقیض با تیز» نیز بکار برده می‌شود و در گویش گیلکی نیز: kūl (کند) نیز می‌باشد. (۳۰۱۳.ف.م)

● کوچک (-ček) kūcak

کازرونی: کوشکُو / کوشکک kušku/kuškak

پهلوی: kūcak (۴۱۵.ف.ف)، کردی: kūček (۳۱۱۴.ف.م)، کردی مهابادی: čikōla/kurpa (۱۹۸، کلباسی)، کردی: keček (کوچک) / kiček (جوان) / kačik/ گیلپایگانی: kūjak (چغاله بادام و زردآلو و هلو)، گیلکی: kūček / kuček (۱۷۲۲.ب.ق)، لری: košku (۱۳۹، همتی)، سیستانی: xurkak/xurd (۱۳۰، برجسته)

● **کوچه** (kūča(-e)

کازرونی: کیچه: kiče:

پهلوی: kōy (۴۱۵.ف.ف)، این واژه مرکب از: «کو (= کوی) + چه (پسوند تصغیر)» می‌باشد. گیلکی: kūcae، فریزندی ویرنی: kūcä، نطنزی: kūcä، سمنانی: kižä، سرخه‌یی، سنگسری و لاگردی: kūcae، شهمیرزادی: kicā، کردی خراسانی (شرقی): kūcah (۱۷۲۳.ب.ق)، لری: kiča (۱۳۹، همتی)، کردی مهابادی: kūča (۱۹۸، کلباسی)، خوری: kičā/kičow (۵۰، فره‌وشی)

● **کودک** (پسر کوچک، طفل) kudak

کازرونی: کَلْکُو kalku، که احتمالاً از دو جزء تشکیل شده است: کَل kal (: پسر و نرینه تمام حیوانات) + کو ku- (: پسوند تصغیر) / بچه: bačče
پهلوی: kōtak (: طفل) (۳۴۹.ف.ف)، طبری: kal (: بز، مازندرانی کنونی: kal (: گاو و گوسفند نر) (۳۰۱۲.ف.م)، کردی: kel (: گاومیش) گیلکی: kala (: قوی و نر)، بروجردی: kall (: نر) (۱۶۶۵.ب.ق)، لری: kor (: پسر) (۶۳) در فرهنگ معین این واژه به صورت «kalūk: پسر کوچک، طفل» بکار برده شده است. (۳۰۴۱.ف.م) در کازرون اصطلاح «کَلْکُو kalku»، به صورت کنایه برای تصغیر و کوچک کردن طرف مقابل نیز بکار برده می‌شود. مانند:

«سی چه کَلْکُو نومَه؟» «siče: kalku nowma: ?»

یعنی: «برای چه پسرک (کودک) نیامد؟»

در فرهنگ معین لفظ «کودک»، به معنای «صغیر و کوچک» بکار برده شده است. (۳۱۱۷.ف.م)

● **کون** (مقعد) kūn

کازرونی: کِنْدُ / کین ke:nd/qin

پهلوی: kūn (۴۱۸.ف.ف، ۲۱۸.ش.ش، Mack.52)، کردی عاریتی: qing/kun نزدیک به qin/kin، بلوچی: kin/kūn (۱۷۳۸.ب.ق) ریشه اوستایی این واژه احتمالاً از ریشه فعلی -√kan (کنندن) می باشد.

● کوه kūh

کازرونی: kō/koh

پهلوی kōf (۴۱۸.ف.ف)، پـازند: kōh (Nyb.119)، اوستایی: kaofa- (Air.wb.431)، پارسی باستان: kaufa- (Kent.178)، پهلوی و پارتی ترفانی: kōf[kw] (Boyce.53)، بلوچی: kōfay / kōpak (شانه) کردی: kūwi (وحشی)، ارمنی عاریتی: kohak (کوه، موج)، وبه قول «گایگر»: افغانی: kvab (کوهان) (۱۷۳۹.ب.ق)، لری: kwar/koh (کوه کوچک) (۱۳۹، همتی)، کردی مهابادی: čyā / kēw (۱۹۸، کلباسی)، خوری ku/kamār (۳۱، فره وشی)

● کهنه (هر چیز فرسوده و کار کرده و بدرد نخور) kohna(-e)

کازرونی: laqāte

این واژه عربی است و از صورت «لُقَاطَة» به معنی «شکسته و ریزه هر چیز بی بها» گرفته شده است. (۳۶۰۹.ف.م)

● کیل keyl (-پیمانه)

کازرونی: keyl

لری: keyl (۶۷، همتی)، لاری: kila (کیل و پیمانه) (۴۱۴، اقتداری)، گویش بردسیری: keyl (وزن) (۱۶۴، برومند) این واژه عربی می باشد. (۳۱۵۵.ف.م) و از کلمه عربی «کیل» که جمع آن «آکیال» به معنی «پیمانه ها» می باشد، گرفته شده است. (۱۴۰۶.ف.ع)

● گاززگاه (محل رختشویی) gāzor-gāh

کازرونی: گازرا/ گازرا gāzera (-orā)

واژه «گازر» به معنای «رختشوی» یک واژه وارداتی از زبان آرامی می‌باشد. (۱۷۶۳).
 ب.ق، ۳۱۶۶.م) حتی برخی نیز معتقدند که نام «کازرون» از واژه «گازران gāzorān»
 گرفته شده است. امروزه نیز میدان کوچکی در میان شهر کازرون وجود دارد که از قدیم
 معروف به «: می‌دُونِ گازرا meydungāzera» بوده است. وجه تسمیه آن به این علت
 بوده است که در قدیم نهر باریکی به نام «آب خیرات» از میان آنجا عبور می‌کرده و مردم
 در آنجا لباسها و رختهای چرک خود را می‌شسته‌اند.

● گاز گرفتن (دندان گرفتن) gāz gereftan

کازرونی: کَچْ گرفتن kač (gereftan)

کردی مهابادی: gapāl/gāz (۱۹۹، کلباسی)، لری: koxtan (گاز گرفتن) / gam (گاز
 به میوه) (۱۴۰، همتی) احتمال دارد که این واژه از صورت انگلیسی «catch» به معنی:
 «گرفتن» باشد. (۱۵۵، آریانپور)

● گاو gāw

کازرونی: گو gow

پهلوی: gāw (۴۲۲.ف.ف)، پازند: gāv (Nyb.81)، اوستایی: -gav^s، سانسکریت:
 gāv- (Reichelt.227)، پهلوی ترفانی: gāv[g^{av}] (Boyce.41)، پارسی باستان:
 gav-، اوستایی: -gāuš، سانسکریت: gāuš، انگلیسی: cow (Kent.183)، کردی:
 gā افغانستانی: yuā، استی: gūg/yog (گاو ماده)، بلوچی، gōx/gōk (گاوگاو ماده یا نر)،
 یغنیوی: gova (۱۷۶۶.ب.ق) بلوچی: gwek، سیستانی: gow (۱۳۲، برجسته)، لری:
 gā، کردی مهابادی: gā (گاو نر) (۱۹۹، کلباسی)، خوری: nargō (گاونر) / gowčaru~ (گاوچران) (۸، فره‌وشی)

● گاو دوشه (نوعی ظرف) gāv-dūš-a(-e)

کازرونی: گادُوشِه gāduše:

که از دو جزء تشکیل شده است: ۱- «گا gā» (: گاو) که در ذیل واژه «گاو gāw» توضیح داده شد. ۲- «دوشه: -dūš» (: دوشینه، یعنی ظرف شیر دوشیدن) (۸۹۹.ب.ق) که ریشه‌شناسی آن عبارتست از: پهلوی: از صورت مصدری dōsitan (: دوشیدن) (۲۴۶.ف.ف)، از ریشه *dheugh و ایرانی کهن *daug- سانسکریت: -duh، و احتمالاً -dōs گرفته شده از *dōx + -s (: پسوند) می‌باشد. (Nyb.65)، هندی کهن: از -dōgdhi-/v-dōh- و بن ماضی آن: -dōxt (: دوشید) (۳۳۴.ش.ش)، کردی: di-dōšim/dūšin/dōtin (: دوشیدن)، افغانی: davašal، استی: dūčin/dočun، بلوچی: dōšay، سریکلی: dhauz-am، در اراک (سلطان‌آباد): širdoxtan (: شیر دوشیدن) (۸۹۲.ب.ق) gowdušā/ (: گاو دوشه) (۱۷۶۷.ب.ق)، لری: dušidan (: دوشیدن) (۹۷، همتی)

«گاو دوشه»، ظرفی است که یک سر آن گشاده و ته آن تنگ باشد و در آن شیر گاو و گاو میش دوشند و عربی آن «علبه، محلب» است. (۳۱۸۳.ف.م) و در کازرون، «گادوشه gāduše» به ظرف سفالی لعاب‌دار و دهان‌گشادی گفته می‌شود که برای نگهداری شیر و یا دوغ بکار می‌رود.

● گذاشتن gozāštan

کازرونی: هِشْتَن heštan

پهلوی: vizārtan/hištan (۴۲۴.ف.ف)، پازند: hištan و بن مضارع آن (-)hil: (Nyb.100)، اوستایی: -harəz، سانسکریت: srjā ti-/sá rjataḥ، مجهول آن در سانسکریت: -srstá h-/srjyá te (Reichelt. 277)، پهلوی و ترفانی: hištan[hyštn] و بن مضارع پارتی ترفانی: -hirz-[hyrz]، بن مضارع: (-)hil[hyl] (Boyce.50)، بلوچی: ilay/ liag/ ilag (: گذاشتن، رها کردن، پذیرفتن،

اجازه دادن) گلیایگانی: *heštan* (: گذاشتن)، اراک (سلطان‌آباد): *be-hal/häštän* (: بگذار) / *hāl* (: بگذار)، کردی عاریتی: *hištin* (: رها کردن، ول کردن، گذاشتن) (۲۳۳۹. ب.ق)، لری: *leštan* (: گذاردن) (۱۴۱، همتی)
 در کازرون برای صرف این فعل در صورت سوم شخص جمع مضارع اخباری، دو صورت کاربرد دارد:
 «می‌گذارند» / *meylan* (میلن) / *meyzāran* (میزاران)

● گر (= گجر) *gar*

کازرونی: گَر *gar*

پهلوی: *gar* (۴۰۴. ف.ف)، طبری: *kal*، گیلکی: *kačal* (۲۹۱۶. ف.م) / *kal* (۳۰۱۲. ف.م)، کردی: *kecel* (۱۶۰۰. ب.ق)، لری: *gar/ kačal* (۱۳۴، همتی)
 در کازرون به «گوسفند بی شاخ» نیز «کُل *kal*» گفته می‌شود.

● گُر (شعله) *gor*

کازرونی: گُر *gor*: (شعله‌ور، مشتعل)

پهلوی: *xvarak* (: شعله‌ور) (۳۳۰. ف.ف) / *xwarg* (: اخگر، خاکستر گرم) (Mack.95)، سانسکریت: *uksáti* (: شعله و جرقه آتش) (Reichelt.257) سیستانی: *xārm* (: خاکستر افروخته داغ) / *zro:(n)* (: شراره، گرما) (۱۷۵، برجسته)، لری: *gor(gerohtan)* (: شعله‌ور شدن) (۱۱۸، همتی)، گویش بردسیری: *gor* (: شعله، شعله‌ور شدن) (۱۶۸، برومند)، خوری: *āyor* (: آتش) (۵۷، فره‌وشی)
 بهرام فره‌وشی در کتاب «ایرانویچ» در مورد ریشه‌شناسی واژه «گُل» آورده است: «اوستایی آن: *varəda-* و فارسی باستان آن: **varda-* و پهلوی: *vart/vard* که بر اثر قاعده زبانشناسی ایرانی خوشه */rd/* به */l/* در اواخر دوران اشکانی تبدیل شده است. سپس بر اساس زبانشناسی تطبیقی ایرانی، همواره یک */v/* قدیمی با رنگ دادن به واژه

بعدی خود به صورت /gu-/ درمی آید، بدین ترتیب واژه «گُل gul» پدید می آید که ما امروزه در واژه‌هایی مانند: گلخن (: آتشدان) آن را می‌توانیم مشاهده نماییم.» (۱۲۹، فره‌وشی)

البته در کازرون اصطلاح «گِرْگِرْفَتَن gor gereftan» به صورت «گِرْگِرْفَتَن ger gereftan» (: با شعله بلند و با صدا مشتعل شدن آتش) نیز بکار می‌رود.

● گربه gorba(-e)

کازرونی: گُولُو gulu

پهلوی: gurbak (۴۲۵. ف. ف، Nyb. 86)، عربی: سنور (۱۷۴۸. ب. ق)، لری: gorba (۱۴۲)، کردی مهابادی: pišila (۲۰۰، کلباسی) خوری: nāzu nār (: گربه نر) nāzu māyā/ (: گربه ماده) (۱۱، فره‌وشی)

در کازرون، اصطلاح "gorbe y burāq" (: گربه بُوراق) نیز به نوعی گربه اطلاق می‌شود که موهای بدنش نسبت به دیگر گربه‌ها، بلندتر و براق‌تر باشد.

● گِرد (مَدَوْر، مَرَوِی) گرد

کازرونی: مُر mor

کردی مهابادی: xir (۲۰۰، کلباسی)

این واژه از صورت عربی «الْمَدَوْر» به معنای «: آنچه که بر شکل دایره باشد» گرفته شده است. (۸۰۰. ف. ابجدی) و در این گویش بیشتر به صورت اصطلاح «کُرْمُر kor-o-mor» به معنی «کوتاه و گرد» بکار برده می‌شود.

● گرداب gerdāb

کازرونی: زُرَنُو zornow

پهلوی: gartāp (۴۲۶. ف. ف)، لری: zerānowgerānow (۱۴۲، همتی)، کردی

مهابادی: gēzāw (۲۰۰، کلباسی) احتمالاً واژه "zornow" از دو جزء ترکیب یافته است: ۱- zor(n): که از واژه "dowr" به معنی: «دور، گردش، چرخ خوردن» که در ذیل واژه دوری dowri بیان شده است. ۲- "ow" که در ذیل واژه «آب āb» ریشه‌شناسی گردیده است. و روی هم رفته به معنی «آبی که می‌چرخد» معنی می‌دهد.

● گرده (قلوه، کلیه) gorda

کازرونی: گُردَه gorde:

پهلوی: gurtak (۳۹۵. ف. ف.) / gurdag (Mack.38)، اوستایی: -vəratka-
-/*vərəδka-، سانسکریت: -vrkka- (Hüb. 208, § 97)، هندی کهن:
-vrkka- (Air.wb.1420)، کردی: gurdale، بلوچی: guttigh، وحی: velk،
لری: gorda (۱۷۹۲. ب. ق.)، گویش بردسیری: gorde (قلوه، کلیه، پهلوی) (۱۶۸،
برومند)، کردی مهابادی: gūrčila (قلوه) (۱۹۲، کلباسی)
در کازرون این واژه به معنی: «بغل و پهلوی» نیز بکار می‌رود. و به قلوه سنگ «کُردِیک»
"kordik" گویند.

● گرفتن gereftan

کازرونی کهن: کَرَتِیَن karteyn (شصت و چهار، ابن عثمان)، امروزه: گِرِفْتَن gereftan
پهلوی: grifan (۴۲۸. ف. ف.)، پازند: grifan و بن مضارع آن: -gir- (Nyb.84)،
پارسی باستان: از ریشه -vgrab و بن مضارع آن: -garbāya- (Kent.183)، اوستایی: از
ریشه -vgrab، سانسکریت: -gaurvaya- /grbhñāti- (Reichelt.228)، پارتی
ترفانی: grifan [gryftn] و بن مضارع آن: -griw- [gryw-] (Boyce.42,44)، کردی:
girtin (۱۷۹۷. ب. ق.)، لری: gerohtan (۱۴۳، همتی)، کردی مهابادی: girāw (گرفته شده) (۲۰۰، کلباسی)، بلوچی: gepten، سیستانی: grafta (گرفتن) (۱۳۴،
برجسته) نمونه این واژه کهن در ذیل واژه «به (بهرتر) beh» آمده است.

● گروه (دسته، جماعت مردم) goruh

کازرونی: گُر / گَل gor/ gal

پهلوی: gāl/ grōh (۴۲۹. ف. ف، Nyb. 85)، پارسی باستان: *gravathva، ارمنی: groh (ملت، جمعیت)، بلوچی: grōf، کردی: kuruh (اجتماع اشخاص) (۱۸۰۳. ب. ق)، لری: bor/geru/gal (۱۴۳، همتی)، کردی مهابادی: gal (گروه، دسته) (۲۰۱، کلباسی). در کازرون برای بیان اصطلاح «گروه گروه» از صورت «گُرگُر» "gor-o-gor" استفاده می‌شود.

● گره (از نوع سفت و محکم) gereh

کازرونی: گِرِه / گِرَن / گِنْد gere:/ gere:n/ gend

پهلوی: grēh (۴۲۹. ف. ف)، پارسی باستان: *graṭha، سانسکریت: grath (بستن) (Hüb. 93, §913)، کردی: γiri (گره، عقد ازدواج) (۱۸۰۳. ب. ق)، بلوچی: gre:hn، سیستانی: gre (۱۳۵، برجسته)، لری: geren/gereh (۱۴۳، همتی)، کردی مهابادی: girē (گره، مهره پشت) (۲۰۱، کلباسی)، گویش بردسیری: gerend (۱۶۹، برومند)، خوری: gera kosson (گره زدن) (۳۴، فره‌وشی). در کازرون به «بخیه زدن جامه و کفش» «گِنْد زدن» "gend zadan" گویند.

● گزنه (نوعی گیاه) gazna(_e)

کازرونی: گِرْگِرُونْک / gezgezunak / گزگزوک gezgezuk

پهلوی: gaz (نوعی درخت) (۲۱۸. ف. پ)، احتمالاً از فعل «gazitan» گرفته شده است. (۴۳۱. ف. ف، Nyb. 82)، کردی: yez yez/ yez yezk (۱۸۱۳. ب. ق)، بلوچی: gaz، سیستانی: ga:z (۱۳۵، برجسته)، گویش بردسیری: gaz (درختی جنگلی که چوبهای آن بکار ضد عفونی و دود دادن مشک آب و دوغ می‌رود). (۱۶۹، برومند) «گزنه» گیاهی از راسته دولپه‌یهای بی‌گلبرگ که سرده‌تیره گزنه‌ها می‌باشد و برگهای

گونه‌های مختلف آن پوشیده از خارهای گزنده است. که پس از لمس، محتویات سوزآور غده زیر آنها در پوست بدن وارد شده و ایجاد سوزش می‌کند این گیاه مصرف دارویی دارد و در طب عوام به عنوان قابض ملایم و مقوی و تصفیه کننده خون و رفع اسهال استعمال می‌شده است.» (ف.م. ۳۳۰۹) البته شایان ذکر است که این گیاه، را نباید با درختچه «گَزْ gaz» که «برگهای ریز و فشرده دارد و از شیرۀ آن گز انگبین تولید می‌شود و در شیرینی‌پزی نیز از آن استفاده می‌شود» (ف.م. ۳۳۰۰)، اشتباه گرفت.

● گلدان goldān

کازرونی: حَصین hasin

این واژه احتمالاً، از کلمۀ عربی «حصین» به معنای «: استوار و محکم (جای، قلعه)» گرفته شده، که در اصل یک واژه عربی می‌باشد. (۱۳۶۰. ف.م) البته این واژه به معنای «لگن بزرگ سفالی لعابی و ظرفی که در آن خمیر کنند» نیز اطلاق می‌شود.

● گلو galū

کازرونی: گُلو/ گُلُی goli/ gulu، کازرونی کهن: کُرو koru (شصت و چهار، ابن عثمان) پهلوی: galūk (۴۳۴. ف. ف.) / galōg (Mack. 35)، اوستایی: از -gar⁴، سانسکریت: gala- (Reichelt. 227)، پهلوی ترفانی: gardan[grdn] (: گردن) (Boyce. 42)، لاتینی: gula، قیاس کنید با ارمنی: kul (: فرو برده، بلعیده)، کردی: gerū، افغانی: gharai/ ghāra (: گردن، قصبه‌الرئیه)، سنگلیچی: ghar، خوانساری: geli، دزفولی: goli، گیلکی: guli، کردی: yeūri/yeūrū (: گلو، معبر تنگ) / geryu/gavri (۱۸۳۲. ب. ق)، بلوچی: go:t، سیستانی: glu- (۱۳۶، برجسته)، کردی مهابادی: garū (۲۰۱، کلباسی)، خوری: gali (۲، فره‌وشی)، لری: geli (۱۴۴، همتی) گویش بردسیری: goli (۱۷۲، برومند) نمونه کهن این واژه در ذیل واژه «به (بهتر) beh» بیان شده است.

● گله (شکایت) *gela(-e)*

کازرونی کهن: کله: *kelo* (شصت و پنج، ابن عثمان)، امروزه: گِلَه: *gel(l)e*
 پهلوی: *gilak* (۴۳۴. ف. ف.)، پازند: *gila* (Nyb. 82)، اوستایی: از ریشه فعلی:
√garəz- (شکایت کردن)، سانسکریت: *-garhate* (Reichelt. 227)، پهلوی ترفانی:
gilagāy (**gylg-y*) (Boyce. 43)، کردی: *gili* (شکایت) / *gire* (دعوی) (۱۸۳۲).
 ب. ق.)، لری: *gela* (۱۴۵، همتی)
 نمونه کاربرد این واژه کهن در ذیل واژه «بردن *bordan*» آمده است.

● گمان *gomān*

کازرونی: گُمُون / گاش *gemun/ gās*
 پهلوی: *gomān* (۲۳۲. ف. پ.)، پهلوی مانوی: *gomān* [gwm^hn] سغدی: *-gumā*،
 پازند: *gomā* (Nyb. 86)، پارسی باستان: **vimāna* (Hüb. 95, §932)، اوستایی:
**vimanah-* از دو جزء تشکیل شده است: *vi* (پیشوند) + *√man* (اندیشیدن)،
 کردی و افغانی: *gomān*، بلوچی: *guwān* (۱۸۳۴. ب. ق.)، هندی باستان: *-vīmanas-*
 (Air. wb. 1449)، افتری: *gomon*، بلوچی: *gomān*، سیستانی: *gmo* (۱۳۷)،
 برجسته)، لری: *gemun* (۱۴۵، همتی)، جهرمی: *gās*، البته در کازرون بیشتر به
 صورت «گاسَم *gāsa:m*» یعنی: «گمان کنم» بکار می‌رود. برخی گویشوران نیز واژه /
sul را نیز به معنای «گمان» بکار می‌برند.

● گنجشک *gonješk*

کازرونی: گُنجِشْک / بیجیک *gojišk/ bijik*
 پهلوی: *vinjišk* (۴۳۷. ف. ف.)، شهمیرزادی: *gunjäšk* (۳۴۰۵. ف. م.)، گیلکی عاریتی:
gonješk (۱۸۴۰. ب. ق.)، لری: *bendešk* (۱۴۵، همتی)، در لهجه کرمانجی
 کردستان ترکیه و سوریه: *čevik/ čūk*، استی: *č[?]iu* (گنجشک، پرندۀ کوچک)، در

مشهد: čoyok و در جنوب خراسان: čuyūk (: گنجشک) (۶۴۶ و ۶۴۵. ب. ق.)، کردی
مهابادی: pāsāri/ čōlaka (۲۰۲، کلباسی)، خوری: čoyu (۲۹، فره‌وشی)

● گندم gandom

کازرونی: گَنَم ga: no: m

پهلوی: gandōm (۴۳۷. ف. ف.)، پهلوی ترفانی: [gnum] ganum (Mack. 35)،
کردی عاریتی: genim، افغانی عاریتی: ɣanum، وخی: ɣindim، سنگلیچی و منجی:
ɣandám، سریکلی: žandum/žandam، یودغا: ɣadum، گیلکی، فریزندی، یرنی و
نطنزی: gāndom، در دیه‌های گیلان: gāndam، شهمیرزادی: gandúm (۱۸۴۲. ب.
ق.)، خوری: ganām (۱۷، فره‌وشی)، افتری: gondom، پشتو: ɣanəm، سغدی و
یغناپی: ɣantum، بلوچی: gandom، سیستانی: ga:ndom (۱۳۸، برجسته)، لری:
gandom (۱۴۵، همتی)، کردی مهابادی: ganim (۲۰۲، کلباسی)

● گندنا gandanā (= تره)

کازرونی: گَنَدِنَا gandenā

پهلوی: gandanāk (۴۳۷. ف. ف.) / gandanāg (Mack. 35)، دکتر معین این واژه را
یک اسم مرکب دانسته است که از دو جزء gand (گند، بوی بد) + «nā- (: پسوند)»
تشکیل شده است که ریشه‌شناسی جزء اول آن یعنی «گند» gandanā عبارتست از: پهلوی:
gand (: گند، متعفن) (۴۳۷. ف. ف.) / gandakēh (: گندگی) (Nyb. 81)، اوستایی:
gantay-، هندی باستان: gandhá- (: بو، عطر) (Air.wb. 493)

● گوجه (گوجه فرنگی) gawja (gowje)

کازرونی: تَمَاتِه tamāte

لری: tamātam (۱۴۶، همتی)، لاری: tamata (۳۱۶، اقتداری) این واژه از صورت

انگلیسی «tomato» گرفته شده که صورت فرانسوی آن نیز «tomate» است. (۱۱۳۷).
ف.م، ۱۱۴۰، آریانپور).

● گهواره gahvāra(-e)

کازرونی: گاخره gāxore:

پهلوی: vārak gāh (۴۴۱. ف. ف) / gāhwārag (Mack.34)، در فرهنگ معین و برهان قاطع این واژه به عنوان یک اسم مرکب معرفی شده است: جزء اول آن «gāh» به معنی (تخت، جای) + جزء دوم آن vāra - (پسوند)، که این پسوند از ریشه فعلی اوستایی -vbar√ (بردن) دانسته شده و رویهم رفته به معنی «برنده و حامل تخت (کودک)» می باشد. (۱۷۷۳. ب. ق) جزء دوم آن «پسوند vāra» در ذیل واژه «بردن bordan» بیان شده است. ریشه شناسی جزء اول آن «gāh» عبارتست از: پارسی باستان: -gāθu (Kent. 183)، اوستایی: -gātav، سانسکریت: -gātá v (Reichert.227)، پارتی و پهلوی ترفانی: [gāh<h>] (Boyce.41)، ارمنی: gah، پازند: gāh (Nyb.80)، افغانی: γālai (۱۷۷۱. ب. ق)، کردی مهابادی: lānk (: گهواره) (۲۰۳، کلباسی)، گویش بردسیری: gācu (۱۶۵، برومند)، خوری: gāleču (: گهواره) (۴۵، فره وشی)

البته امروزه به «گهواره»، «نَنی na:ni» نیز می گویند. «گاخره» را معمولاً از چوب می سازند و آن را روی زمین گذارده و حرکت می دهند و کودک را که در آن دراز کشیده، خواب می کنند.

● گیلās (لیوان) gilās

کازرونی: گیلās gilās

این واژه از صورت انگلیسی «glass» به معنی «شیشه و لیوان» گرفته شده است. (۴۳۷، آریانپور)

● لاغر (بارید) *lāyar*کازرونی: لَرُ / لیشک *lar/ lišak*

کردی: *gāyer* (۳۵۳۰. ف. م)، گیلکی و یرنی: *lāqer*، فریزندی: *lāqār*، نطنزی: *lāgār*، سنگسری، سرخه‌یی، لاسگردی و شهمیرزادی: *lāqār* (۱۸۷۷. ب. ق)، خوری: *lāyār* (: لاغر برای چارپایان و حیوانات خانگی) (۱۰، فره‌وشی)، اراک (سلطان‌آباد): *lār* (: لاغر، مخصوصاً به گوسفندهای لاغر اطلاق می‌شود). (۱۸۹۳. ب. ق)، سیستانی: *čillāsk* (۱۶۳، برجسته)، لری: *lar/liš* (۱۴۷، همتی)، کردی مهابادی: *lar/kiz/lāwāz* (۲۰۴، کلباسی) صورت «لیشک *lišak*» این واژه، نیز در صفحات بعد توضیح داده شده است.

● لا کپشت *lāk pošt*کازرونی: کاش پُشت *kās pošt*

پهلوی: *kāsūk/kašūk* (۴۴۵. ف. ف)، لری: *kālapošt/kāsapošt* (۱۴۸، همتی)، کردی مهابادی: *raqqa* (۲۰۴، کلباسی)، گویش بردسیری: *kāse pošt* (۱۴۷، برومند)، خوری: *lāk pešt* (۲۵، فره‌وشی)، در فرهنگ معین واژه «*kāsa(-e) pošt*» از دو جزء تشکیل شده است: ۱. جزء اول «کاسه *kāsa(-e)*»، که واژه‌ای عربی می‌باشد و از صورت «کاسه که مساوی با قصعة است» و به معنی نوعی ظرف گود که در آن چیزی خورند یا نوشند. گرفته شده است. (۲۸۲۷. ف. م)

۲. جزء دوم «پشت *pošt*»، واژه‌ای فارسی می‌باشد. که دو واژه بر روی هم معنای: سنگ‌پست یا همان لا کپشت را می‌دهد. (۲۸۳۱. ف. م) که ریشه‌شناسی جزء دوم آن عبارتست از: پهلوی: *pušt* (۴۷۱. ف. پ، Nyb. 471)، اوستایی: *paršta-/parštay-*، هندی کهن: *prsthá-/prstáy-* (Air.wb. 878)، پهلوی و پارتی ترفانی: *pušt[pwšt]* (Boyce, 75)، گیلکی: *pušt*، کردی: *pišt*، افغانی: *pušt*، وخی: *part* (۴۰۷. ب. ق)، بلوچی: *po:št*، افتری: *pašt*، خوارزمی: *pšk*، سیستانی:

pašt (۵۴، برجسته)، لری: pošt (۶۳، همتی)، کردی مهابادی: pišt (۱۴۵، کلباسی)

● لامپ lāmp

کازرونی: گُولُوپْ gulup

لری: ġelup (۱۴۸، همتی) این واژه احتمال دارد که از صورت انگلیسی «globe» به معنی «کُره، گوی، حباب و گُروی» گرفته شده باشد. (۴۳۹، آریانپور)

● لب lab

کازرونی: لُنْج lo:nj

پهلوی: lap (۴۴۵. ف. ف، Nyb. 121)، پازند: law، بلوچی: lap، از ریشه ایرانی: *lap-، لاتین: labium، آلمانی: lippe از leb-، کلمه فارسی «لفچه lafča» محتمل است که از کلمه باستانی: lab-، کردی: lēw (لب) باشد. (Hüb.96,§953)، کاشانی: lew، سنگلیچی: law (۱۸۸۵. ب. ق)، لری: lonj/low (۱۴۸، همتی)، کردی مهابادی: lēw (۲۰۴، کلباسی)، خوری: low (۱، فره‌وشی) معمولاً به شخصی که عصبانی و ناراضی باشد می‌گویند:

"lo:nješ?owzunan!"

«لُنْجِش اوزُونْ!»

یعنی: «لب او آویزان است.»

● لته lat(t)a(-e)

کازرونی: لَته latte

پشایی: latá، سانسکریت: laktaka-، سیستانی: latta(-e) (۱۴۱، برجسته)، لری: latakāli (صیفی کاری) (۱۲۲، همتی)، در نیشابور: latte (جالیز)، کردی مهابادی: bēstān (صیفی کاری) (۱۸۴، کلباسی)، گویش بردسیری: latte (پارچه کهنه و کثیف) (۱۷۷، برومند)

در کازرون این واژه به دو معنا بکار می‌رود: ۱. به معنای «پارچه کهنه و کثیف»، ۲. به معنای: «پالیز و مزارع صیفی جات».

● لَچَکْ (روسی از نوع کوتاه) lačak

کازرونی: لَچَکْ lačak

این واژه به چارقد و روسری کوچک مثلث شکلی که زنان با آن سر خود را می‌پوشند، گفته می‌شود، و واژه‌ای ترکی است. (۳۵۶۹.ف.م) البته در این گویش به نوعی مقنعه و روسری، «کولته: kulte» نیز گفته می‌شود.

● لَرزیدن larzidan

کازرونی: دَرُوْشیدَنْ derowšidan (لرزیدن بخاطر سرما و تب)

پهلوی: drafšidan (۴۴۶.ف.ف)، هوشمان واژه «dirafšidan» را به معنی «درخشیدن و تابیدن ناگهانی» می‌داند. (Hüb.61,\$553)، لری: dakesan/derazesan (۱۴۹، همتی)، کردی مهابادی: larz (لرز) / lar (لرزش) (۲۰۴، کلباسی)، گویش بردسیری: drušidan (نرم کردن گندم و جو در آسیاب) (۹۰، برومند)، این واژه مصدر جعلی می‌باشد که احتمالاً از صورت «drafš» (بیرق و پرچم) + idan - (پسوند جعلی ساز) ساخته شده است و ریشه‌شناسی واژه «derafš» در ذیل همان واژه صورت گرفته است.

● لَقْوَه (نوعی بیماری همراه با لرزش برخی اندامهای بدن) layva(-e)

کازرونی: لَقْوَه laqve:

این واژه از صورت عربی «لقوة» است و به نوعی بیماری گفته می‌شود که نیمی از صورت به یک سو برمی‌گردد و لبها به خوبی بهم نمی‌رسد و دهان نیز به یک طرف کج می‌گردد و لرزش، برخی از اندامهای بدن را فرا می‌گیرد. (۳۶۱۳.ف.م)

● لگد lagad

کازرونی: لَغَتْ layat

گیلکی: layad (۳۶۲۰. ف. م)، طبری: low (۱۹۰۴. ب. ق)، لری: tipā/layat (۱۵۰)، همتی: لاری: leyat (۴۱)، کردی مهابادی: pēlāpa (۲۰۵، کلباسی)، گویش بردسیری: laqat (۱۷۹، برومند)

● لیشک لیشمون (لیشمون، صفت آدم لاغر) lisak

کازرونی: لیشک / لیشمون lisak/lišmun

لری: liš (۱۴۷، همتی)، این واژه احتمالاً، از صورت انگلیسی «(trophical) Leichmania» گرفته شده که به نوعی انگل گفته می‌شود که در انسان ایجاد لاغری و ضعف مفرط می‌کند. در فرهنگ معین «لیسک یا لیشک» به جانوری کوچک شبیه حلزون اطلاق می‌شود که نوعی آفت برای مزارع صیفی تلقی می‌گردد و در پزشکی از اجساد این جانور شربتی تهیه می‌کنند که به نام «شربت لیماس» موسوم است و ضد بیماریهای ریوی تجویز می‌شود. (۳۶۶۷. ف. م)

● لیفه (بندشوار) lifa(-e)

کازرونی: نیْفَه nife:

در برهان قاطع آمده است: «تحقیق آن است که «نیفه» به «نافه» برمی‌گردد و «نافه» آنچه نسبت به ناف دارد و جای بند ازار را نیفه از آن جهت گویند که به ناف نسبت دارد و «نیفه» به معنی مطلق پوستین نیست بلکه پوستی است که از حوالی ناف روباه و جز آن می‌گذرد و نرمتر از پوستهای دیگر است.» (۲۲۲۹. ب. ق). بنابراین ریشه‌شناسی «ناف nāf» عبارتست از:

پهلوی: nā fak (۵۱۲. ف. ف)، اوستایی: nā fah-/nā fa، سانسکریت: nābhay- (Reichelt.248)، پهلوی ترفانی: nāf[nāf] (خانواده) (Boyce.60)،

افغانی: nūm/nū، استی: naḟḟā، بلوچی: nāpag/ nāfag/ nāfag، کردی: naw (:)
 ناف، درون) nāv/ (کفل)، پارسی باستان: napāt-، لاتین: nepos، آلمانی: nabel،
 انگلیسی: navel (۲۱۰۰ ب.ق)، کردی مهابادی: dōxin (۱۴۰، کلباسی)، اراکی: lifa،
 تهرانی: lifa (: جای گذاردن بند شلوار) (۴۸۹۱ ف.م)، لری: dum (: بندکش تنبان)
 (۵۴، همتی)، گویش بردسیری: nife (، بند تنبان) (۲۰۰، برومند)

● ماشِرا (نوعی بیماری) māšārā

کازرونی: ماشِرا māšerā

که بیشتر به صورت اصطلاح «شِرا و ماشِرا» «šerā-o-māšerā» به کار می‌رود. دکتر
 معین در ذیل واژه «ماشِرا» که در برهان قاطع آمده، آورده است: «به سریانی اسم ورم
 دموی و صفراوی مرکب است که از جوش، خون و صفرا در صورت و پیشانی ظاهر
 شود و گاه سر را نیز فراگیرد، ...» (۱۹۴۳ ب.ق)

● مانا (همانند، شبیه) mānā

کازرونی کهن: مُخ / مُخا mox/ moxā (شصت و دو، ابن عثمان)، امروزه: موئند
 munand

پهلوی: mānāk/mān (۴۵۲ ف.ف) mānākēh/، پهلوی —رفانی:
 mānāg[m<n>g]، پازند: mānā (Nyb. 125)، اوستایی: از ریشه فعلی: -√man (:)
 شبیه بودن) (Air.wb. 1121)، یهودی فارسی: xumānā (: همانا)، هوشمان معتقد
 است: «همانا hamānā مساوی با «humānāk» پهلوی است و آن را از ترکیب دو جزء
 ذیل گرفته است: -hu- (: خوب) + mānāk- (: مانند، شبیه)، زازا: haúna (: همینکه، به
 محض اینکه) (۲۳۶۳ ب.ق)، لری: lambar/ munand/ vatar/ (۱۵۱، همتی)،
 کردی مهابادی: lagwēn (: مانند) (۲۰۶، کلباسی)

نمونه کهن واژه، در ذیل واژه «باد bād» بیان شده است. در گویش کنونی کازرون،

اصطلاح «مُخ mox» را می‌توانیم در ترکیب دو واژه «man (من) + ke (که)» مشاهده کنیم و برای واژگان «مانند و شبیه» از کلماتی چون «مونند munand»، «مِثّه messe:» (: مثل و مانند) استفاده می‌شود.

● ماهی (حیوان دریایی) māhi

کازرونی: مُبی / مُهی moyi/mohi

پهلوی: māhik (۳۵۱. ف. پ، Nyb. 123)، اوستایی: masya، سانسکریت: matsya (Air.wb.1155)، پارتی ترفانی: māsyāg[m^əsy^əg]، پهلوی ترفانی: māhig/māhi (Boyce.55,56)، کردی: māsi، بلوچی عاریتی: māhig/māhi، افغانی: māhai، لری: mūsi، زازا: māsi، گیلکی: mōhi، مازندرانی و طالشی: mōi، گبری: mūsū، اورامانی: mās(āwi) (۱۹۶۱. ب.ق)، خوری: māi (۲۷، فره‌وشی)، سیستانی: māi (۱۴۵، برجسته)، لری (ممسنی): māhi (۱۵۲، همتی)، کردی مهابادی: māsi (۲۰۶، کلباسی)

به ظرفی که معمولاً چیزهای سرخ کردنی را در آن سرخ می‌کنند، «مُی تینه / مُی ثوّه» moytine:/moytove: " (: ماهی‌تابه) گفته می‌شود.

● مُتْکا (بالش) mottakā

کازرونی: مُکّه / مُتْکّه mokko:/motko:

این واژه به بالش دراز استوانه‌ای شکلی اطلاق می‌شود که از پشم یا پَر یا پنبه پُر شده باشد و بدان تکیه زنند. این واژه، عربی است و هم ریشهٔ واژگان «اتکاء، متکأ و تکیه» می‌باشد و از صورت عربی «تکیه» به معنی «: پشت دادن به چیزی» گرفته شده است.

(۱۱۲۹. ف.م)

● مژه (e)-moža

کازرونی: میژزنگ merzang / مژه moje: / میجگون mejugun / میژلنگ / mezleng

پهلوی: mičak/mazag/mežuk (۴۷۵. ف. ف. Hüb.98,§980)، سانسکریت: nimiša-، هندی باستان: nimniš (: چشمک چشم) کردی: mižānk/mujúal/miži (: مژگان)، بلوچی: mičāc/mišāš (: مژگان)، بلوچی عاریتی: mižagān، بروجردی: merjeng (۲۰۰۶. ب. ق.)، لری: merzeng (۱۵۴، همتی)، افتری: mojek، سیستانی: majja/majg (۱۴۷، برجسته)، کردی مهابادی: mižōl (۲۰۹، کلباسی)، خوری: meženg (۱، فره‌وشی)، گویش بردسیری: mejeng (: مژه) / mozeng (: مژگان) (۱۸۸-۱۸۶، برومند)

● مَشْرَبَه (نوعی ظرف) (-e)-mešraba

کازرونی: مَشْرَبَه mašrabe:

به نوعی ظرف اطلاق می‌شود که معمولاً از جنس مس است و درون حمام از آن استفاده می‌شود. این واژه از کلمه عربی «مشربه» به معنی «ظرف دراز دهن‌گشاد و دسته‌داری که در آن آب ریزند»، گرفته شده است. (۴۱۴۱. ف. م.)

● مَطْبَخ (آشپزخانه) matbax

کازرونی: مُدْبَخْ / مُدْبَخْت modbax(t)

کردی مهابادی: midbaq (۲۱۰، کلباسی)، گویش بردسیری: madbax (۱۸۶، برومند) این واژه از کلمه عربی «مطبخ» گرفته شده است. (۴۱۹۶. ف. م. ۸۷۷. ف. ع.)

● مغز mayz

کازرونی: مَجْ maj

پهلوی: mazg (۴۸۵.ف.ف)، پهلوی ترفانی: mayz[mgj]، پازند: magz/maz(a)g (Nyb.130)، اوستایی: mazga-، هندی کهن: majjān- (Air.wb.1159)، پشتو: māyz (۲۴۳.ش.ش)، استی: mayz، بلوچی: mažg، سریکلی: muzhg (: استخوان مغز) / moyz شغنی: mayz، که همه اینها عاریتی می باشند. افغانی: māyza (: مغز)، کردی عاریتی: megz، در اوراق پارتی مانوی: [mgs] (: مغز) (۲۰۲۱.ب.ق)، لری: mayz/mazg (۱۵۶، همتی)، کردی مهابادی: mēšk (۲۱۰، کلباسی)، خوری: šerend (مخ، مغز سر) (۱، فره‌وشی)

نمونه‌ای از کاربرد این واژه عبارت است از:

«می می خئی فیث بزئم تو مَجِت؟!»

"mey mixoy feyt bezanom tu majet?!"

یعنی: «مگر می خواهی مُشت به مغزت بزئم؟»

● مُف (آب بینی) mof

کازرونی: خَرْم xe:rm

احتمال دارد که این واژه از کلمه عربی «خَرْم xarm» که در فرهنگ معین به معنی «سوراخ کردن گوش یا بینی» آمده، گرفته شده باشد. (۱۴۱۳.ف.م)

● مقدار کم (= ذره کمتر) meydār-e-kam

کازرونی: أَشْكَكْ aškak[?]، مرکب از دو جزء است: «ašk[?] (: اشک) + ak - (پسوند تصغیر)»

پهلوی: ašk (: اشک) (۳۱.ف.ف)، اوستایی: -asraka* و یا -ašraka که از -asru می باشد. سانسکریت آن، از -ácru است. و «هَرَن» نیز «aš-k» را از همان ماده -ars می داند، و افغانی: oša (Hüb.15,§88)، اشکاشمی: āšik، وخی: zašk، سریکلی: zuxk، گیلکی: ašk (۱۳۹.ب.ق)، لری: nekut/peča (: مقدار کم) (۱۵۶، همتی)

xars/ (: اشک) (۴۱ ، همتی)

در کازرون علاوه بر این، واژه دیگری نیز برای بیان «مقدار و ذره اندک» بکار می‌رود و آن اصطلاح «پِچَک پِچَک pečak pečak» می‌باشد.

● مکتب (مدرسه) maktab

کازرونی: کتُّو kottow

کردی مهابادی: maktab (۲۱۰، کلباسی)، لری: ketow (۱۵۶، همتی)

این واژه از کلمه عربی «المکتب» به معنای «: محل آموزش علم» گرفته شده است. (۸۵۴ ف. ابجدی)

● مگر magar

کازرونی کهن: مَعَرَّ mayar (شصت و دو، ابن عثمان) و صورت امروزی آن: میی mey (: مگر) / آی‌ای? ay (: اگر)

پهلوی: māhakar (: شاید) (۴۸۸ ف. ف، Nyb. 89) از دو جزء ترکیب یافته است: mā- (: علامت نفی) + hakar (: اگر)، پازند: maagar کردی عاریتی: megher (: اتفاقاً، اگر نه) (۲۰۲۹ ب. ق)، پارسی باستان: mā + hakaram، سانسکریت: mā + sakr̥t، اوستایی: mā + hakərət (Kent.201,212)، پارسی ترفانی: [m̥ + agra] (Boyce.55)، لری: mah/mar (۱۵۶، همتی)، کردی مهابادی: maga(r) (۲۱۰، کلباسی)، خوری: mego (۵۵، فره‌وشی)

نمونه کاربرد این واژه کهن عبارتست از:

"... mayarkom fa:bo bakami dadey!" «مَعَرَّ کُم فَه بَوِکَمی دَدِی!»

یعنی: «...مگر که مرا به باد خواهی دادن!»

● ملخ malax

کازرونی: مَلَقْ malaq

پهلوی: malak/hulak (۴۸۹. ف. ف.)، اوستایی: -madhaxa، ارمنی: marax (۲۰۳۱. ب. ق.)، کردی مهابادی: kulla/kullo (۲۱۱-۲۱۰، کلباسی)، خوری: malax (۲۷، فره‌وشی) در کازرون به نوعی ملخ که مانند شتر کوهان دارد، «شُتر مَلَقْ» šotor "malaq گفته می‌شود.

● موش mūš

کازرونی: مُشْک mošk (موش) / موشِ کَرِه: muš ka:re (موش صحرایی)
 پهلوی: mušk (۴۹۵. ف. ف.)، Mack.57، هندی باستان: -mūš، سانسکریت: -mūšikā/-mūšaka (موش، موش صحرایی) ارمنی: mukn (موش)، افغانی: magha/maghak (موش صحرایی) / magha-kūrai (موش، موش صحرایی) استی: mist/miste، بلوچی: mušk/mūšk، کردی: myšk (موش) / mišk/mesck، زازا: muš، گیلکی، نطنزی و فریزندی: mūš، دزفولی: mošk (۲۰۵۳. ب. ق.)، لری: mošk (۱۵۷، همتی)، کردی مهابادی: mišk (۲۱۱، کلباسی)، خوری: mošk (۲۷، فره‌وشی)

● مه (ابر نزدیک زمین) meh

کازرونی: دُودْکُورْک dud kurak: این واژه در واقع مرکب از سه جزء می‌باشد: -dud (دود) + -kur (کور) + -ak (پسوند تصغیر)
 پهلوی: dūt (مه) / maznāh (۴۹۷. ف. ف.)، ریشه‌شناسی «دود dud» عبارتست از: پهلوی: dūt (69. Nyb)، پارتی و پهلوی ترفانی: [dūd[dwd] (36. Boyce)، هندی باستان: -dhūmá- (دخان)، کردی: dū، افغانی: lū، بلوچی: dit/dūt، وخی: dhīt، شغنی: dhud، سریکلی: dhūt (۸۹۲. ب. ق.) ریشه‌شناسی «کور kur» عبارتست از:

پهلوی: kūr (۴۱۶. ف. ف.)، کردی: kōr (ناینا) / xu[?]ir/kur/kūri (۱۷۲۴. ب. ق.)،
پهلوی ترفانی: [kōr[kwr] (Boyce.53)، طبری: kehā (مه، ابر) (۴۴۵۶. ف. م.)،
مازندرانی کنونی: miya//meh miyā (۲۰۵۹. ب. ق.)، لری: menj (۱۵۷، همتی)،
کردی مهابادی: miž (مه) (۲۱۲، کلباسی)

● میان (وسط) miyān

کازرونی: میو / میو / miyun/men

پهلوی: mayān/miyān (۴۹۹. ف. ف.)، پازند: miyān (Nyb. 133)، اوستایی:
maidyāna- که برگرفته شده از شکل maiḍya- می باشد سانسکریت: -mādhyā-
(Air.wb.1116-1117, Reichelt.250)، لاتین: mediānus (۲۵۲. ش. ش.)، پارسی
ترفانی: maḍyān [mdyⁿ]، پهلوی ترفانی: [mayān[myⁿ] (Boyce.56,59)،
ارمنی: mēj (وسط)، افغانی: miyanj/manj، استی: mēdäg، بلوچی عاریتی:
niyāmay/niyām وخی: malung، شغنی: medhēna، سریکلی madhān (وسط)،
کردی: mayān kirin (اصلاح کردن، آشتی دادن)، زازا: myāni (وسط)
(۲۰۷۲. ب. ق.)، لری: meyun (۱۵۸، همتی)، کردی مهابادی: nēwān/nēw
nēwarāst/ (میان، وسط) (۲۱۲، کلباسی)، گویش بردسیری: miyun (۱۹۳، برومند)

● نان nān

کازرونی: نون nun،

پهلوی: *nān (نان، وسیله معاش) (۳۹۵. ف. پ)

کردی مهابادی: nān (۲۱۳، کلباسی)، خوری: nun در ترکیب: nunē berešto (نان
برشته) (۴۰، فره‌وشی) در کازرون به این واژه، «گِردِه: gerde» نیز می‌گویند، که واژه
گِردِه: gerde مرکب از «گرد، مدور» + -e (پسوند تصغیر و سازنده اسم از
صفت) می‌باشد. (۱۷۹۲. ب. ق.)

● نردبان nardebān

کازرونی: نَرْدَبُون / سِدْ nardebun/ sed

پهلوی: pilakān (۵۱۹.ف.ف)، اوستایی: احتمالاً از ریشه فعلی *vās-* (: بالا آمدن) و ماده مضارع آن *ās-* است. سانسکریت: *asnóti* (Reichelt. 223)، لری: *sed* (۱۶۰)، همتی)، شیرازی: *nardebām*، اصفهانی: *navardebān*، کردی عاریتی: *nerdūvan* (: درجه، نردبان) *ērdavān/nerduān/*، گیلکی عاریتی: *nardabām*، تهرانی: *navarde-būn*، اراک (سلطان آباد): *nārdong* (۲۱۲۸.ب.ق)، کردی مهابادی: *nirdiwān* (۲۱۴)، کلباسی)، خوری: *nardabu~* (۳۷)، فره‌وشی)

در فارسی نو ریشه اوستایی *vās-* را می‌توانیم در جزء دوم واژه «خراسان *xorāsān*» مشاهده کنیم، که اوستایی آن مرکب است از: *xʷar-* (: خور، خورشید) + *vās-* (: بالا آمدن) + *-ān* (پسوند اسم مکان‌ساز)، و در برخی گویشها نیز مانند: گویش لری و کازرونی این ریشه فعلی را می‌توانیم در واژگانی مانند: «سد *sed*» به معنی «نردبان» ملاحظه کنیم، چرا که در واقع کار اصلی نردبان، کمک به انسان برای بالا رفتن از جایی یا چیزی می‌باشد.

● نشستن nešes(as)tan

کازرونی: نِیْسَن / نِیْسَه neyse: (: نشسته) / neysan (: نشستن)

پهلوی: *nišastak* (: نشسته) / *nišastan* (: نشستن) (۵۲۲.ف.ف، Nyb. 142)، پارسی باستان: *ni-* (: پیشوند) + *vhad* (: گذاشتن)، که صورت دیگر آن: *ni+ všad-* می‌باشد. (Kent. 212)، اوستایی: *ni-šta-* که برگرفته شده از *ni+ vhad* است. سانسکریت: *sidati-* (Reichelt. 275)، پارتی ترفانی: *nišastan[nšstn]*، پهلوی ترفانی: *nišid-[nš^hyd-]* (Boyce. 63)، پازند: *nišastan* (Nyb. 142)، بلوچی: *ninday/nindag*، افغانی: *nāstal*، کردی: *dānišin/nišin*، گیلکی: *ništan*، اراک (سلطان آباد): *ništān* و متعدی آن: *nišāstan* (۲۱۴۵.ب.ق)، لری: *nešahsan*

(۱۶۱، همتی)، خوری: henešto~ (نشستن) (۵۴، فره‌وشی)
 برای صرف سوم شخص جمع این فعل از همین صورت «نِیسَنُ neysan» به معنی (:
 نشسته‌اند) استفاده می‌شود.

● نفت naft

کازرونی: گاسلیٹ / نفت gāsleyt/naft
 کردی مهابادی: nawt (۲۱۵، کلباسی)
 البته صورت «گاسلیٹ» امروزه در گویش کازرونی کاربردی ندارد و در دوران قدیم
 برخی از مردم کازرون این واژه را بکار می‌برده‌اند، احتمالاً این واژه از صورت: انگلیسی
 «gasoline گازولین، بنزین» یا از gaslight به معنای «روشنایی گاز یا چراغ گاز یا شعله
 گاز» گرفته شده است. (۴۲۴، ۴۲۵ آریانپور)

● نیز niz

کازرونی کهن: زَ: za، در ترکیب «ایزه: ?i-za» (: این نیز) (شصت و چهار، ابن‌عثمان)،
 امروزه: نیز niz، پهلوی: -ič/nēz (۵۳۵.ف.ف) / nič (۲۲۲۶.ب.ق)، هوبشمان ریشه
 باستانی آن را *anidcid می‌داند. (Hüb.104, §1065)
 پازند: niz (۲۲۲۶.ب.ق)، لری: ham (۱۶۳، همتی)
 صورت کهن این واژه در ذیل واژه «این in» بیان شده است. امروزه نیز در کازرون به جای
 این واژه از کلماتی چون «هم، نیز و ... niz, ham ...» استفاده می‌شود.

● هاون (نوعی ظرف) hāvan

کازرونی: هُونْگ / جُونْگ juvan / hovan
 پهلوی: hāvan (۵۴۹.ف.ف)، اوستایی: -hāvana، که از ریشه فعلی -havi (ص):
 کوبیدن، فشار آوردن) و از سانسکریت: -sunōti/ sutāh (ص): کوبیدن)

(Reichelt.276,278)، ارمنی عاریتی: havan، لهجه یهودیان جبال قفقاز: heveng، کردی: havenk/aven/haven/hevan، گیلکی: havang، در اراک (سلطان آباد): häväng (۲۳۱۲. ب. ق)، گویش بردسیری: juqan (: هاون) (۶۷، برومند)
 «هاون» در واقع یکی از آلات مقدس پرستشگاه زردشتیان بوده و در آن گیاه مقدس هوم را می‌کوبیده‌اند. امروزه ظرفی است که در آن ادویه و تخمهای گیاهان و غیره را بادسته‌ای مخصوص می‌کوبند. و در کازرون به هاونی که از جنس سنگ یا چوب باشد، معمولاً «جوغن juvan» گفته می‌شود.

● هواپیما havāpaymā(-peymā)

کازرونی: طیاره / بالون tayyāre:/bālun

واژه «طیاره» از صورت عربی «الطَّيَّارَة» به معنی «هواپیما» گرفته شده است. (۵۸۶. ف. ابجدی) و واژه «بالون» از صورت انگلیسی «balloon»: به معنی «بالون، بادکنک، مثل بالون» گرفته شده و صورت فرانسوی آن «ballon» می‌باشد. (۴۶۷. ف. م. ۸۴. آریانپور)

بخش پنجم

منتخب واژه‌های کازرونی
به فارسی معیار

منتخب واژه‌های رایج در گویش کازرونی به فارسی معیار

در این بخش، برخی از واژگان که در گویش کازرونی رواج بسیار دارند، جدا از واژگانی که بررسی گردید، به همراه معادل‌های فارسی آنها ارائه می‌گردد. وجود همخوان انسدادی چاکنایی /ʔ/ پیش از واکه‌ها در آغاز واژه‌ها ضروری است، در این قسمت نیز این همخوان قبل از واژگانی که با واکه (مصوت) آغاز می‌گردند، آورده می‌شود:

آلئی / aloyiʔ	آخُرک / āxrakʔ
آشکار، دیدنی، هویدا	یا «آخورک āxorakʔ»، میوه درخت بادام کوهی
آمدو/ امدو (ʔem-)ʔ	است. در شیراز: بخورک boxorak، و در بنادر
این دفعه، این بار	جنوب: «أهلوك ahlukʔ» گویند.
آخن/ آخن / axenʔ	آزِمِه / armeʔ
اغلب جهت اتصال تخته‌ها به خود چوب میخ‌هایی	ویار زنان باردار که معمولاً در اوایل دوران بارداری به
می‌تراشند و در سوراخی که در تخته تعبیه شده جهت	سراغ آنان می‌آید.
اتصال با فشار می‌کوبند، که به این میخ‌ها «آخن» گویند.	آغِز / ayezʔ
آدکلی / adkaliʔ	نوعی لبنیات است که از شیر حیوان تازه زاییده درست
همین طوری	شده و به شکل ماست در می‌آید ولی سفت‌تر و
اُرش / oršʔ	شیرین‌تر است.
اخلاق، عادت	

اَسُوم / ?assom

کفگیر، آلتی است که برای برهم زدن داخل دیگ بکار می‌رود و سر آن پهن و دارای چندین سوراخ است

اَسُون اَسُون کِرْدَن / ?oson?oson kerdan

معطل کردن، انجام کاری را به تعویق انداختن

اَسُقَلِ (نوعی بازی) / ?osso qali

لی لی کردن، در واقع یک پارا بالا گرفتن و با پای دیگر جهیدن است و هر کسی که در این بازی دیرتر تعادل خود را از دست بدهد، برنده است و احتمالاً نام این بازی مخفف «استاد قلی» می‌باشد.

اُشُم / ?ošm

نور

اُق / ?oq

قی، استفرغ

اَل کِرْدَن / ?al kerdan

مسخره کردن

اَلَلک / ?ololak

مترسک، در واقع چیزی است که در مزارع و خرمینها نصب می‌کنند تا مرغان و حیوانات از آن ترسیده و به آنها خسارت وارد نکنند.

اَلَم شَنَکِه / ?alam šange

مرافعه، جر و دعوا راه انداختن، شلوغی ایجاد کردن

اَنچُوچَک / ?ančučak

تخم گلایی کوهی، و دانه‌های ریزی می‌باشد که جزء

خشکبار محسوب می‌شود. و به صورت کنایه به

چیزهای ریز نیز اطلاق می‌شود.

اَنک / ?anak

مسخره و ریشخند، و صورت فعلی آن: «انک کِرْدَن» (مسخره و ریشخند به کسی زدن) است.

اَنگا / ?onga / ?engā

انگار، مثل اینکه - پهلوی: hangār (۴۷.ف.ف)

اُورِت / ?ove:rt

پیوسته، پشت سرهم.

اُوسَنه / ?uso:

آن دفعه، آن مرتبه

اوشَمک / ?ow šomak

آبشن، آویشن، نوعی گیاه از تیره نعنائیان با گل‌های سفید و قرمز است که خاصیت دارویی دارد.

پهلوی: awisan (۱۶.ف.ف)

اَوْچَک / ?ow qopak

آب و غذا دادن پرندگان به یکدیگر، و کنایه از معاشقه کردن نیز می‌باشد. این واژه از سه جزء تشکیل شده است: ow (آب) + qop (دهان) + ak- (پسوند شباهت).

اُوکُمک / ?ow komak

بیماری استسقاء، و به مرضی اطلاق می‌شود که طی آن بیمار، آب بسیار می‌خواهد. این واژه از سه جزء ترکیب یافته است: ow (آب) + kām (خواست) و ak- (پسوند شباهت).

اولیه / owle:?

بیماری آبله، و نام مرضی است که به صورت تاولهایی روی پوست بدن ظاهر می‌شود و همراه با تب است. پهلوی: āpilak (آبله) (۲.ف.ف).

ایلکه / ilke?

فک و آرواره

بادخُپک / bād qopak

یا «بادخُرک bādxorak»، پرنده‌ای است تیز پرواز که معمولاً به رنگهای خاکستری و حنایی دیده می‌شوند و به اندازه پرستو است و عوام معتقدند که این پرنده به هنگام پرواز، باد را از طریق منقار خود می‌خورد.

بارنگ / bara:ng

دانه ریز تیره‌رنگی است که مصرف دارویی دارد و دم کرده آن را برای زکام و سینه‌درد می‌خورند.

بافه / bafe

دسته‌ای از غله یا سبزی

باک / bāk

بیم، ترس، وحشت

بیزوک / bebe:ruk

نوعی میوه است که از درخت بوته ماندنی بدست می‌آید و آن میوه‌ای ریز و شیرین است.

بُت / bot

بیخ و بُن، معمولاً در اصطلاح «بُت خِر bot xer» به معنی (بیخ گلو) مشاهده می‌شود.

بُتُل / botol

نوعی سرگین غلطان، جُعَل، در فرهنگ معین واژه «جُعَل»، به معنای حشره‌ای است که از تیره قاب بالان می‌باشد و اندکی از سوسک خانگی بزرگتر است و علاقه زیادی به سرگین شتر دارد. «(۱۲۳۱.ف.م)

بَجی / baji

نوعی طالبی و گرمگ و امثال این‌ها است که بدون آبیاری به دست می‌آید.

بُختون / boxtun

تهمت.

بُخو / boxow

آلتی زنجیر مانند است که با آن پای چهارپایان و محبوسین را می‌بسته‌اند تا آنها نتوانند حرکت کنند و راه بروند.

بِرُبر / berr-o-berr

یا «بربر ber ber»، هنگامی که شخصی به کسی مستقیماً و پی‌درپی خیره می‌شود و او را نگاه می‌کند، این اصطلاح بکار برده می‌شود.

بَرُو / ba:ru

جملات درهم و برهم و بی‌سروته، هذیان بیمارانی که تب شدید دارند.

بُش/بُوش / boš / buš

ازادت تعجب و شگفتی

بُق / boq

اخم، ترشروی، شاید تحریف واژه «بغض» باشد.

بیریشک / birisk

چینه دان مرغ، حوصله مرغ، و آن کیسه‌ای است که در امتداد مری پرندگان قرار دارد و چینه (: دانه) وارد آن می‌شود.

بیسنی کِردَن / bisi kerdan

فرستادن، ارسال کردن، اعزام داشتن

بیلِه / beyle:

گروه، دسته

بینِه / bine:

رختنِ درون حمام

پا بُرشدن / pabor šodan

اصطلاحاً به کسی که ترک رفت و آمد به جایی می‌کند، اطلاق می‌شود، به عبارت دیگر به کسی گفته می‌شود که از رفتن به جایی که قبلاً رفت و آمد می‌کرده، خودداری می‌کند.

پاتِمَرگِیدَن / pātemargidan

برخاستن، کار برد این واژه بیشتر در زمانی است که بخواهند امری را همراه با نفرین به کسی فرمان دهند. و بیشتر به صورت وجه امری دوم شخص مفرد، «پاتِمَرگ pātemarg» به معنی «برخیز» بکار می‌رود.

پاتیل / pātil

نوعی دیگ است که ته آن مدور و باریک، و دهنه آن پهن و گشاد است.

سانسکریّت: -patila (۶۴۳. ف.م)

بُقرَنکی / boqornaki

حلقوم، به برآمدگی نای، که همان «سیب آدمی» اطلاق می‌شود.

بُک / bok

شعله‌ور، مشتعل

بَل / bal

فرش حصیری می‌باشد که از برگ درخت خرما بافته می‌شود و آن را «تک tak» نیز گویند.

بَل بَلَنک / bal balak

نان کوچک و نازک

بُل هُر / bol hor

صفت افراد بی حیا، بی شرم و ریاکار

بَنگُو / bangu

دانه‌ای است که آن را در آب کرده و با شکر می‌خورند و می‌گویند که خاصیت طبی دارد و طبع آن «خُنک» است، اِسْفَرزه.

بُوک / bovak

قفسی است که از چوب بارشین (شاخه‌های نازک درخت بادام‌کوهی) می‌سازند و معمولاً در آن مُرغ نگهداری می‌کنند، این نوع قفس را در کازرون «کُرکُری korkori» نیز می‌گویند.

بیدخُونی / bidxuni

نوعی مرکبات که بانداژه نارنج است ولی درون آن تَرش مزه می‌باشد و با برخی از خوراکی‌ها بعنوان چاشنی بکار می‌برند.

پاسا / pāsā

چیزی را زیر پا له کردن و یا با پا بر روی چیزی ساییدن، به عنوان مثال در مورد اینکه قالی زیر پا خراب نشود می‌گویند «قالیکو وژدار تا پاسا نشئه!» «qāliku vardār tāpāsā nāše:»
(قالی را بردار تا پاسا (زیر پا له و خراب) نشود). این واژه احتمالاً از دو جزء تشکیل شده است pā (پا) + sa (مخفف ساییدن).

پاشنگ / pāsa:ng

پاشنه در.

پَپِه / pape:

صفته برای آدم کم عقل و بی‌شعور و احمق.

پِت کَرْدَن / pe:t kerdan

پیراستن درخت یا مزرعه، یعنی شاخه‌های زاید درخت و یا علفهای هرزه را کندن.

پَتَه / patte:

۱- نوعی سند، پروانه، جواز، ۲- ضمناً به معنای نوعی آلت قمار (وَرَق بازی) می‌باشد.

پَتِه / pe:te:

پس از اینکه تخم گل در زمین مخصوصی کاشته شد و مقداری سبز گردید، آنها را بیرون آورده و در جای دیگر می‌کارند که به این نهالهای کوچک گل که سبز شده و تغییر مکان داده‌می‌شوند، «پته» pe:te: گویند.

شیرازی: peyte:

پَتی / pati

۱- برهنه، به عنوان نمونه «سریتی pati sar (:): سربرهنه» ۲- خالی و بدون زواید، به عنوان نمونه: «نون پتی nun pati (:): نان خالی»

پِچ پِچْ / peč peča:k

آهسته و درگوشی صحبت کردن

پِچِه / pečce:

کلافه شدن

پِرُتْ / pe:rt

سقوط، افتادن از مکان بلندی مانند کوه و بام و...

پُرْزُ / porz

آنچه از پشم یا ابریشم یا ماهوت که به جهت ناهمواریهای بافت روی تار و پود جامه و مانند آن ایستد.

پَرَسْم / parsom

آردی که اطراف چانه خمیر ریزند تا با آن چانه را پهن کنند و به شکل نان در آورند، و بیشتر برای این بکار می‌رود که چانه خمیر به آلت پنخس‌کننده چانه و محل پنخس کردن آن، نجسبد.

پُرْگ / porg

قسمتی از خوشه انگور

پَقْ / paq

حالت چشمی که از تعجب باز و گشاده شده است.

پَکِمِه / pa:kame:

نوعی گرد خوراکی که مصرف دارویی دارد، سابقاً زنیان و

پی زاده / pizāde:

به فرزندان زن دیگر شوهر اطلاق می‌شود.

پیلش / پیریش / pilis/piris

تکه‌های خرد و ریز اشیاء یا چوپ

پینک / pinak

خواب سبک، چرت زدن

تابری / tābori

راه کوتاه و مستقیم، راه میان‌بر

تارمه / tārme:

ایوان جلو عمارت و تالار

تال / tāl

به عنوان واحدی برای اندازه‌گیری تعداد هیزم و موی سر

و بدن بکار می‌رود به عنوان نمونه: «یک عدد هیزم -

ye: tāl xizom و یا «یک عدد مو - ye: tāl

mu که تال همان تار است.

تپله / tapole:

سرگین چارپایان خصوصاً گاو، و اصل آن «تپاله»

می‌باشد که احتمالاً تحریفی از «تفاله tofāle» است.

تته / tate:

خرده‌شیشه، ظروف چینی که خُرد شده باشد.

تجه / taje:

جوانه درخت و بطور کلی گیاهان

تُر / tor

۱ - به دنبال، ۲ - گرد و اطراف به عنوان نمونه می‌توان

در عبارت زیر آن را مشاهده نمود: / تُرکی می‌گردی!

شکر را کوبیده و آن را به شکل گرد در آورده و به شخصی

که دل‌درد داشته می‌دادند تا بخورد.

پُکیدن / pokidan

پاره شدن، از هم گسیختن، ترکیدن شیرازی و

اصطهباناتی: pokidan (پاره شدن) (۸۰۴ ف.م)

پَل / pal

گیسو، موی سر به هم بافته.

پَلکیدن / pelkidan

در چیزی غلطیدن و غوطه خوردن، و اصطلاح «پَلگ

پَلگ کِرْدَن» pelek pelek kerdan به معنی

«روی زمین غلطیدن و دست و پا زدن بیهوده» است. در

فرهنگ معین، واژه «پَلکیدن palakidan» به معنی

(افتان و خیزان، آهسته و آرام رفت و آمد کردن، و

زندگی بی‌هدف و مقصود کردن) است. (۸۰۹ ف.م)

پَنگ / pang

خوشه نخل که به آن خرما و رطب آویزان است.

پَهک / پَهک / pahak/pa:k

خرمای نارس را «خارک xarak» و خارک نارسیده را

که هنوز سبز و ریزه و مدور می‌باشد، «پَهک» گویند. در

دشتستان: خُمَال xomāl به پَهکی گفته می‌شود که بر

اثر گرما له شده باشد.

پیث / pit

بشکه، معمولاً به چلیک یا ظرفی فلزی گفته می‌شود که

برای نگهداری نفت و روغن و گاهی نیز خرما از آن

استفاده می‌شود.

تَنگِسِه / tengese:

به چوبهای کوتاهی گفته می‌شود که نوک آنها را نیز کرده و بیشتر در هنگام زمستان که زمینها مرطوب و نرم می‌باشد با آنها بازی می‌کنند که به این نوع بازی، «تنگسه بازی» گویند و در این نوع بازی یکی از چوبهای خوب و با ارزشی که برای بازیکنان ارزش زیادی دارد چوب آرژن یا آرژن است. این واژه، مرکب از دو جزء می‌باشد **tenges** (در فرهنگ معین واژه «تنگس **tangas**» به معنی «درختچه آرژن» می‌باشد. (۱۵۵.ف.م.) + **-e** (: پسوند تشبیه) در برهان قاطع، مصداق واژه «تنگسه **tengese:**» در ذیل معنای «پُل» آمده است.

(۴۱۵.ب.ق)

تَنگَل / tengel

مَلاز، مَلاج، زبان کوچک

تَنگیدَن / te:ngidan

جهیدن، و پریدن از نقطه‌ای به نقطه دیگر بر روی زمین را «تَنگ تَنگوت **te:ngt e:nguk**» گویند.

تَوُول / tovol

تاؤل، آماسی که بر اثر سوختگی در پوست بدن ایجاد می‌شود.

تَوِیزِه / tevize:

نوعی طبقی است که از پوشش نخل و یا ساقه‌های گندم یا جو می‌بافند و معمولاً به جای سفره در آن ظروف غذا را قرار می‌دهند.

/tor ki miga:rdi?/ «: به دنبال چه کسی

هستی؟ و با گرد و اطراف چه کسی می‌گردد؟» ۳ - دور خوردن و چرخیدن، در عبارت: **/hey tāyerku tor mixore:!**

« پیوسته (بدنبال هم) آن لاستیک می‌چرخد (دور می‌خورد)»

تَرَز / terz

بوی سوختن مو، پشم و یا لباس پشمی

تُفکِه / tofke:

آب دهان، تُف

تُک / tok

جلوی سر، خصوصاً بالای پیشانی، و اصولاً به نوک هر چیزی اطلاق می‌شود.

تُل / tol

تِه، تُل خائ

تُلُفک / tolfak

انگور پس از آن که به سرکه تبدیل شد و سرکه آن را جدا کردند، به باقیمانده آن «تلفک» گویند، تفاله.

تِلُندَن / te:londan

لِه شدن، با فشار چیزی را لِه کردن

تِلَه / telle:

دام، تله برای جانوران

تُمْلِه / tomle:

کُنده درخت، شاخه قطور درخت، قطعه هیزم

تیتیرنِیسک / titirnisk

نوعی پرندۀ کوچک است که سینۀ آن خاکستری رنگ می‌باشد و آن را دُم جنبانک نیز گویند و سریع پرواز می‌کند.

تیرِشِه / tirse:

تکۀ نازک و دراز پارچه

تیرِیک / tirik

تیلۀ، نوعی گلوله‌های کوچک مدور چینی یا بلوری و یا سنگی که اطفال با آن بازی می‌کنند.

تیلِ تیلَک / tiltilak

باران ملایم، نم‌نم باران

چِرِکُمُون / jerekmun

سوختن و آتش گرفتن، که معمولاً در حالت نفرین بکار برده می‌شود، به عنوان مثال:

«jerekmun bezani!» (آتش بگیری و

بسوزی!)

جَفْت / jaft

پوستۀ بیرونی مغز بلوط، که معمولاً آن را نرم کرده و در دباغی برای محکم کردن پوست بکار می‌برند.

جَک / jak

به تُنگ یا ظرفی که آب برای خوردن در آن می‌کنند، گفته می‌شود. در برهان قاطع واژه «جَک» بدین معنی بیان شده است: «جنبانیدن ماست و جفرا در مشکی یا سبویی گفته می‌شود تا ماست و کرۀ آن از دوغ جدا شود.» (۵۷۸، ب.ق)

جُم / jom

حرکت، جنب و جوش و تکان خوردن، و فعل آن «جُم خوردن jom xordan» (حرکت کردن) است.

جَنگ / jeng

داغ، صمیمی

جَنگِ جَنگُوی / jeng-jenguk

یک نوع اسباب بازی کودکان است که با حرکت دادن آن، صدا بوجود می‌آید و آنها را سرگرم می‌کند، جغ جغه.

جیلُم / jilom

درو کردن، جمع‌آوری غلات

چاچول باز / cacul bāz

صفت آدم حقه و نیرنگ‌باز

چالْمِه کِرْدَن / cālme: kerdan

چاییدن، بیماری سرماخوردگی

چَپِیدَن / capidan

درهم فشردن، درهم فرورفتن و مُجاله شدن

چُخِه / coxe:

صدایی که بوسیلهٔ آن سگ را از خود دور می‌کنند.

چِرِه / ce:re:

چرخه، سابقاً به دستگاهی که با آن پنبه و پشم را به نخ تبدیل می‌کرده، اطلاق می‌شده است.

چُقَّه / coqqe:

عبای نازکی که روی لباس می‌پوشند و اغلب روی آن شالی که از پشم شتر می‌بافند، بسته می‌شود.

چَک / čak

آلت چوبی که حلاجان آن را به زه کمان حلاجی می‌زنند تا پنبه از هم جدا گردیده و پاک شود.

چَکَلِه / čakle:

فضله و مدفوع پرندگان خصوصاً مرغ و کبوتر

چَکِنِه / čekene:

چسبناک، مانند چسبندگی شیر و خرما، نوج.

چَل / čel

۱- بازو، بغل، ۲- مخفف عدد «چهل»، ۳- صفتی که به آدمهای احمق و کم عقل اطلاق می‌شود. گلبایگانی و بروجردی čel: کم عقل دیوانه، نادان (۱۳۰۴.ف.م)

چَل پَسینَک / čel pasinak

اصطلاحی است که به بارانهای که معمولاً عصرها در فصل بهار به شکل رگبار می‌بارد، اطلاق می‌شود.

چَلِسِمِه / čelesme:

تنقلات و چیزهای زاید خوردن.

چَلِشْتِه خور / čalešte: xor

صفت افراد طماع، و در واقع به افرادی که پی‌درپی خوبی و احسان دیگری را دیده و همیشه انتظار آنرا دارند، اطلاق می‌شود.

چو / čow

شایعه، خبرهای دروغ

چُول / cul

ناپاک، کثیف و زولیده، آغشته، آلوده.

چُولُوس / جُولُوس / čulus/julus

چوب و هیزم نیم‌سوخته

چِل / cil

لب و دو طرف آن

چِلِه / cile:

شاخه‌های نازک هیزم و چوب، و در اکثر مواقع به همراه «خار» به کار می‌رود که رویهمرفته به معنای «خار و خاشاک» می‌باشد.

حَق زدن / haq zadan

نوعی حرف زدن، که معمولاً بواسطه آن انسان خسته شده و فشار زیادی به او وارد می‌گردد.

حَکَک / hakak

خمیازه، دهان درّه

حُلّه / holle:

چُمَاق، چویدستی که سر آن گره‌دار و گاهی شش‌پر است.

خِپَل / xepel

کُپَل، آدم قد کوتاه و فربه و زیرک

خَتَک / xatak

شوره سر

خِر / xer

گُلُو و حلقوم، و «خرخره: xerxere» نیز به همین معنا می‌باشد.

خِرَسَک / xersak

نوعی قالی که خوابهای بلند دارد و به آن «گَبّه: gabbe» نیز گویند.

خَفْتُ / xeft

نوعی گِره که معمولاً به سهولت باز می‌شود.

خَم پُوسَكْ / xampusak

پوژمک یا پورمه، گِپکی که روی نان، میوه و یا آب لیمو درست می‌شود و صورتهای دیگر این واژه در کازرون:

«خَم پُوسه: xampuse / خَم پیسه: pise»

am می‌باشد.

خیزم/هیمه / xizom/hime:

هیزم و هیمه

خیگْ / xig

مَشک، ظرفی که از پوست حیوانات سازند و چیزهایی مانند روغن و شیر و ... در آن نگهدارند و مجازاً به شکم نیز اطلاق می‌شود.

دِپْ / dep

لجوج، لجباز.

دَس پَلْکُو / daspelku

دست مالی.

دَشْکْ / dašak

فکر و نیت نحس و بد

دُشْکْ / došk

به نوعی خال و برآمدگی گفته می‌شود که در پشت چشم ظاهر می‌شود.

دُشْوَد / došved

دُشپَل، دُژیّه، غده‌ای بزرگ که زیر پوست و مخاطهای بدن بوجود می‌آید.

دَفْکْ / dafak

دامی که برای گرفتن پرندگان خصوصاً کبک بکار می‌رود و آن پرده‌ای است که دارای چند سوراخ می‌باشد و معمولاً شکارچی پشت پرده می‌نشیند و چون کبک به خاطر رنگهای پارچه نزدیک می‌شود از آن سوراخ، آنها را هدف قرار می‌دهد.

دَكْ / dak

نوعی خربزه شیرین که دراز و کشیده است.

دُکُزْپَا / dokorpa

روی دو پا نشستن، به شکل نیم خیز نشستن.

دُکَلْکْ / dokalak

گندم را اگر پوست کنده و بکوبند تا آرد درشت و زیر به دست آید، به آن آرد درشت، «دُکَلْک» گویند.

دِکِیدَن / dekidan

لرزیدن، از شدت تب و سرما لرزیدن

دِل دُشْوَاکِی / del došovaki

دودل، مردد

دَمَه / dama:

کمبود هوا در جایی که باعث احساس خفگی می‌شود. در فرهنگ معین این واژه به معنای «بخار» آمده است. (۱۵۶۱، ف.م)

دِنْ / den

نوعی گیاه دارویی که گُل و دانه آن را برای رفع دل درد می‌خورند.

دُنْگارِه / dongāre:

حبوبات

دَنْگَك / dangak:

میوه‌های نارس و کال، و صورت دیگر آن در کازرون
«دنگ deng» می‌باشد.

دُودوَوَك / duduvak:

سر شکسته قلیان

دولو / dulow:

چوب دو شاخی که بانوک تیز آن، بوته خار و خاشاک را
از روی زمین برمی‌دارند.

رِپَنَك / repa:nak:

به کسی که دو پای خود را باز می‌گذارد و می‌ایستد و یا
بدینصورت راه می‌رود اطلاق می‌شود. و از سه جزء
تشکیل شده است: rep (: «رپ» در کازرون به معنای
«پا» می‌باشد.) + pa:n (: «پهن») + -ak (پسوند
تشبیه)

رَشْت / rast:

آشغال، به اشیای متفرقه و بی‌فایده که دور ریخته
می‌شود، اطلاق می‌گردد و به شخصی که این مواد را از
منازل جمع‌آوری می‌کند، «رشتی rasti» گویند. طبری:

laš (: خاک، خاکروبه) (۱۶۵۶ ف.م)

رَشْتِ چالِه / rast-e-čale:

خاکستر

رُشْمِیز / rošmiz:

موربانه، مورچه کوچکی که بیشتر در محلهای نمناک نیز

می‌باشد و اشیایی که از چوب ساخته شده است را
می‌خورد. صورت دیگر آن در کازرون «مورجومه
murjume» می‌باشد.

رِقَات / reqat:

پشت سرهم و بطور ردیف که آنرا «قطار» نیز گویند.

رُك / rok:

تیر چوبی کلفتی که راست و مستقیم می‌باشد و در
گذشته برای پوشش سقف اطاق، بکار برده می‌شد و
گاهی از آن به طور عمودی برای نگهداشتن چادر و خیمه
استفاده می‌کنند.

رِکْ رِکْک / rek rekak:

خنده ملایم، معمولاً حالتی بین تبسم و قهقهه

رِکْه / rekke:

حرف بیهوده.

رُمْبِیدَنْ / rombidan:

خراب شدن و فرو ریختن سقف و دیوار، بروجردی:
rombidan (۱۶۷۴ ف.م)

رِنَجْ / re:nj:

مُشت، واحدی برای اندازه گیری چیزهای خرد و کوچک

رَنگِیَنَك / ranginak:

نوعی حلواى خرما است. طرز تهیه آن چنین می‌باشد:
هسته خرما را بیرون آورده و معمولاً بجای آن، مغز گردو
قرار داده و در ظرفی مانند بشقاب بطور عمودی کنارهم
می‌چینند، سپس آرد گندم را که در روغن سرخ کرده‌اند
روی آن ریخته و پهن می‌کنند و بعد قند کوبیده روی آن

می‌ریزند و با دارچین ساییده شده آن را تزیین می‌کنند.

این واژه از سه جزء تشکیل شده است rang (رنگ) + -in- (پسوند نسبت) + -ak- (پسوند تشبیه).

rowdār / رَوْدَار

پی‌درپی، پشت‌سرهم، دایماً

ruvār / رُووَار

نوعی روکش محکمی است که از نخهای سفید می‌بافند و سپس آن را روی «شیوه: sive» (نوعی تختی کفش) می‌دوزند تا «ملکی malki» (گیوه، نوعی کفش) درست شود و سپس از آن به عنوان یکی از پای‌افزارها استفاده می‌کنند.

ricāl / رِیچَال

هرگاه آب دوغ را بگیرند ماده‌ای به دست می‌آید بنام «لورک lurak» که خشک‌شده آن «کَشْکْ» است و این «لورک» را در حالتی که مرطوب و نرم است با زردچوبه و سیر و سیاه‌دانه مخلوط می‌کنند و غذایی که به این طریق بدست می‌آید، «ریچال» گویند.

پهلوی: rēcār «لیچار...» به معنی ریچار است که مطلق مربا باشد عموماً، و مربایی را که از دوشاب سازند خصوصاً، و آنچه از شیر و دوغ و ماست بپزند به هر نحو که باشد. (۲۳۳.ش.ش)

zaqaltom / زَقْلْتُم

یا «زقنبوت zaqnabut»، هر دو از گیاهانی هستند که باعث مسمومیت خصوصاً در حیوانات می‌شوند. و در کازرون نیز معمولاً در عباراتی که برای نفرین کردن

کسی بکار برده می‌شود، استفاده می‌گردد.

zel / زِل

۱- صفت آدم چابک و زرنگ، ۲- زود و سریع

zeleybi / زِلِیْبِی

زولویا، یکنوع شیرینی

zenyun / زَنْیُون

گیاهی که معمولاً در کوههای بین شیراز و کازرون به حد وفور می‌روید و به هنگام دل‌درد تخم آن را با نبات مخلوط کرده و می‌خورند.

zudu / زُوْدُو

شیره و صمغ درخت بادام کوهی است و معمولاً برای تهیه چسب نیز بکار می‌رود.

sa:bo:/sabo:/ سَبُوْه

فردا

sop / سُوْپ

گونه، گوشت برآمده زیر چشم، و به کسی که صورتش گوشت آلود و فربه باشد، آدم «سپین sopin» گویند.

sar bunak / سَرْبُونَك

اطاکی که در بالای پله‌هاییکه به پشت‌بام می‌رود، ساخته می‌شود.

sar perak / سَرْپَرَك

سرگیجه، دَوَارِسَر، و از سه جزء ترکیب شده است: sar (سر) + per (در کازرون به معنای چرخیدن) + ak- (پسوند تصغیر)

سُریدن / soridan

لِز خوردن، لغزیدن، زمانیکه چیزی بر روی چیز دیگری
لِز بخورد و از روی آن عبور کند می‌گویند که آن چیز
«سُرْدُرد» *sord-o-bo:rd* کرده است.

سُسَک / sosak

سُسُز، در فرهنگ معین معنای «سپرز» را بدینصورت بیان
می‌کند: «به عضوی که در سمت چپ شکم قرار دارد و در
امراض عفونی و حاد مانند تیفوئید و برخی امراض
مزمن مانند مالاریا بزرگ می‌شود، اطلاق می‌گردد،
طحال» (۱۳۲۴.ف.م) امروزه عوام در کازرون آن را به
معنای شش و یا جگر سفید که بیشتر در مورد حیوانات
کاربرد دارد، بکار می‌برند.

سِک / sek

سبوس، پوست گندم و جو

سُک / sok

سیخک، چوب کوچکی که معمولاً سر آن را میخ تیزی
قرار داده و با آن چارپایانرا می‌رانند. «سُک دادن» و یا
«سُک زدن» بطور کنایه به معنی: «کسی را به زور به کاری
واداشتن، و یا تحریک کردن شخصی برای انجام کاری»،
اطلاق می‌شود.

سُکلی / sokoli

و یا «سُقلمه» *soqolme* یعنی با مشت و یا

سیخکی محکم به پهلوی کسی زدن

سَلَلُو / sala:lu

سرگردان و سردرگم

سُووه / suve:

نژاد، نسل، اعقاب

سئی / si

برای، به دلیل، در عباراتی مانند: «سی چه؟» *si ce:* (:
به چه دلیلی؟)

سِیْرُمُوک / sirmuk

نوعی سیر بیابانی، و یا پیاز کوهی

سِیْمِیْت / simit

بوی گندیده، خصوصاً بوی گندیده چربی و ماهی خام

سِیْنِ خَسَکْ / sin xesak

به حالتی که به شخص هنگام تنگی نفس دست می‌دهد،
اطلاق می‌شود، و از سه جزء تشکیل شده است: *sin* (:
سینه) + *xes* (: که در اصطلاح «خس خس کردن» به
معنای: صدای گرفتگی سینه، مشاهده می‌شود.) + *ak* -
(: پسوند تشبیه)

شَبَک / šapak

دوکف دست را به هم زدن، کف زدن، دستک زدن

شَبَلَاقْ / šapalaq

به شدت با کف دست به صورت یا پشت گردن کسی
زدن، که به صدایی که از این عمل بوجود می‌آید،
«شَبَلَاق» گفته می‌شود.

شَیْجْ / ša:z(j)

توضیح و تفسیر زیاد دادن، در مورد مطلبی اغراق کردن

شَقْ / šaq

راست، ایستاده

شُل شُلک / sol šolak

در اصل به نوعی نان گفته می‌شود که از آرد و تخم‌مرغ درست می‌شود و احتمالاً چون مقداری نرم و شُل بوده و به همان صورت روی تابه پهن می‌کنند به این نام معروف شده است.

شَلِه / ša:le:

به یک قطعه گوشت پهن و نازک اطلاق می‌شود، فعل آن «شله کردن» (: گوشت را بصورت تخته پهن و نازکی بریدن و جدا کردن) می‌باشد.

شَلِه / šolle:

برنجی که پس از پختن نرم و آبکی باشد و تقریباً مانند آش است.

شَلِیْتِه / šalite:

۱- به نوعی دامن چین دار زنان گفته می‌شود. ۲- معمولاً به زنان بی‌حیا و بی‌شرم اطلاق گردیده و احتمالاً از واژه «سلطه» (: کسی که سلطه دارد و فرمانروایی می‌کند.) گرفته شده است.

شَمَد / šamad

نوعی ملحفه، پارچه نازکی است که معمولاً به هنگام خواب در تابستان بر روی کُشدند.

شَمَلِی / šamli

شنبليله، نوعی سبزی که آنرا خشک کرده و در آش و یا خورش سبزی بکار می‌برند.

شِنْگِیْدَن / šengidan

صفت افرادی که دل آنها مشتاق انجام دادن کاری است و

برای انجام آن نیز تقریباً بی‌تابی می‌کند.

شیرِک / širak

جسور، دلیر، شجاع، این واژه مرکب است از: šir (: شیر) + ak- (: پسوند تشبیه)

شینه / sine:

صفت نوعی الاغ پیر است که رنگش فلفل نمکی و یا خاکستری می‌باشد.

عُر / yor

کسی که فتق داشته باشد یعنی پرده زیر شکمش پاره شده و احشاء او در کیسه تخمش ریخته باشد.

غِلِنْد / ye:nd

کُلفت و قطور، البته برای بیان «کلفتی دست» از واژه «خیس xis» نیز استفاده می‌کنند. و واژه «عُلْجُمَاق polcomāq» نیز به انسانی که بدن کُلفت و نیرومند و قوی، داشته باشد، اطلاق می‌شود.

عُمْبِه / yombe:

عُرغر کردن، زیر لب از روی خشم و ناراحتی و ناخشنودی سخن گفتن

فِت / fet

میل، تمایل... به عنوان نمونه در عبارت: «فلانی فِتیش گرفته که ایکار بُکَنِه!»

«folāni feteš gerefte:

ke: ?Ikār bokone:!»

یعنی: «فلان شخص میل کرده که این کار را انجام بدهد.»

فَل / fel

چشم چپ، احول

قاره / qare:

فریاد بلند، نهیب خیلی بلند، و «قیره: qire» نیز «صدای کشیده و بلند می‌باشد که از ته گلو خارج شود».

قُب / qop

دو طرف دهان

قَدْبَنَد / qadba:nd

کمر بند

قُرْض / qors

محکم و استوار

قُلُپ / qolop

۱- یک جرعه آب، ۲- صدای افتادن چیزی در آب، ۳- به فرو رفتگی و برآمدگی ظروف، در اثر برخورد با چیزی مانند زمین، گفته می‌شود. که واژه «وَرَقُلپیدن var qolpidan» نیز از همین ماده می‌باشد.

قِم / qem

قیف

قوَتُول / qutul

در اصل به معنای ریگ و سنگهای بسیار کوچک است. در کازرون به نوعی بازی اطلاق می‌شود که بوسیله پنج ریگ کوچک انجام می‌گیرد، و با انداختن یکی از آنها به هوا دیگری را به چابکی از زمین برمی‌دارند و سپس همان ریگی را که به هوا انداخته می‌گیرند و همینطور به بازی ادامه می‌دهند، ضمناً در حین بازی می‌بایستی هر

شخصی که بازی می‌کند یکسری مراحل را با این سنگها انجام دهد تا اینکه در پایان آن کسی که تمام مراحل را ابتدا انجام داده برنده می‌شود و بازی به همین صورت ادامه پیدا می‌کند.

کارِده / karde:

نوعی سبزی کوهی، و در کازرون به نوعی آش که از کارده درست می‌کنند، «آش کارِده: āškāarde» می‌گویند.

کارِکُن / kār kon

مُسهل، دوايي که باعث کار کردن معده می‌شود.

کال / kāl

کال و نارس.

کَب / kap

دهان، یزدی: kop، لری: gop (۲۸۹۵.ف.م)

کُپک / kopak

خرمن کردن گندم، و از کلمه «کُپه کردن» به معنای «جمع کردن و توده کردن» آمده است.

کَپُورک / kapurak

پهلوی: kapārak (: ظرف سفالین) (۳۵۱.ف.ف) در کازرون به ظرف یا سبدي حصیری گفته می‌شود که از برگ نخل و یا ساقه برنج و گندم می‌بافند و مدور و سردار است و در آن چیزهای مختلفی از جمله میوه قرار می‌دهند.

کَپِه / kappe:

نیمه، نصف، مانند: /یه کَپِه هندونه/

/ye: kappe :yhendune/ «یک نیمه

هندوانه.

کَتْ خو / kat xow

تخت خواب، و از دو جزء ترکیب یافته است: kat (:)
احتمالاً مخفف نیمکت + xow (: خواب).

کِتِه / ke:te:

قَوْتُ و نیرو، چنانکه می‌گویند: فلان غذایی که خوردیم
«کِه (ke:te:)» نداشت، یعنی: آن غذا به ما قَوْتُ و
نیرو نداد.

کُتِه / ko:te:

پارچه ولتهای است که روی آن مرهم مالیده و بر روی
زخم می‌گذارند.

کُتِی / koti

خمیده شدن، دولاشدن، و به شخصی که خمیده و
دولاشده تا از جایی عبور کند، می‌گویند: کُتِی کُتِی
koti koti: دولادولا (راه رفتن)

کُچِه / kočce:

طعنه.

کُچَک / kočak

سنگهایی که اطراف آتشدان می‌گذارند تا بتوان ظروف
غذا را روی آن استوار کرد.

کُچِلِه / kočole:

در این گویش به هر نوع میوه و یا گیاهی که مقداری
پزمرده شده و دارای مزه تلخ یا گسی شده باشد،
می‌گویند که آن گیاه «کُچِلِه» شده است. در برهان قاطع،
آمده است که: «کُچِلِه، از جمله سمومات است که

خصوصاً حیواناتی چون گرگ و سگ را زود می‌کند و
آن را به عربی: قاتل الکلب می‌خوانند.» (۱۶۰۰.ب.ق)
در فرهنگ معین، واژه «کچوله یا کُچِلِه» را گیاهی از تیره
«خرزهره» دانسته و همه آنها را دارای خاصیت قی‌آور و
لینت می‌داند. (۲۹۱۷.ف.م)

کُچِی / koci

نوعی انجیر کوهی، که کاملاً رسیده باشد و وقتی که کمی
ماند آن را «کُچِی نشتک koci nastak» گویند.

کِر / ker

۱- پنهان، مخفی.

لری: varkerābidan (: پنهان شدن) (۶۴،
همتی). در کازرون اصطلاح «کِر کِر کِی»
ker keraki به بازی «قایم موشک» گفته
می‌شود که معمولاً در آن کودکان پنهان شده تا شخصی
دیگر آنها را پیدا کند. ۲- گوشه، کنار

کُرَبَک / korbak

قورباغه

کُرُچُنْدَن / korčondan

جویدن و له کردن چیزهای سخت مانند قند و نبات

کُرُنْدَن / karondan

تراشیدن، خراشیدن

کُرَیک / korik

مرغی را گویند که از تخم گذاردن بازمانده و به گوشه‌ای
بخوابد و صدای آنهم تغییر کند، در این حالت است که
تخم زیر بدن او گذاردن تا جوجه شود. در فرهنگ معین

بصورت «کریغ *korij*» به معنی (: پر ریختن پرندگان)
آمده است (۲۹۶۲.ف.م)

کَفْ / kaf

۱- در کازرون به «سنگ گچ» قبل از اینکه پخته شود (:
سنگی که از معدن بیرون آورند)، «کف» گویند و معدن
سنگ گچ را «کُفْسُون» *kafessun* خوانند. ۲- به
معنای کف دست و پا، ۳- به معنای ته هر چیزی مانند
اطاق، صندوق، حوض و غیره.

کَفْتَر / kaftar

کبوتر

کُفّه / kofe

سرفه

کُل / kol

کُند، متضاد باتیز. گیلکی: *kul* (کند) (۳۰۱۳.ف.م)

کَلْ جُوش / kaljus

اَشکینه، هرگاه به «آب داغک یا آب پیازک» ماست یا کشک
اضافه کنند و بگذارند که قدری بجوشد، آن را «کَلْ جوش»
گویند.

کُلْچه دُون / kolce: dun

ظرفی است که از شاخه‌های نازک درخت می‌بافند و
برای نگهداری نان از آن استفاده می‌کنند.

کُلْخُونْ / kolxong

میوه نارس درخت جنگلی «بینه یا بَن»

کُلْ کلاتین / kolkolatin

هُلْدَه، شانه‌بسر، پوپک

کَلْگ / ka:lg

آرد بلوط

کَلُو / kalu

دیوانه، ناقص عقل، که احتمالاً از واژه «کالیو» به معنای
ابله و نادان و گیج و حیران و سرگشته گرفته شده است.
(۲۸۶۴.م.ف)

کَلّه / kolle

قفس و اطاقک مخصوص زندگی پرندگان به‌ویژه مرغ و
کبوتر

کَلّه مَلّاق / kalle: mal(l)aq

معلق زدن، جهیدن از پشت، پشتک زدن، و در اصل «کَلّه
مُعلَق» بوده یعنی: سر (:کَلّه) را روی زمین می‌گذارند و پا
را از این سوی به آن سوی برگردانده و معلق بزنند.

کُماجْدُون / komajdun

ظرف کوچکی شبیه به دیگ، که سردارد و در آن غذا
درست می‌کنند و یا نان نگه می‌دارند.

کِمپَل / kempel

آدم قدکوتاه و چاق، کوتوله و کُپَل

کُم پیچ / kom pic

پیچش شکم در حالت اسهال

کِنجْ کُو / kenj-o-kow

کاویدن، جستجو کردن، برای یافتن چیزی جایی و یا
اشیاء را زیر و رو کردن

کِنش / کِنسک / kenes(-k)

آدم خسیس، لثیم، کسیکه در خرج کردن گرفته است.

kow / کو

۱- در اصلاح «خوش کو xoš kow» به معنای «خوش حالت، خوش فُرم»،

۲- در تیررس، در دسترس بودن، به عنوان نمونه در اصطلاح «توکو بودن tu kow budan» به معنای «در تیررس بودن» است.

ke:vār / کوار

فلاخن، آلتی است که بوسیله آن قلوه سنگ را به مسافتی دورتر پرتاب می‌کنند.

kovār / کُوار

مه و گردو غباریکه معمولاً در تابستان آسمان را فرا می‌گیرد و باعث گرمی هوا می‌شود.

kut / کُوت

توده، انباشته، به عنوان نمونه: «کوت رخت kut-e-raxt» یعنی «توده انباشته شده رخت»؛ لباسهای چرک و کثیف)

kurak / کُورک

دَمَل و برآمدگی چرکی در ناحیه‌ای از بدن

kowre: / کوره

ظروف سفالینی که شکسته و خُرد شده باشد.

kul / کول

شانه، دوش، کُف

kove: / کُوه

بره نر

keyl / کِیل

پیمانه، مقدار و اندازه‌ای از وزن چیزی به عنوان نمونه: «یه کِیل ماس بده!»

«Ye: keyl mās bede:»

kili mosse: / کیلی مُسه

الک و دولک، نوعی بازی است که به وسیله دو قطعه چوب صورت می‌گیرد که چوب بزرگتر (مُسه یا الک) و چوب کوچکتر (کیلی یا دولک) است. شیرازی: calak mosse

kiyal / کِیَل

نوعی گیاه می‌باشد که میوه آن را که شیرین است مصرف می‌کنند، زالزالک (۳۱۵۶. ف. م) در این گویش به میوه آن نیز، «کیالک kiyalak» گفته می‌شود.

gāk / گاک

حشره‌ای کوچک که آرد غلات را می‌خورد و فاسد می‌کند.

gāl / گال

عمیق و گود، «گاله: gāl» به معنای: جای عمیق و جای گود می‌باشد.

gabule: / گَبُولِه

نوعی حلوا که از آرد و گُل بابونه و شکر و روغن درست می‌شود و معمولاً برای کسیکه سرما خورده است بکار می‌رود و سینه آن شخص را نرم می‌کند.

gabbe: / گَبّه

نوعی فرش که پوذهای دراز دارد و در ساخت آن بیشتر از

نخ سفید استفاده می‌شود، خرسک

گَپ / gap

۱- حرف و صحبت، ۲- گاهی نیز به معنای بزرگ

گُترِه / gotre:

نسنجیده، بدون فکر و یاوه، حرف بزرگ و زننده که از روی بی‌فکری ادا شود.

گُزُرُ / gorz

شاخه‌های درخت خرما، و در گذشته، معمولاً در زیر بغل مردگان در غسلخانه، گرز می‌گذاشتند. به برگهای درخت خرما، «پیش pīs» گویند.

گُزُم / gorom

غنیمت و شتل، و اصطلاح «گُزُم گرفتن gorom gerefean» به معنی «گرفتن چیزی از شخصی به زور» است.

گُزَر / gezar

هوپیج، جعفری، زردک، و در کازرون به آن «نرگسی margesi» نیز گویند. پشتو: gāzara، گیلکی: gazar (۳۳۰۶ ف.م)

گُلُک / golak

گُلِ بوته «کَبَر kabar» است و به آن گُل «خاگوک xāguk» نیز گویند. در کازرون به این گیاه «کُورَک keverak» گفته می‌شود.

«عربی kabbar/kabar، قبرسی: qabar، یونانی: kapparis و آن گیاهی خاردار از تیره دولپه‌یهای جدا گلبرگ می‌باشد.» (۲۸۸۵ ف.م) در

کازرون از برگهای جوان و گُلِ آن نوعی تُرشی درست می‌کنند.

گُمپ / gomp

دسته و گروهی از یک چیز مانند گُل.

گَمَک / gamak

برنج را مختصری پخته و در حالی که مرطوب است آن را می‌کوبند تا دهانه‌های آن پهن شده و سپس خشک کرده با شکر یا قند، کوبیده و می‌خورند، که به آن «گمک» گویند.

گُند / gond

خایه و تخم انسان و حیوان، کردی: gūn (۳۴۰۸ ف.م)

گُزُروک / guruk

رسمان پیچیده‌ای که گرد و مدور می‌باشد.

گُوک / guk

آلتی چوبی و مخروطی شکل که بجهها بوسیله بستن ریسمانی بدور آن، آن را می‌چرخانند و با آن بازی می‌کنند.

گُولُو / gulu

۱- گُلُو، ۲- لولو، صورتی مهیب از یک موجود خیالی است که معمولاً برای ترساندن کودکان بکار برده می‌شود. و احتمالاً صورت کازرونی آن مرکب از دو جزء است. gul (گول و فریب) + -ū (پسوند نسبت) ضمناً به موجود موهومی که زن تازه‌زا را اگر تنها بماند صدمه می‌زند، «آل āl?» گفته می‌شود.

گُوَوَرَكْ / guvarak

بچه گاو، که احتمالاً از سه جزء تشکیل شده است: gu
(: گاو) + -var (: همراه، پهلوی) + -ak (: نشانه
تصغیر)، بنابر این واژه رویهمرفته به معنی گوساله‌ای
می‌باشد که همراه مادرش است.

گُوَوَكْ / guvak

نوعی حلوا خرمایی می‌باشد و مواد سازنده آن مانند
مواد سازنده «رنگینک» است و تفاوت آنها در این
می‌باشد که «گووک» را بطور عمودی نمی‌چینند بلکه
خرما و آرد و روغن را در هم مخلوط کرده و به هم
می‌فشارند و سپس به همان صورت استفاده می‌کنند.

لاخه / laxe

شاخه درخت.

لَچَر / lačar

صفت آدم کیف و آشفته

لَقْ / laq

شُل و ول، سست، چیزی که ثابت نبوده و حرکت
می‌کند.

لِقْ / leq

آدم بی ادب، فضول و سبکسر

لُکْ / lok

وَرَم، و صورت فعلی آن: «لُک کردن»
lok kerdan می‌باشد. «افغانی: lok (: کُلفت)،
و این واژه به معنی هر چیز گنده و ناتراشیده است.»
(۱۹۰۰ ب.ق، ۳۶۱۴ ف.م)

لِکْ لِکْ / lek lekak

کاری را از روی بی‌میلی و خستگی انجام دادن

لَگْجِی / lagji

به بوته گیاه «کُبر» گویند. (← گُک)

لَنَکْ / lalak

گندم را خرد و ریز کرده، مانند برنج آنرا می‌پزند و
می‌خورند.

لَمْ / la:m

فلج، چُلاق

لُفْبُون / lombun

علفهای بلندی است که در بیشه‌ها می‌روید و معمولاً در
گذشته برای پوشاندن سقف اطاقها یا بافتن سبد بکار برده
می‌شد.

لَمْرِیکْ / lamrik

نوعی میوه درخت جنگلی که به شکل «کنار (: سندر)»
است و بیشتر در جنوب فارس می‌روید.

لُنْدِه / londe

حرفهای آهسته و زیر زبانی و اعتراض آمیز که از روی
عصبانیت و نارضایتی بیان می‌گردد، غُرغر کردن

لُوچَکْ / lucak

نانی است که از آرد بلوط سازند.

لُودِه / lowde

به ظرف یا سیدی اطلاق می‌شود که از چوبهای نازک سر
درخت و یا از تخته می‌سازند و معمولاً برای جابجایی و
حمل خرما و انگور و چیزهای مشابه آنها، از آن استفاده

می‌کنند.

لَوَز / la:vez

صفت آدم سرگردان و بی‌خانه و عاجز

لِهَر / leher

به آدم حریص و طماع و پُر خور و تنبل گفته می‌شود.

لیر / lir

لجن ته آب

لِيلَاج / ley-lāj

خیرگی چشم از شدت نور است که در این صورت معمولاً می‌گویند:

«چیشش لیلَاج ره!» «cišes ley-lāj ra:!»

چشمش لیلَاج شد (رفته است).

لیم / lim

آهسته، یواش، و معمولاً به صورت اصطلاح «لیم لیم» (: آهسته آهسته) بکار می‌رود.

ماش مارِقَه / māš mā-reqe:

نوعی بیماری است که احتمالاً دیفتری، و یا خُنَاق می‌باشد.

ماک / mā-k

ریسمان نخ‌کلفتی است که معمولاً برای دوختن ملکی و گیوه بکار می‌رود.

مَجک / majak

مغز میوه درخت بادام کوهی، که از شیرۀ آن و مقداری برنج آش مطبوعی به نام «آش مجک» درست می‌کنند.

بطور کلی این واژه از دو جزء تشکیل شده است: maj

(: مغز) -ak - (پسوند تشبیه)

مُچَل / močal

به کسی که دست و پایش معیوب بوده و از کارافتاده باشد، اطلاق می‌شود.

مُخَک / moxak

زگیل، برآمدگی گوشتی است که روی پوست بدن مخصوصاً پشت دست ظاهر می‌شود و چون به شکل جوانه درخت خرما می‌باشد به آن «مُخَک» گویند و از دو جزء ترکیب یافته است: mox (: مُخ، درخت خرما) + -ak (: پسوند تشبیه). در کازرون عوام معتقدند که هر کس آب روی گربه بریزد، دستش «مُخَک» بیرون می‌آورد و علاج آن را بستن نخ ابریشم به بیخ آن می‌دانند تا آن زگیل کنده شود.

مَدَنی / madani

لیمو شیرین

مُسَّه / mosse:

دسته، گیره‌ای که به وسیله آن اشیاء را جابجا می‌کنند.

مَش / maš

زنبور عسل، و به زنبور درشت و قرمز رنگی که عسل نمی‌دهد، «گُنَج go:nj» می‌گویند.

مُشْتک / mostak

نان نازک را اگر کلفت بپزند و خمیر آن را دو برابر کنند نانی کلفت و نرم به دست می‌آید که به آن «مشتک» می‌گویند، و از دو جزء تشکیل شده است: most (: مُشت) + -ak (: پسوند تشبیه)

مَقَو / maqqow

زکام و سرماخوردگی چارپایان، که برای معالجه آن پارچه‌ای را آتش زده و دود آن را جلو بینی حیوان مریض می‌گیرند.

مُل / mol

پشت گردن، و به اشخاص گردن کُلفت و گردنکش، «مُل» کُلفت» گویند.

مَنگَلُک / mangolak

کنابه از چیزهای بسیار ریز و کوچک

مُنْگِه / monge

غرغر و ناله بسیار ضعیف

مُولا / mula

صفت آدم زیرک و تودار، و معمولاً به کسی که چیزهای زیادی می‌داند ولی به کسی نمی‌گوید، گفته می‌شود.

شیرازی: mul

مِیْمُونُک / meymunak

بوزینه، مرکب از: meymun (میمون) + -ak (:

پسوند تصغیر) است که روی هم‌رفته به معنای (میمون کوچک) می‌باشد.

نَاتَک / نَتَک / nata

آدم شوخ و مسخره و زرنک

نَاکُو / nakow

ناجور و بی‌تناسب که بیشتر برای اشیاء بکار می‌رود ولی «ناتو» natow بیشتر مخصوص اشخاص است.

نَپِه / nape

بنابراین، در غیر این صورت

نُقُ دَادَن / noq dadan

بلعیدن، فرو بردن چیزی در دهان، قورت دادن

نُونُک / nunak

به هر چیزی که به شکل نان گرد و مدور است گفته می‌شود و چون طبق عسلی که در کندوی زنبور عسل تشکیل می‌شود و به شکل نان گرد است، آن را نیز «نونک عسل» می‌گویند. این واژه از دو جزء تشکیل شده است:

nun (نان) + -ak (پسوند تشبیه)

وَاطْمَبِیدَن / vatombidan

بر روی هم خراب شدن، فرو ریختن، بر روی هم ریختن

وَاسُونُک / vasunak

اشعاری که در عروسی‌ها و یا مراسم عزاداری بطرز خاصی می‌خوانند و پس از هر چند بیت که خواننده می‌خواند، حضار نیز دسته جمعی بیتی را در جواب او می‌خوانند.

وَایِه / vaye

آرزو، آمال

وَجَه / vaja

دردی که معمولاً در زخمهایی که در حال خوب شدن است بوجود می‌آید و مانند این می‌باشد که سوزن را به آن نقطه از بدن فرو می‌کنند.

وَزَقَبِیدَن / varqapidan

چیزی را غفلتاً و یا ناگهانی بدست آوردن، به زور گرفتن

چیزی به صورت ناگهانی

وَزَك / vazak

آرایش صورت زنان، بَزَك

هَارَه / hare:

صدای الاغ

هیره / here: (-ra:)

به کندوی سفالی یا گلی مخصوص نگهداری زنبور عسل گفته می‌شود.

هُرّی / horri

بطور ناگهانی و یک مرتبه، به عنوان نمونه در عبارت: «هُرّی دِلْم رَخ! horridelom rex!» (ناگهان دلم ریخت (ترسیدم)).

هُل / hol

سرکچل و بی‌مو

هَمْبُونَه / hambune:

همیان، در فرهنگ معین آمده است که: «همبونه کیسه‌ای است که از پوست نازک دباغی شده حیواناتی نظیر بز و گوسفند تهیه می‌شود.» (۵۱۷۴.ف.م)

هَی / hey

۱ - همواره، پیوسته، همیشه، بدنبال هم در عبارت: /هَی

میاهی می‌ره!! /heymiyā heymire:!

/hey miyā hey mire:!

«همواره می‌آید، همواره می‌رود!»

۲ - از اصوات جهت آگاهی و صدا زدن کسی و گاهی

برای هشدار دادن.

/hey?ām biyow! /هَی عَامْ بیو!

«آهای! عمو بیا!»

/hey mey nowma:!/هَی مَی نومه!

«آهای! مگر نیامد!»

هَیْلُو / heylyu

شیرازی: ?ābrak، کردی مهابادی: jōlāna

(۱۴۷، کلباسی)، در فرهنگ معین و برهان قاطع واژگان

«هُولُک و هَیْلَوی /hulak /helivi به معنی

«گردکان بازی، چرخ‌کی که کودکان از چوب و خلاشه

سازند و برآب روان گذارند تا آب آن را به گردش درآورد

و ایشان تماشا کنند.» گرفته شده‌اند. (۵۱۶۶.ف.م،

۲۳۶۱.ب.ق)

بخش ششم

فهرست واژگان

فهرست واژگان

در این بخش، فهرست واژگان و شماره‌ی صفحه‌هایی که واژگان در آنها بررسی شده‌اند، ذکر می‌گردد. این بخش به دو قسمت تقسیم شده است: ابتدا فهرست واژگان تطبیق شده گویش رسمی که در بخش واژه‌نامه بر اساس فرهنگ فارسی معین به کار رفته، بیان گردیده و در بخش دوم، فهرست برخی واژگان گویش کازرونی که در این پژوهش مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته، بیان می‌شود.

الف. واژگان گویش رسمی:

آب / ۹۶	بار / ۱۰۷	به (بهتر) / ۱۱۷
آبستن / ۹۶	باشد / ۱۰۸	به (حرف اضافه) / ۱۱۸
آبکش / ۹۶	بالنگ / ۱۰۸	بِهانه / ۱۱۹
آتش / ۹۷	بام‌غلطان / ۱۰۸	پاره / ۱۱۹
آردبیز / ۹۸	بانگ / ۱۰۹	پُر / ۱۱۹
آروغ / ۹۸	باهنده / ۱۱۰	پرستو / ۱۲۰
آفتاب / ۹۸	بخت / ۱۱۰	پروانه / ۱۲۰
آفتابه / ۹۹	بد / ۱۱۱	پستو / ۱۲۱
آموخته / ۹۹	برادر / ۱۱۱	پشه / ۱۲۲
آواره / ۱۰۰	برخاستن / ۱۱۲	پنجاه / ۱۲۲
آوردن / ۱۰۱	بردن / ۱۱۲	پنجول / ۱۲۲
آبرو / ۱۰۲	برگ / ۱۱۳	پوشیدن / ۱۲۳
آرخالق / ۱۰۲	برُم / ۱۱۳	پوک / ۱۲۴
استاد / ۱۰۳	بره / ۱۱۳	پهلو / ۱۲۴
استسقاء / ۱۰۳	بُر / ۱۱۴	پهن / ۱۲۴
افسار / ۱۰۳	بزرگ / ۱۱۴	پیراهن / ۱۲۵
اکنون / ۱۰۴	بسیار / ۱۱۵	پیشه / ۱۲۵
انگشت / ۱۰۴	بَکرای / ۱۱۶	پیش / ۱۲۶
این / ۱۰۵	بلدالعتیق / ۳۱	پیشانی / ۱۲۶
این‌طور / ۱۰۵	بلوط / ۱۱۶	پیغام / ۱۲۷
باد / ۱۰۶	بنه / ۱۱۶	تابستان / ۱۲۷
بادگیر / ۱۰۶	بود / ۱۱۷	تابه / ۱۲۸
بادیه / ۱۰۷	بوریا / ۱۱۷	تار / ۱۲۸

تب / ۱۲۹	چنان / ۱۳۹	دَلُو / ۱۵۲
تباہ / ۱۲۹	چنگ زدن / ۱۴۰	دَمامه / ۱۵۲
ترس / ۱۳۰	چوب / ۱۴۰	دمیاط العجم / ۳۱
ترشح / ۱۳۰	حریره / ۱۴۱	دوازده / ۱۵۲
تگرگ / ۱۳۰	خاک انداز / ۱۴۱	دوختن / ۱۵۳
تلخ / ۱۳۱	خایه / ۱۴۱	دور خوردن / ۱۵۳
تنبان / ۱۳۱	خرابه / ۱۴۲	دوری / ۱۵۳
تون / ۱۳۱	خرچنگ / ۱۴۲	دوقلو / ۱۵۴
تَه / ۱۳۲	خرد کردن / ۱۴۳	دهان / ۱۵۴
ته‌دیگ / ۱۳۲	خزوغ / ۱۴۳	دیدن / ۱۵۵
جامه / ۱۳۳	خط کشیدن / ۱۴۴	دیلاق / ۱۵۶
جُذام / ۱۳۳	خفاش / ۱۴۵	راهبان / ۳۱
جَسْتَن / ۱۳۴	خواب / ۱۴۵	رَز / ۱۵۶
جُستَن / ۱۳۴	خواستن / ۱۴۵	روباه / ۱۵۶
جنبدن / ۱۳۵	خود / ۱۴۶	رود / ۱۵۷
جو(ی) / ۱۳۶	خوردن / ۱۴۶	ریختن / ۱۵۷
جوان / ۱۳۵	خون / ۱۴۷	زَبَر / ۱۵۷
جوجه / ۱۳۶	خیسیدن / ۱۴۷	زدن / ۱۵۸
جوجه تیغی / ۱۳۶	دادن / ۱۴۸	زَلَق / ۱۵۹
جیغ / ۱۳۷	دال (نوعی لاشخور) / ۱۴۹	زمستان / ۱۵۹
چپاول / ۱۳۷	دایه / ۱۴۹	زنبور / ۱۵۹
چرخیدن / ۱۳۸	دختر / ۱۵۰	زَنخ / ۱۶۰
چسبیدن / ۱۳۸	درفش / ۱۵۱	ساباط / ۱۶۰
چشم / ۱۳۸	دستور / ۱۵۱	سال / ۱۶۰
چغندر / ۱۳۹	دعوا / ۱۵۱	سبد / ۱۶۱

سبز / ۱۶۲	عروسک / ۱۷۲	کشیدن / ۱۸۱
ستون / ۱۶۲	عصر / ۱۷۲	کفچلیزگ / ۱۸۱
سرباز / ۱۶۲	عماری / ۱۷۲	کفش / ۱۸۱
سرخ / ۱۶۳	عنکبوت / ۱۷۳	کلاغ / ۱۸۲
سِفَت / ۱۶۳	غلیظ / ۱۷۳	کُنگ / ۱۸۲
سوت / ۱۶۴	فَرَنجَمَشک / ۱۷۳	کلوخ / ۱۸۳
سِوز / ۱۶۴	فوت / ۱۷۴	کَنار / ۱۸۳
سوراخ / ۱۶۴	قَاتِق/قَتِق / ۱۷۴	کُنْدَر / ۱۸۴
سده / ۳۱	قائمه / ۱۷۴	کَنگر / ۱۸۴
سهستن / ۱۶۵	قَشو / ۱۷۵	کوتاه / ۱۸۵
سیسپوک / ۱۶۵	قَصَب / ۱۷۵	کوچک / ۱۸۵
شام / ۱۶۶	قَلان / ۱۷۵	کوچه / ۱۸۶
شانس / ۱۶۶	قیچی / ۱۷۵	کودک / ۱۸۶
شانه / ۱۶۷	کار / ۱۷۵	کون / ۱۸۶
شاهین / ۱۶۷	کامِستن / ۱۷۶	کوه / ۱۸۷
شب / ۱۶۸	کَتر / ۱۷۶	کهنه / ۱۸۷
شپش / ۱۶۸	کُتل / ۱۷۷	کیل / ۱۸۷
شتاب / ۱۶۹	کج / ۱۷۷	گازُران / ۱۸۸، ۳۱
شدن / ۱۶۹	کُذنگ / ۱۷۷	گازُرگاه / ۱۸۸، ۳۱
شغال / ۱۷۰	کدو / ۱۷۸	گاز گرفتن / ۱۸۸
شکاف (میان کوه) / ۱۷۰	کَرپاسه / ۱۷۸	گاو / ۱۸۸
شکم / ۱۷۱	کَزت / ۱۷۹	گاودوشه / ۱۸۹
شهر سبز / ۳۱	کردن / ۱۷۹	گذاشتن / ۱۸۹
صدا / ۱۷۱	کُرسی / ۱۸۰	گُر (کچل) / ۱۹۰
ضرر / ۱۷۱	کِش و قوس / ۱۸۰	گُر (شعله) / ۱۹۰

مغز / ۲۰۴	لاغر / ۱۹۸	گرِبِه / ۱۹۱
مُف / ۲۰۵	لاک پِشت / ۱۹۸	گِرْدُ / ۱۹۱
مقدارکم / ۲۰۵	لامپ / ۱۹۹	گرداب / ۱۹۱
مکتب / ۲۰۶	لب / ۱۹۹	گُرْدِه / ۱۹۲
مگر / ۲۰۶	لَته / ۱۹۹	گرفتَن / ۱۹۲
ملخ / ۲۰۷	لَچَک / ۲۰۰	گروه / ۱۹۳
موش / ۲۰۷	لرزیدن / ۲۰۰	گرِه / ۱۹۳
مِه / ۲۰۷	لَقوه / ۲۰۰	گَرَنه / ۱۹۳
میان / ۲۰۸	لَگد / ۲۰۱	گُلْدان / ۱۹۴
نان / ۲۰۸	لِشک / ۲۰۱	گَلو / ۱۹۴
نردبان / ۲۰۹	لیفه / ۲۰۱	گِلِه / ۱۹۵
نشستن / ۲۰۹	ماشرا / ۲۰۲	گُمان / ۱۹۵
نفت / ۲۱۰	مانا / ۲۰۲	گنجشک / ۱۹۵
نیز / ۲۱۰	ماهی / ۲۰۳	گندم / ۱۹۶
هاون / ۲۱۰	مُتکا / ۲۰۳	گَنْدَنّا / ۱۹۶
هواپیما / ۲۱۱	مُزه / ۲۰۴	گوجه / ۱۹۶
	مَشربه / ۲۰۴	گَهواره / ۱۹۷
	مطبِخ / ۲۰۴	گیلاس / ۱۹۷

ب. واژگان گویش کازرونی:

آبچُک / ۱۰۲	آدکلی / ۲۱۵	أفتو / ۸۱، ۹۸
آخُر / ۱۰۵	إراز / ۱۳۰	أفتوَه / ۹۹
آخُرک / ۲۱۵	أربی / ۸۱	أقی / ۲۱۶
آخِن / ۲۱۵	أرخُلُق / الخُلُق / ۱۰۲	آکمی (ک) / ۱۷۶
آخون کِژدن / ۱۴۳	أزد / ۱۵۱	آکنون ← آتون / ۱۰۴
آزبیز / ۹۸	أزسی / ۱۸۱، ۱۸۲	آلست (ک) / ۱۰۶، ۱۱۲
آرمِه / ۲۱۵	أزش / ۲۱۵	آلک / ۹۸
آسیو / ۷۷	أزق / ۹۸	آل کِردَن / ۲۱۶
آش کارده / ۲۲۹	إز / ۷۰	آلک / ۲۱۶
آغِز / آغِز / ۲۱۵	إسدن / ۶۹، ۷۰، ۷۵	آلم شنگه / ۲۱۶
آکاکه / ۱۱۲	إسقسا / ۱۰۳	آلو ← آدستی / ۹۷
آکله / ۱۳۳	أسقلی / ۲۱۶	إمدو ← آمدو / ۲۱۵
آل / ۲۳۳	أشم / ۵۲، ۲۱۶	إمشو / ۸۵
آلی / ۲۱۵	أسن أسن کِردن / ۶۹، ۲۱۶	آم یام / ۱۰۱
آمُختِه / ۹۹	أسه / ۱۰۳	آنان / ۱۰۴
آمدو / ۲۱۵	أشتو / ۱۶۹	آنچوچک / ۲۱۶
آی / ۴۹	إشکف / ۱۷۰	آنک / ۲۱۶
آیه وایه / ۸۵، ۱۰۰	أشکک / آکش / ۵۶، ۸۵، ۲۰۵	إنگا / ۲۱۶
آبرو / ۸۲، ۸۳، ۱۰۲	إشکم / ۱۷۱	أنگا ← إنگا / ۱۷۸، ۲۱۶
آبوانک (ک) / ۱۰۹	إشکو (ک) / ۱۰۴	آنگل / ۱۰۴
آتون (ک) / ۱۰۴	أشم / ۲۱۶	آنگلک ← آنگل / ۱۰۵
آخِن / ۲۱۵	أغض / ۵۳، ۷۵، ۷۴	او / ۴۹، ۶۱، ۷۷، ۸۱، ۹۶
آدستی (ک) / ۹۷، ۹۸، ۱۶۳	أفتا / أفتادین / ۵۴	أواره ← آیه وایه / ۱۰۰

اُوامبار / ۱۲۰	ائی / ۲۱۰، ۱۰۵، ۸۵	بُد(ک) / ۱۱۱، ۱۰۶
اُوزت / ۲۱۶	باد / ۱۰۶	بر / ۴۰
اُوخ / ۸۷	باداوسی / ۱۴۳	برار / ۱۱۱
اُوردن / ۱۰۱	بادخُرک / ۲۱۷	بِرِیز/ بِرِیز / ۲۱۷
اوسال / ۱۰۳، ۶۱	بادقُپک ← بادخُرک / ۲۱۷	برخاشن ← اَلست / ۱۱۲
اوسن / ۹۶	بادیه / ۱۰۷	بِردر ← برار / ۱۱۱، ۷۷، ۵۳
اُوسه / ۲۱۶	بازنگ / ۲۱۷	بُردن / ۱۱۲
اوشمک / ۲۱۶	باریکلّه / ۸۷	بَرَدین(ک) ← بُردن / ۱۱۲
اوشون / ۱۴۳	باشه / ۱۶۸، ۱۰۸، ۷۵، ۷۱	بَزکردن / ۱۲۳
اوشی / ۵۷	بافه / ۲۱۷	برگین / ۱۰۲، ۸۲، ۸۱، ۷۶، ۵۹
اوفی / ۸۷	باک / ۲۱۷	بَزُم / ۱۱۳
اوقُپک / ۲۱۶	بالنگ / ۱۰۸	بَرو / ۲۱۷
اؤکُمک / ۲۱۶	بالون / ۲۱۱	بِرّه / ۱۱۳
اولتی / ۸۱	باهنده / ۱۱۰	بَریو / ۱۱۷
اُوله / ۲۱۷	بِبروک / ۲۱۷	بُر / ۱۱۴
اُونجَه/اُونج / ۸۶، ۸۵	بُت / ۲۱۷	بُس(ک) / ۱۱۵
آی / ۲۰۶، ۸۷، ۷۳، ۴۹	بِتَر / ۱۱۸، ۱۱۷، ۸۳	بُسک / ۶۳
ای / ۸۷، ۴۹	بُتل / ۲۱۷	بُش / ۲۱۷، ۴۰
اُی / ۴۹	بِتمرگ / ۷۴	بَشوت(ک) / ۱۵۷
ایخ / ۸۷	بَجی / ۲۱۷	بَض / ۶۴
ایسَه / ۱۰۴	بخت(ک) / ۱۱۰، ۱۰۶، ۱۰۴	بُی / ۲۱۷
ایشالَه / ۸۷، ۸۵	بخت ← بخت / ۱۱۰	بُقُرَنکی / ۲۱۸
ایطو/ایطور / ۱۰۵	بِختر ← بتر / ۱۱۷	بُک / ۲۱۸، ۵۲
ایلکه / ۲۱۷	بُخو / ۲۱۷	بَکزنی تلخک / ۱۱۶
اینا / ۸۵، ۵۳	بَد / ۱۱۱	بَکمی(ک) ← اَکمی / ۲۰۶

۱۰۶، ۱۷۶	بی ← بو / ۴۰، ۷۰، ۱۱۷	بَتی / ۲۱۹
بَل / ۲۱۸	بیازم/بیار / ۴۵، ۵۴	بِجِ پِچَک / ۲۱۹
بَل بَلک / ۲۱۸	بیجیک / ۱۹۵	پِچَک پِچَک / ۲۰۶
بَلگ / ۱۱۳	بید/بیدن ← بو / ۷۰، ۸۶، ۷۵	بِجَه / ۲۱۹
بَلگ خسته / ۱۱۳	۴۰، ۵۲، ۶۹، ۱۱۷	بِخ / ۱۲۴
بُل هُز / ۲۱۸	بیدخونی / ۲۱۸	بِخچون / ۱۲۵
بلی / ۱۱۶	بیریشک / ۲۱۸	بِخچه / ۱۲۲
بَنزاه(ک) / ۱۲۲	بیسی کردن / ۲۱۸	بِخشون ← بخچون / ۱۲۵
بُشوک / ۱۱۶	بیکرون / ۱۳۲	بِخشه ← بخچه / ۱۲۲
بَنک / ۱۱۶	بیلیم/بیلن ← هِشتن / ۷۳	بِدره / ۶۳
بُنک ← آبوانک / ۱۰۹	۶۸	پز / ۴۶، ۷۲، ۱۳۸، ۱۵۳
بُنک شوم / ۱۶۶	بیلَه / ۲۱۸	پِر پِروک/پِر پِرُونک / ۱۲۱
بَنگو / ۲۱۸	بینَه / ۲۱۸	۱۲۰
بو / ۶۹، ۱۰۵، ۱۱۷	پا بُرشدن / ۲۱۸	پِرَت / ۲۱۹
بود(ک) ← باد / ۱۰۶	پاتمرگیدن / ۲۱۸	پِرَتک / ۱۲۲
بوت(ک) / ۱۰۸، ۱۳۵	پاتیل / ۲۱۸	پِر دادن / ۱۳۸
بوره / ۱۳۷	پاره / ۱۱۹	پِرز / ۲۱۹
بوری(ک) / ۹۸، ۱۶۳	پازَن / ۱۱۴	پِر سُم / ۲۱۹
بُوک / ۲۱۸	پاسا / ۲۱۹	پِرگ / ۲۱۹
بوگردون / ۱۰۸	پاشْدَن / ۵۴، ۱۱۲	پَسین / ۸۱، ۸۵، ۱۷۲
بونان(ک) / ۱۰۹، ۱۳۴، ۱۳۹	پاشنگ / ۲۱۹	پُشتک / ۱۲۱
بونه / ۶۰، ۱۱۹	پیه / ۲۱۹	پِشک / ۱۳۰
بوِه/بو(ک) / ۱۱۷، ۲۰۶	پِت کِرْدَن / ۲۱۹	پِشنگه / ۱۳۰
بویست/بفیسست(ک) / ۱۴۶	پِتَه / ۲۱۹	پُشه ← پاشدن / ۴۰، ۸۶، ۱۱۲
۱۴۵	پِتَه / ۲۱۹	پَق / ۲۱۹

پِقْ / ۱۱۹، ۱۲۰	پیشونی / ۱۱۰، ۱۲۶	تِیِرْگْ / ۶۲، ۱۳۰
پِقْ تا پِقْ ← پِقْ / ۱۲۰	پیغوم / پیغون / ۱۲۷	تُفْکِه / ۲۲۱
پِکْ / ۲۲۰	پینْکْ / ۱۲۴	تَفَهْ / تَفَهْ (ک) / ۱۲۹
پَکِمَه / ۲۱۹	پیلِش ← پیریش / ۲۲۰	تُکْ / ۲۲۱
پُکِیدَنْ / ۶۹، ۲۲۰	پینْکْ / ۲۲۰	تَکْ ← بَلْ / ۲۱۸
پَلْ / ۲۲۰	پیوم / پیغوم ← پیغوم / ۱۲۷	تَلْ / ۴۷، ۱۳۱، ۳۰، ۱۰۲
پِلْکِ پِلْکِ کردن / ۲۲۰	تا بُری / ۲۲۰	تُلْ / ۲۲۱
پِلْکِیدَنْ / ۲۲۰	تاخِجَه / ۷۹	تُلْفَکْ / ۵۸، ۷۹، ۲۲۱
پِلْنِگْکْ / ۱۰۵	تاژِمَه / ۲۲۰	تُلْغِ / ۵۸
پَلُوْ / ۱۲۴	تالْ / ۴۷، ۲۲۰	تِلْئَدَنْ / ۲۲۱
بَنْ ← پَنْجْ / ۱۲۴	تَبَا / ۱۲۹	تِلَهْ / ۲۲۱
پَنْجَا ← بَنْزاه / ۱۲۲	تُبْرَه / ۵۶	تَمَاتِه / ۷۷، ۱۹۶
پَنْجیر / ۱۲۲	تِکِلَه / ۲۲۰	تُمبُونْ / ۱۳۱
پَنْزَا (ک) ← بَنْزَا / ۱۰۵، ۱۲۲	تَتَهْ / ۲۲۰	تُمْلَهْ / ۲۲۱
پَنْگْ / ۲۲۰	تَجَهْ / ۲۲۰	تُمبُونْ ← تُمبُونْ / ۱۳۱
بومزَه / ۵۳	تُخْ / ۸۷	تِنْگْ / ۱۶۳
بَهْکْ (ک) ← پَکْ / ۲۲۰	تُخَسْ / ۶۳	تِنْگْ تِنْگُوْکْ / ۲۲۱
پی / ۴۰	تَدُوْ / ۱۴۳	تَنْگْ تیکوْ / ۳۰
پیثْ / ۴۰، ۲۲۰	تُرْ / ۱۵۳، ۲۲۰	تِنْگِسَهْ / ۲۲۱
پیرسوکْ / ۱۲۰	تُرُوْزْ / ۲۲۱	تِنْگِلْ / ۲۲۱
پیرَنْ / ۱۲۵	تُرُشْ پیاله / ۹۶	تِنْگِیدَنْ / ۲۲۱
پیریشْ / ۲۲۰	تُسْخْ ← تُخَسْ / ۶۳، ۴۵	تَنورهْ / ۱۳۱
پیزاده / ۲۲۰	تَشْ / ۹۷	تُوْ / ۶۱، ۱۲۹
پیسَهْ / ۱۲۵، ۱۲۶	تَشْ بَرُوْ / ۷۶	تُوْرَهْ / ۱۷۰
پیشْ / ۱۲۶، ۲۳۳	تَشْتْ / ۵۷	تُوْسُونْ / تُوْسُونْ / ۵۲، ۱۲۷

تُولَه / ۴۱	جَنگِ چَنگوک / ۲۲۲	جَفْسِیدَه ← چَسپیدن / ۱۳۸
توؤن / ۲۲۱	جُوحون / ۱۳۵	جُفَه / ۲۲۲
تُوه / ۷۶، ۱۲۸	جوغ/جوب / ۱۳۶	چَك / ۲۲۳
تَوِیزَه / ۲۲۱	جُوغَن / ۲۱۰، ۲۱۱	چُک / ۴۳
تَه / ۱۳۲	جولوش / ۲۲۳	چَکِلَه / ۲۲۳
تئی / ۱۳۲	جومه / ۱۳۳	چِکِنَه / ۲۲۳
تیتیرنیشک / ۲۲۲	جون / ۶۰	چَل / ۲۲۳، ۱۲۴
تیت / ۴۰	جُوون ← جُوحون / ۱۳۵	چَلِ تَسینک / ۲۲۳
تیرشِه / ۲۲۲	جیجِه / ۱۳۶	چِلسمه / ۲۲۳
تیریک / ۲۲۲	جیر / ۴۶	چِلِشْتَه خور / ۲۲۳
تیل تیلک / ۲۲۲	جیلُم / ۱۴۳، ۲۲۲	چِلوصافی / ۹۷
تین ← تنوره / ۴۱، ۱۳۱	چا / ۴۳، ۶۲	چُنْدَز / ۱۳۹
جار / ۴۳، ۷۲، ۱۷۱	چاجول باز / ۲۲۲	چَنگ / ۴۳
جبی «ک» / ۱۳۴	چارچَنگولک / ۱۴۰	چِنون ← بونان / ۱۳۹
جَز / ۱۵۱	چالْمِه کِرْدَن / ۲۲۲	چو / ۲۲۳
جَز / ۴۶، ۷۵، ۱۱۹	چَپِش / ۱۱۴	چُوغ / ۱۴۰
چِرکُمون / ۲۲۲	چَبَل / ۸۲	چوغ دُجَلْمِه / ۱۴۱
جَسَن / ۱۳۴	چَبُو / ۱۳۷	چوغک ← چوغ / ۱۴۰
جَفْت / ۲۲۲	چَپیدن / ۲۲۲	چُول / ۲۲۳
جَک / ۲۲۲	چُث / ۱۴۰	چولوش ← جولوس / ۲۲۳
جَلْد / ۵۸	چُخ / ۱۳۷	چُولَه / ۱۳۶
جُم / ۱۳۵، ۲۲۲	چُخِه / ۲۲۲	چونَه / ۴۲، ۱۶۰
جُمبولو / ۱۵۴	چِرِه / ۲۲۲	چیش ← چَش / ۱۳۹، ۲۳۵
جُمپیدن / ۱۳۵	چَسپیدن / ۱۳۸	۸۷، ۱۳۸
جَنگ / ۴۳، ۲۲۲	چَش(ک) / ۱۰۲، ۱۳۸، ۱۳۹	چیش دَرْدوک / ۱۳۹

چنک / ۱۳۷	خَرْدِینْ(ک) / ۱۴۶، ۱۴۷	۶۰، ۷۰
چنل / ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۲۳	خِرُسْک / ۲۲۳	خیارزَه / ۱۰۸
چیلک / ۱۵۵	خِرُم / ۲۰۵	خیزُم / ۴۷، ۲۲۰، ۲۲۴
چیلَه / ۲۲۳	خِرِنُج / ۱۴۰	خیس / ۲۲۸
حَرَضْ / ۶۳	خِرَوک / ۱۴۳	خِیگ / ۲۲۴
حریره / ۱۴۱	خُسیدَن / ۷۱، ۱۴۸	خِیلی / ۱۱۵
حَصین / ۶۹، ۱۹۴	خَس / ۸۵	خِیمک / ۱۲۸
حَقْ رَدَن / ۲۲۳	خَسُو / ۱۷۵	خین / ۱۴۷
حکک / ۲۲۳	خِفْت / ۲۲۴	داچی / ۷۹، ۱۱۲
حُکَمَن / ۸۵	خَل / ۴۴، ۱۷۷	دادن / ۱۴۸
حُلَه / ۱۴۱، ۲۲۳	خُل / ۴۴	داو / ۴۱، ۱۴۰
خا / ۶۲	خَم پوسک / ۲۲۴	داریس / ۱۴۰
خازک / ۲۲۰	خَم پوسه ← خَم پوسک / ۲۲۴	داربند ← داریس / ۱۴۰
خاشَن ← آکمی / ۷۵، ۷۳	خَم پیسه ← خَم پوسک / ۲۲۴	دال / ۱۴۹
۱۷۶، ۱۴۵، ۶۹		دالون / ۶۱
خاگ / ۱۴۱	خِنُج ← خِرِنُج / ۱۴۰	دیش / ۵۶
خاگوک / ۲۳۳	خُنْدَه / ۸۱	دپ / ۲۲۴
خاگینه / ۱۴۲	خو / ۸۰، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۳، ۶۱	دُختَن / ۱۵۳
خایه / ۱۴۲	۱۴۵، ۸۷	دُختِه / ۱۵۰
خَبط / ۵۶	خو(ک)/خود / ۸۵، ۱۰۲، ۱۴۶	دُختِه ← دُختَن / ۷۱، ۷۶، ۱۵۳
خِیل / ۲۲۳	خُورک / ۱۰۶	دُدز ← دُختِه / ۱۵۰
خَتک / ۲۲۳	خوسیدن ← خو / ۱۴۵	دِدِه / ۱۴۹
خداخاس / ۷۶	۷۲	دَدی/دَدِینْ(ک) / ۷۹، ۱۱۸
خِر / ۴۴، ۲۲۳	خُوم / ۶۰	۱۰۶، ۱۴۸، ۲۰۶
خِر خِرِه / ۲۲۳	خونکو/خونه / ۸۰، ۷۸، ۷۷	دُرسش / ۵۹

دَر قَلْبِیدِه / ۵۹	دَوِزِه / ۱۵۲	رُک / ۴۳، ۲۲۵
دِر وُش / ۶۲، ۱۵۱، ۱۲۰	دولِجِه ← دورِجِه / ۱۵۲	رِکِرِکَت / ۲۲۵
دِروشیدن / ۶۹، ۲۰۰	دولُو / ۱۴۰، ۲۲۵	رِگِه / ۲۲۵
دِریس/دِریسَت / ۳۱	دوَوَر ← دُخْتِه / ۷۷، ۱۵۰	رُمبیدن / ۲۲۵
دَس پِلکو / ۲۲۴	دَهَن / ۱۵۴	رَمُضون/رَمُضو / ۷۶، ۷۸
دَسی/دَسُم / ۵۲، ۶۹، ۸۰	دِی(ک) / ۱۰۵	رُنِج / ۲۲۵
دَشک / ۲۲۴	دِی / ۴۰	رُندِه / ۸۱
دُشک / ۲۲۴	دِیُو / ۵۹	رُنْگینَک / ۲۲۵، ۲۳۴
دُشوَد / ۲۲۴	دیگرو / ۷۳، ۸۵	روَد / ۱۵۷
دَفک / ۲۲۴	دیگشُو / ۸۵	رُو دَاژ / ۲۲۶
دَک / ۲۲۴	دِیلاق / ۱۵۶	رُوواز / ۲۲۶
دُکُریا / ۲۲۴	دِیُم / ۵۲	رُووه/روبا / ۶۲، ۱۵۶
دُکَلک / ۲۲۴	دِیسی / ۱۴۹	ریچال / ۲۲۶
دِکیدَن / ۲۲۴	رُب / ۶۴	زَال/زَالکو / ۴۱، ۷۶، ۷۹
دِل دُشَوکی / ۲۲۴	رِپَنک / ۲۲۵	زُ / ۱۵۳
دَمَام / ۱۵۲	رِج / ۴۴، ۲۸	زُزنو / ۵۹، ۱۹۱
دَمَه / ۲۲۴	رِخ / ۲۳۷	زَقَلْتُم / ۲۲۶
دِن / ۲۲۴	رِخْتَن ← رِخ / ۱۵۷	زَقَنْبوت ← زَقَلْتُم / ۲۲۶
دِنْگ / ۵۸	رِز / ۴۱، ۱۵۶	زَک(ک) / ۲۱۰
دُنْگاره / ۲۲۵	رُسَم / ۵۳	زَل / ۲۲۶
دُنْگَک ← دِنْگ / ۲۲۵	رَشْت / ۷۵، ۲۲۵، ۵۳، ۱۸۸	زُل / ۴۱، ۱۵۵
دودکوزک / ۲۰۷	رَشْتِچَالِه / ۲۲۵	زَلَقی/زَلَج / ۱۵۹
دودووک / ۲۲۵	رَشْتی ← رَشْت / ۲۲۵	زَلِیسی / ۲۲۶
دورِجِه / ۷۹، ۱۵۲	رُشمیز / ۲۲۵	زَمبوز / ۱۵۹
دورِی / ۵۷، ۱۵۳	رِقات / ۲۲۵	زِمُسُون/زِمُسُون / ۱۵۹

زنیون / ۲۲۶	سَلَلُو / ۲۲۷	سَج / ۲۲۷
زودو / ۲۲۶	سَلوم / ۶۰	سَدَن / ۱۶۹
زوره / ۱۵۷	سو / ۴۸	سَر / ۴۶، ۶۴
ساباط / ۱۶۰	سوچِر / ۱۶۲	سِر / ۴۶
سَبَه / ۸۵، ۲۲۶	سِوَر / ۱۶۴	سُر / ۴۱، ۴۷
سُپ / ۲۲۶	سوز/سوزَك / ۶۱، ۱۶۲	سِرُوَر / ۵۲
سِپِسُون / ۵۲	سووه / ۲۲۷	سَق / ۲۲۷
سُپین ← سُپ / ۲۲۶	سه تَلُو / ۳۲	شِکَال / ۱۱۴
سُتین/سوتون / ۱۶۲	سِی / ۱۶۵، ۵۹، ۷۴، ۴۸، ۵۳	شَل / ۴۲
سِیْد / ۷۶، ۷۸، ۲۰۹	سِی_چِه/سی / ۱۸۶، ۲۲۷	شَل شَلک / ۲۲۸
سُدِرِه / ۵۶، ۷۸	۸۵، ۱۶۷	شَلَه / ۲۲۸
سِر / ۴۶	سیرموک / ۲۲۷	شَلِه / ۲۲۸
سُر / ۴۱	سیسپوک / ۱۶۵	شَلِیْتِه / ۲۲۸
سِرپونک / ۵۹، ۲۲۶	سِیل ← سِی / ۵۹، ۶۹، ۱۶۵	شَمِید / ۷۹
سَرپَتی ← پَتی / ۲۱۹	سیلاغ/سولاغ / ۱۶۴	شَمِیه ← شَمِید / ۷۹
سَرپَرک / ۲۲۶	سیمیت / ۲۲۷	شَعَد / ۲۲۸
سُرْدُورِد / ۲۲۷	سین خِسک / ۲۲۷	شَمَلی / ۲۲۸
سُرِیدَن / ۷۱، ۲۲۷، ۵۰، ۱۸۹	شات / ۷۱، ۸۵	شِنگیدن / ۲۲۸
سُسک / ۲۲۷	شِه / ۶۴	شو / ۶۱، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۱۶۸
سَق / ۵۷	شِپش / ۱۶۸	شُوم / ۶۰، ۱۶۶
سُقْلِمِه / ۲۲۷	شِپک / ۲۲۷	شونه / ۴۲، ۱۶۷
سِک / ۴۱، ۲۲۷	شِپلاق / ۲۲۷	شِهین / ۱۶۷
سُک / ۲۲۷	شِپَلَق ← شِپلاق / ۲۲۷	شیرک / ۲۲۸
سُکلی ← سُقْلِمِه / ۲۲۷	شُترَمَلَق / ۲۰۷	شیرکَن / ۱۱۴
سَل(ک) / ۱۰۵، ۱۶۰، ۱۶۱	شَتَل / ۱۶۶، ۱۶۷	شیش ← شِیش / ۱۶۸

شِیطونَک / ۱۷۳	فَونِی (ک) / ۱۳۵	قُلُف / ۶۳
شِینَه / ۲۲۸	فَق / ۴۰	قُلُنْگ ← قازقُلُنْگ / ۱۸۲
شِیوَه / ۲۲۶	فِل / ۴۰، ۲۲۹	قُلُنْگِکی ← قازقُلُنْگ / ۱۸۳
شِیین ← شُهین / ۱۶۷	فَواق / ۹۸	قَلونی / ۱۷۵
صَر / ۶۴	فوک / ۱۷۴	قِم / ۲۲۹
صُل / ۶۴	فَه / ف (ک) / ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۶	قُوتُول / ۲۲۹
ضَقَطی / ۷۴، ۱۲۱	۱۰۹، ۱۱۸، ۱۳۵، ۲۰۶	قین / ۱۸۶
ضَلَل / ۱۷۱	فِیت / ۲۰۵	کا / ۶۲
طیارَه / ۲۱۱	فیت ← فوک / ۴۰، ۱۷۴	کار / ۴۷، ۱۷۵
عُرز / ۵۹، ۶۳	فیت فیتک / ۱۶۴	کازدون / ۶۰
عَزَسَک / ۱۷۲	فیکِه / ۱۶۴	کارِدِه / ۲۲۹
عَزسی / ۱۷۲	قائِمِه / ۱۷۴	کارکُن / ۲۲۹
عَزض / ۶۳	قارِه / ۱۳۷، ۲۲۹	کازرنی / ۸۱
عَسَک / ۵۷، ۶۳	قازقُلُنْگ / ۱۸۳	کاش پُشت / ۱۹۸
عَماری / ۱۷۲	قبض / ۵۶	کاکِه / ۸۴
عُر / ۴۴، ۲۲۸	قُب / ۲۲۹	کال / ۲۲۹
عَشو ← خشو / ۱۷۵	قَتُع / ۱۷۴	کَب / ۱۵۴، ۲۲۹
عُل / ۴۴	قَدَبُنْد / ۲۲۹	کَبَر / ۱۷۶
عُلْجَماق / ۲۲۸	قِر / ۴۴	کُبُک / ۲۲۹
عِلُنْد ← عُلْجَماق / ۲۲۸	قُر / ۴۳، ۴۴	کِبورک / ۲۲۹
عُمِبِه / ۲۲۸	قُرُص / ۲۲۹	کِبِه / ۲۲۹
غولوم / ۶۰	قَصَب / ۵۷، ۱۷۵	کَث / ۱۶۷
فاق / ۴۰	قَلاغ / ۱۸۲	کَث بَسَه / ۱۶۷
فِت / ۲۲۸	قَلاق ← قَلاغ / ۱۸۲	کَث خو / ۲۳۰
فَرَنجِمِشک / ۱۷۳	قُلِب / ۲۲۹	کِتِل / ۵۶

کُتُل / ۱۷۷	کُر کُرئ / ۲۱۸	کَلُو / ۵۳، ۲۳۱
کُتُو / ۷۳، ۲۰۶	کِرُنْجَال / ۱۴۲	کَلُو (نوعی سبد) / ۱۶۲، ۱۶۱
کِتَه / ۲۳۰	کُرُنْدَن / ۲۳۰	کُلَه / ۲۳۱
کُتئ / کُتئ کُتئ / ۲۳۰	کُر و (ک) / ۱۱۸، ۱۹۴	کِلَه (ک) / ۱۹۵، ۱۱۳، ۸۵
کُچَک / ۲۳۰	کِرَه / ۴۶، ۱۱۴، ۳۰، ۸۶	کَلَه مَلاق / ۲۳۱
کُچَک گِرِفَتَن / ۱۸۸	کُرِیک / ۲۳۰	کُلِیک / ۱۸۳
کُچِلَه / ۲۳۰	کَش / ۱۰۷	کُم / ۴۲، ۱۷۱
کَچَه / ۱۶۰	کَش کُو / ۱۸۰	کَمَاخْدُون / کَمَاخْدُون / ۲۳۱
کُجئ / ۲۳۰	کَشِه ← کَش / ۸۶، ۱۰۷	کَنِیل / ۲۳۱
کُجئ نَشَتَک ← کُجئ / ۲۳۰	کَشِیدَن / کَشَنَدَن / ۱۸۱	کُم بَیج / ۲۳۱
کُدَمَک / ۱۷۷	کَف / ۲۳۱	کَمَچَه / ۱۴۱
کُدئ / ۱۷۸	کَفَتَر / ۲۳۱	کَمَچَه لَیَسَک / ۱۸۱
کَز (ک) / ۱۰۵، ۱۲۹، ۱۷۵	کَفِشُون ← کَف / ۲۳۱	کُم گُت ← کُم / ۱۷۱
کَز / ۷۰، ۱۸۳، ۲۳۰	کَفَه / ۲۳۱	کُم لَهز ← کُم / ۱۷۱
کَز / ۴۷، ۱۸۵، ۱۹۱	کَل / ۱۸۶، ۱۹۰	کُمین ← کُم / ۱۷۱
کَزَبَک / ۲۳۰	کِل / ۴۱	کِنج کُو / ۲۳۱
کَرَتِین (ک) / ۱۱۸، ۱۹۲	کُل / ۱۸۵، ۲۳۱	کِنَد / ۱۸۶
کُرچَنَدَن / ۲۳۰	کَلپوک / ۱۷۸	کُنْدِر / ۱۸۴
کِرَدَن / ۱۷۹	کَل جوش / ۲۳۱	کُنْدَر ← کُنْدِر / ۱۸۴
کُرَدَه / ۱۷۹	کُلچَه دُون / ۲۳۱	کُنْدِه / ۴۲
کُر دِیک / ۱۹۲	کُلخَنگ / ۲۳۱	کِنِش / کِنِشَن / ۲۳۱
کُرسی / ۱۸۰	کُل کَلاتِین / ۲۳۱	کَنگَر / ۱۸۴
کُرسین ← کُرسی / ۱۸۰	کَلکو / ۱۸۶	کُنَه / ۶۴
کِرکِرکی ← کِر / ۱۱۶، ۲۳۰	کَلگ / ۲۳۱	کُو / ۴۷، ۲۳۲
۱۱۵	کَلگاه / ۱۴۲	کِواز / ۲۳۲

کُواز / ۲۳۲	گادوشه / ۱۸۹	گُزیدن ← گُزندن / ۱۵۸
کُوث / ۲۳۲	گازِزا / ۱۸۸	گِرِفتن ← کَرَتین / ۱۹۲
کودو ← کُدی / ۱۷۸	گازِرا ← گازِرا / ۱۸۸	گُزُگُز / ۱۱۵، ۱۹۳
کُورِک / ۲۳۲	گاش / ۴۳، ۸۵، ۱۹۵	گُزُم / ۲۳۳
کِوِرِک ← خاگوک / ۲۳۳، ۲۳۲	گاش‌لیث / ۲۱۰	گِرِن ← گِر / ۱۹۳
	گاسَم ← گاس / ۷۳، ۱۹۵	گِرَز / ۲۳۳
کوره / ۲۳۲	گائ / ۲۳۲	گِرِگزونک / ۱۹۳
کوش / ۶۲، ۱۸۱	گال / ۲۳۲	گُشنه / ۵۸
کوشک ← کوش / ۱۸۱	گالِه ← گال / ۲۳۲	گُلخونه / ۷۶
کوشکک / ۸۳، ۱۸۵	گبوله / ۲۳۲	گُلک / ۲۳۳
کوشکو / ۱۸۵	گبه ← خُوسک / ۲۲۳، ۲۳۲	گُل ← گُز / ۱۹۳
کوفت‌کاری / ۸۷	گپ / ۲۳۳	گِلّه / ۱۹۵
کول ← کث / ۱۶۷، ۲۳۲	گت / ۵۳، ۸۲، ۸۷، ۱۱۴	گلی / ۱۹۴
کولته / ۲۰۰	گتره / ۲۳۳	گُماش / ۵۴
کولوک ← کُلیک / ۱۸۳	گجیشک / ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۱۹۵	گُمپ / ۲۳۳
کوله / ۴۱	۵۳	گَمک / ۲۳۳
کُوه / ۲۳۲	گُز / ۴۲، ۱۹۰	گِمون / ۸۵، ۱۹۵
کُه / ۴۷، ۷۷، ۱۰۹، ۱۸۷	گِر / ۴۶، ۱۹۱	گُنج / ۱۵۹، ۲۳۵
کیالک / ۲۳۲	گُز / ۴۲، ۴۶، ۱۵۸، ۱۹۰	گِنْد / ۱۹۳
کیچه / ۷۹، ۱۸۶	گُربه‌بوراق / ۱۹۱	گِنْد / ۲۳۳، ۱۹۶
کیش/کیش‌کیشک / ۱۴۴	گُزتراق / ۷۳، ۷۶	گِنْدَزْدن ← گِنْد / ۱۹۳، ۱۶۱
کِیل / ۱۸۷، ۲۳۲	گِرْدَه / ۲۰۸	گِنْدِنا / ۱۹۶
کیلی‌سّه / ۲۳۲	گِرْدَه / ۵۹، ۷۹، ۱۹۲	گِنْدِه / ۴۲
کئیل ← کیالک / ۲۳۲	گُرُز / ۱۵۸، ۲۳۳، ۱۲۸	گَنم / ۱۹۶
گاخره / ۱۹۷	گُزُندن / ۱۵۸	گُ / ۶۱، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۸۸

۴۱	لُک‌لُک‌کِرْدَن ← لُک / ۲۳۴	مامِچِه / ۷۹
گُویسه ← گُو / ۱۲۶	لُگجی / ۲۳۴	مان‌دی (ک) / ۱۵۵
گُوروئ / ۲۳۳	لُکُ / ۲۳۴	مُتْکُه / ۲۰۳
گُوئ / ۲۳۳	لُم / ۲۳۴	مُتْه / ۱۴۰، ۲۰۳
گُوئو ← آل / ۱۹۱، ۲۳۳	لُمبون / ۲۳۴	مَج / ۲۰۴، ۲۳۵
گولو ← گُلی / ۱۹۴	لُمریک / ۲۳۴	مَجَک / ۲۳۵
گولوپ / ۱۹۹	لُنَج / لُنَجک / ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۹۹	مُجِه / ۲۰۴
گولُه / ۵۲	لُنْدِه / ۲۳۴	مُجَل / ۲۳۵
گوورک / ۲۳۴	لُوجَک / ۲۳۴	مُخ (ک) / ۸۷، ۲۰۲، ۲۰۳
گووئ / ۲۳۴	لودِه / ۲۳۴	مُخا (ک) ← مُخ / ۱۰۶، ۲۰۲
گیرچِه / ۷۹	لُوزَک / ۲۲۶	مُخَبِرِه / ۶۳
گیرِه / ۱۶۱	لُوز / ۲۳۵	مُخَک / ۲۳۵
گیلاش / ۱۹۷	لُولِین ← اُفتُوِه / ۹۹	مُدیخ / مُدیخَت / ۲۰۴
گیوِه / ۱۸۲	لِهز / ۲۳۵	مَدَنی / ۲۳۵
لاخه / ۲۳۴	لِیز / ۲۳۵	مِرَاث / ۶۴
لَتّه / ۷۱، ۱۹۹	لِشَک ← لَز / ۱۹۸، ۲۰۱	مِرَاچ / ۶۴
لَجَز / ۲۳۴	لِشَمون ← لِشَک / ۲۰۱	مِرَذ / ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۲
لَچَک / ۲۰۰	لِیکِه / ۱۳۷	مِرَذ کو / ۷۷
لَز / ۴۳، ۱۹۸	لِیلاج / ۲۳۵	مِرَزَنگ / مِجگون / مِرَزَنگ /
لَعَت / ۶۲، ۲۰۱، ۴۴، ۱۶۸	لِینم / ۲۳۵	۲۰۴
لَق / ۴۰، ۲۳۴	مُ / ۵۲، ۵۳، ۶۹، ۷۰، ۸۴، ۸۶	مِرَز (مُدور) / ۱۹۱
لِئ / ۲۳۴	ما / ۶۲	مِرَز (مُهر) / ۴۷
لَقاطِه / ۱۸۷	ماشِرا / ۲۰۲	مِرَز (مهریه) / ۴۷
لَقوِه / ۲۰۰	ماش مارِقِه / ۲۳۵	میری / ۶۴
لِک‌لِکُک / ۲۳۴	ماک / ۲۳۵	مُسّه / ۲۳۵

مَش / ۲۳۵	مَوْنَد / ۲۰۲، ۲۰۳	نَیه / ۸۷، ۲۳۶
مَشْت / ۱۷۳	مُهْی / ۲۰۳، ۱۷۰	تَتک ← نَاتک / ۲۳۶
مُشْتک / ۲۳۵	مِی ← مَعَز / ۲۰۵، ۱۱۸، ۴۰	نَحْشِه / ۶۳
مَشْرِبِه / ۲۰۴	۲۰۶	نَز(جویبار) / ۶۴
مُشْک / ۵۷، ۲۰۷	مِی تُوَه / ۲۰۳، ۱۲۸، ۷۸، ۷۷	نَرْدوبون / ۲۰۹
مُشْک شویر / ۸۰، ۱۴۵	مِی تینه ← مِی تُوَه / ۱۲۸، ۲۰۳	نِشْش / ۵۴
مَقَر(ک) / ۲۰۶	مِی جَبی(ک) / ۱۳۴	نَشْشُم / ۵۴
مِقْرَض / ۱۷۵	مِی خِی / ۲۰۵	نَقْت / ۲۱۰
مَقْش / ۵۶، ۶۳	مِی رُم / ۷۵	نُق دادن / ۲۳۶
مَقْو / ۲۳۶	مِیرِم(ک) ← اُوردن / ۱۰۱	نَمَرَن / ۵۴
مُکْه ← مُتْکْه / ۲۰۳	۱۳۹، ۱۰۲	نَمیونم(ک) / ۱۰۲، ۱۴۶، ۱۵۵
مُل / ۲۳۶	مِیشْتلی / ۷۴، ۷۶	نَنِه / ۱۵۰
مَلَق / ۲۰۷	مِیشی(ک) / ۱۰۹، ۱۶۹	نَنی / ۱۹۷
مُل کلفت ← مُل / ۲۳۶	مِی گُم / ۵۴	نودون / ۷۶
مُلْکی ← رووار / ۱۸۲، ۲۲۶	مِیمونک / ۲۳۶	نُورْد / ۳۱، ۳۳
مِیْن / ۲۰۸	مِینه / ۱۲۰، ۴۱، ۳۲، ۴۹، ۵۹	نومَدَن / ۵۴، ۱۸۶
مُتْدال / ۵۸	۱۵۱، ۱۵۰	نون / ۶۱، ۷۹، ۲۰۸، ۲۱۹
مُتْدِگاز / ۸۱	مِیُون ← مِیْن / ۲۰۸	نُونک / ۲۳۶
مُتْدِه / ۸۱	مِیی ← مِهی / ۲۰۳	نیز / ۲۱۰
مَنگ / ۴۳	نَاتک / ۲۳۶	نِیسَن ← نِیسَه / ۲۰۹، ۲۱۰
مَنگَلک / ۲۳۶	ناز / ۴۱	۷۰
مَنگِه / ۲۳۶	ناکو/ناتو / ۲۳۶	نِیسَه / ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۲۰۹
مورجومه ← رُشمیز / ۲۲۵	نَبوت(ک) ← باشِه / ۱۱۸	نِیفِه / ۲۰۱
موش گرِه / ۲۰۷	۱۰۸	واتمیدن / ۲۳۶
مُولا / ۲۳۶	نَیدَن ← بیدَن / ۸۶	واجَسَن / ۱۳۴، ۱۰۵

واخی / واخ / ۸۶	وَرُ / ۴۱	هَلُ / ۲۳۷، ۴۴
واسُونُکُ / ۲۳۶	وَزَکُ / ۲۳۷	هَمبُونِه / ۲۳۷
وامِ گپُونِه / ۱۴۷	وَلُ / ۸۷	هَمکِه / ۸۷
وای / ۴۹	وَلُ / ۴۱	هَنو / ۸۵
وایِه / ۲۳۶	وُهَه / ۱۳۷	هوش / ۱۳۷
وَجَه / ۲۳۶	وئی / ۴۹	هوفِه / ۱۳۷
وَحْتُ / ۶۲، ۸۵	وئی / ۴۹	هُونُگُ / ۲۱۰
وَحْفِه / ۶۳	ویرونی / ۱۳۰	هی / ۲۳۷، ۲۲۱، ۱۱۶
وخی / ۱۱۲	وِیلون / ۵۳، ۸۵	هیلو / ۲۳۷
ور / ۴۰	ها / ۴۴	هیمِه ← خیزُمُ / ۲۲۴
وَرَجُقِی / ۸۷	هاریه / ۱۳۷، ۲۳۷، ۱۰۷	یُنِس / ۵۶
وَرَجُقِیْدَن ← وَرَجُقِی / ۱۳۴	هَرِه / ۲۳۷	یُنِجَه / ۵۸
وَردار / ۲۱۹	هَرِی / ۲۳۷	پِه / ۲۲۰، ۸۲، ۷۷
ورقپیدن / ۲۳۶	هَشْتَن بیل / ۷۳، ۷۰، ۶۸، ۱۵۸	
وَرَقْلِیْدَن / ۲۲۹	۱۱۸، ۱۴۸، ۱۸۹، ۱۹۰	



کتابنامه

کتابنامه

۱. منابع فارسی

- آریانپور کاشانی، عباس. *فرهنگ فشرده انگلیسی - فارسی*. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- ابن بلخی. *فارسنامه*. تهران: نشر دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- ابن بلخی. *فارسنامه*. به کوشش دکتر منصور رستگار فسایی، شیراز: بنیاد فارس‌شناسی، ۱۳۷۴.
- ابن حوقل. *سفرنامه*. ترجمه جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- ابن عثمان، محمود. *فردوس المرشديه فی اسرار الصمدیه*. به کوشش ایرج افشار، تهران: انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸.
- ابوالقاسمی، محسن. *تاریخ زبان فارسی*. تهران: سمت، ۱۳۷۳.
- احمدی گیوی، حسن؛ انوری، حسن. *دستور زبان فارسی*. تهران: انتشارات فاطمی، ۱۳۷۲.
- استخری، ابراهیم. *المسالک والممالک*. به اهتمام ایرج افشار، تهران: شرکت علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
- اقتداری لارستانی، احمد. *لارستان کهن و فرهنگ لارستانی*. تهران: جهان معاصر، ۱۳۷۱.
- باقری، مهری. *تاریخ زبان فارسی*. تهران: نشر قطره، ۱۳۷۳.
- باقری، مهری. *مقدمات زبان‌شناسی*. تهران: نشر قطره، ۱۳۷۷.
- برجسته دلفروز، بهروز. *واژه‌نامه ریشه‌شناسانه و تطبیقی‌گوش سیستمی*. پایان‌نامه فوق‌لیسانس، بخش زبان‌شناسی و زبانهای خارجی دانشگاه شیراز، ۱۳۷۲.
- برومند سعید، جواد. *واژه‌نامه‌گوش بردسیری*. کرمان: مرکز کرمان‌شناسی، ۱۳۷۰.
- بهروزی، علی‌نقی. *واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی*. شیراز: اداره کل فرهنگ و هنر فارس، ۱۳۴۸.
- بهروزی، محمدجواد. *شهر سبز*. شیراز: انتشارات کانون تربیت، ۱۳۴۶.
- پارسایار، محمدرضا. *فرهنگ معاصر فرانسه - فارسی*. تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۷۹.

- ثمره، یدالله. *آواشناسی زبان فارسی*. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱.
- جُرّ، خلیل. *فرهنگ لاروس عربی - فارسی*. ترجمه سیدحمید طبیبیان. ج ۲-۱، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۹.
- جیهانی، ابوالقاسم بن احمد. *اشکال العالم*. ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
- چویانی، غریب. «جغرافیای دریاچه پریشان»، *ماهنامه سلمان*. شهریورماه، ۱۳۷۳.
- حدود العالم من المشرق الى المغرب*. به کوشش منوچهر ستوده، تهران: طهوری، ۱۳۶۲.
- حکیم، محمدتقی خان. *گنج دانش: جغرافیای تاریخی شهرهای ایران*. به اهتمام دکتر محمدعلی صوتی، جمشید کیانفر، تهران: انتشارات زرین، ۱۳۶۶.
- حموی، یاقوت. *معجم البلدان*. ج ۴، چاپ بیروت، ۱۹۵۷ میلادی.
- حییم، سلیمان. *فرهنگ کوچک انگلیسی - فارسی*. تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۶۶.
- خاتمی، سیدهاشم. *بررسی گویش کازرونی به همراه واژه‌نامه ریشه‌شناسانه و تطبیقی آن استاد راهنما: دکتر محمود طاووسی، اساتید مشاور: دکتر محمودرضا دستغیب بهشتی و دکتر لطف‌الله یارمحمدی، پایان‌نامه فوق‌لیسانس، بخش زبان‌شناسی و زبانهای خارجی دانشگاه شیراز، ۱۳۷۴.*
- خطیب رهبر، خلیل. *دستور زبان فارسی، کتاب حروف اضافه و ربط*. تهران: مهتاب، ۱۳۷۲.
- خلف تبریزی، محمدحسین. *برهان قاطع*. تصحیح محمد معین، ج ۵-۱، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- خواندمیر. *تاریخ حبیب‌السیر*. جلد‌های: اول و دوم، تهران: انتشارات خیام، ۱۳۶۲.
- زرسنج، محمدرضا. *دستور و نگارش فارسی*. تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی، ۱۳۶۲.
- سمیعی، رحمت‌الله. *بررسی گویش لاری*. پایان‌نامه فوق‌لیسانس، بخش زبان‌شناسی و زبانهای خارجی دانشگاه شیراز، ۱۳۷۱.
- سیاح، احمد. *فرهنگ جامع عربی - فارسی*. تهران: کتابفروشی اسلام، ۱۳۳۰.
- شریعت، محمدجواد. *دستور زبان فارسی*. تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۷۲.
- طاووسی، محمود. *واژه‌نامه شایست نشایست*. انتشارات دانشگاه شیراز، ۱۳۶۵.
- عمید، حسن. *فرهنگ فارسی*. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- فروه‌وشی، بهرام. *ایران‌ویج*. انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۵.
- فروه‌وشی، بهرام. *فرهنگ زبان پهلوی*. انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
- فروه‌وشی، بهرام. *فرهنگ فارسی به پهلوی*. انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
- فروه‌وشی، بهرام. *واژه‌نامه خوری*. تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، ۲۵۳۵.

- فسایی، میرزاحسن. *فارسانامه ناصری*. تصحیح منصور رستگار فسایی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۷ و ۱۳۷۸.
- فقیهی، علی اصغر. *آل بویه و اوضاع زمان ایشان*. انتشارات صبا، ۱۳۵۷.
- قریب، عبدالعظیم؛ بهار، ملک الشعرا و ... *دستور زبان فارسی (پنج استاد)*. به کوشش امیر اشرف الکتابی، تهران: انتشارات واژه، ۱۳۷۱.
- کلباسی، ایران. *گویش کردی مهابادی*. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲.
- گیرشمن، رُمان. *هنر ایران در دوران پارسی و ساسانی*. ترجمه بهرام فره‌وشی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.
- لسترنج. *جغرافیای تاریخ سرزمینهای خلافت شرقی*. ترجمه محمود عرفان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷.
- مرکز آمار ایران. *نتایج تفصیلی سرشماری عمومی نفوس و مسکن، شهرستان کازرون*. مهرماه، ۱۳۶۵.
- مستوفی، حمدالله. *نزهت القلوب*. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
- مشکوةالدینی، مهدی. *ساخت آوایی زبان*. مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۰.
- مظلوم‌زاده، محمد مهدی. «نگرشی بر تاریخ کازرون»، *نامگانی استاد علی سامی*. به کوشش محمود طاووسی، ج ۲، شیراز: انتشارات نوید، ۱۳۷۲.
- مطهری‌زاده، موسی. «عارفی از دیار سلمان»، *کیهان*. ش. ۱۴۸۲۳، ۱۳۷۲/۵/۳.
- مطهری‌زاده، موسی. «نامهای کازرون و وجه تسمیه آن»، *ماهنامه سلمان*. تیرماه ۱۳۷۳.
- معین، محمد. *فرهنگ فارسی*. ج ۶-۱، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱.
- مهیاری، رضا. *فرهنگ ابجدی عربی - فارسی، ترجمه المنجد الابدی*. تهران: انتشارات اسلامی، ۱۳۷۰.
- ناتل خانلری، پرویز. *تاریخ زبان فارسی*. ج ۱، تهران: نشر سیمرغ، ۱۳۷۴.
- ناتل خانلری، پرویز. *دستور زبان فارسی*. تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۳.
- نجفی، ابوالحسن. *مبانی زبان‌شناسی و کاربرد آن در زبان فارسی*. تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۳.
- ورهرام، غلامرضا. *تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر زند*. تهران: مؤسسه انتشارات معین، ۱۳۶۸.
- همتی، ابوذر. *فرهنگ تطبیقی واژگان گویش لری ممسنی با واژگان فارسی نو و میانه*. پایان‌نامه فوق‌لیسانس، بخش زبان‌شناسی و زبانهای خارجی دانشگاه شیراز، ۱۳۷۰.
- یار محمدی، لطف‌الله. *درآمدی به آواشناسی*. تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۴.
- یوسفی، حسین علی. *دستور زبان فارسی ۱ و ۲*. تهران: نشر روزگار، ۱۳۷۷.

۲. منابع لاتین:

- Bartholomae, C. *Altiranisches Worterbuch*. Berlin: Walter de Gruyter & Co., 1961.
- Boyce, M. *A Word - list of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Acta Iranica. 9a. 1977.
- Hübschmann, H. *Persische Studien*. Strassburg: Verlag von Karl J. Trubner, 1895.
- Jackson, A. V. W. *Avesta Grammar*. Stuttgart: W. Kohlhammer, 1892.
- Kent, R.G. *Old Persian Grammar*. New Haven: American Oriental Society, 1953.
- Mackenzie, D.N. *A Concise Pahlavi Dictionary*. Oxford : Oxford University Press, 1990.
- Nyberg, H.S. *A Manual of Pahlavi*. part II : Glossary. Wiesbaden: Otto Harrassowitz, 1974.
- Reichelt. H. *Avesta Reader*. Berlin: Walter de Gruyter & Co., 1968.

